انشاء العارفین رساله‌ایست [illegible] عباس بروجردی [illegible]

[illegible]

و در او نثر [illegible] که در [illegible] اشاره کند

[illegible]

۱

هذا کتاب انشاء العارفین من مؤلفات افضل الشعراء مریخ بروجردی

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور ثم الذین

کفروا بربهم یعدلون • بهترین مقالی که از منبع دهان جونات روان جاری

و خوشترین کلامی که از کام در زبان بیان شود • حمد و نیایش و شکر و ستایش پروردگاری

است بی‌همتا که شمع صفت زبان سوسن شعلهٔ بیان برافروخته • بانی

زمین و آسمان و ایجاد کنندهٔ مهر و ماه و اختران • مصور صور عالم و آدم و مؤسس

اساس آدم و عالم • نگارندهٔ عرش و لوح و قلم • که نه کاخ اطلس را بی‌ستون

بر فراز یکدیگر افراشته • و هفت طبق ارضین را به پشت ماهی گاو استوار

نموده • و بر روی آب بی‌دن [illegible] و دیگر قرار داده • شهر بغداد ادراک

[illegible] سیاه او ماه و عاکر عقول مصون و محروس [illegible]

خیال انبیا و عاشقان فکرت اولیا و اصفیا و کبوتران عقول عرفا و فضلا

انشاء العارفین ... تألیف ... گمنام
عباس بروجردی ... ملقب به ... (؟)
نوشته ... تاریخ ... که در ... کتابخانه

... از ... تا ... شهر ... مریخ ... پسر مرحوم ... فتح الله ...
تعمیر ... نمودند
... از ... پیش ... منسوخ ... در ...

هذا کتاب انشاء العارفین من مصنفات افضل الشعراء مریخ بروجردی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی خلق السموات والارض و جعل الظلمات والنور ثم الذین
کفروا بربهم یعدلون • بهترین مقالی که از منبع دهان چون نبات روان جاری
و خوشترین کلامی که از کام و زبان بیان بشود • حمد و ثنای شکر و سپاس پروردگاری است
... کمال عطائی که شمع صفت زبان سوز شعله بیان برافروخته • بانی
... مصور صور عالم و آدم ...

نموده • و بر روی آب بی ... قرار داده • شهربند اوراق
... از زنجیر سیاه ادهام • و عساکر عقول مصون و محروس است • همباز
خیال انبیا و باشقان فکرت اولیا و اصفیا و کبوتران عقول عرفا و فضلا

هر چند بید و بهار طراز کنند تا پایه دیوار شرمانی و تا او تیز کنگره و اما
بیشتر ... شهد لذاته و عظم شانه رزاقی است که سحاب
عطایش از مطر احسان آتش جوع و عطش روزی خواران را فرو نشانیده
پادشاهی است لا شبه و لا نظیر که طوق عبودیتش در گردن جمیع عاملان داده
فتبارک الله احسن الخالقین • پس از حمد و ثنائی که شیوه عارف نهج ...
و بعد از مراسم شکر و سپاسی که طایر وهم و قیاس از کنگره ایوان ...
دل مال و پرکرده بیان کو هر صلوات است که در خور نخستین باب الحوائج
که حاجتمندان بواسطه نام نامی او دست آویز درگاه کرم الهی شوند و چون هر جا
سزاوار ناخدائی است که در زمستان طوفان بلا از شرطه مراد کشتی مقاصد
... و در و زاکیات عاقله ... را که ...
حب ... کاروان معاصی را از شهربند ... دنیای مکار
بسر منزل جنات تجری من تحتها الانهار برسانند ... دیباچه
دفتر او ل ورق دفتر ... کاینات اکرم ...

... کرم اکرام اصدر ... وقت آگاه ... مهدی ... ات
تاجدار و النجم اذا هوی و شهسوار میدان سبحان الذی اسری ... قرب
قاب قوسین او ادنی محلل الحلال و محرم الحرام خاتم النبیین العظام ...
محمد صلی الله علیه و آله و نجم رشید ... العصر ...
مشکلات و امیر الغزوات ... عرصه ... اللافتی الا علی ...
شاه ولایت ... کیوان خادم زیبنده ... زنده ...
... کل غالب و مطلوب کل طالب حبل الله المتین صاحب لوای یوم الدین
امیر المؤمنین ... امام ... عادل جناب ... علیه الصلوات
والسلام و آباء الطیبین و اولاد طاهرین او باد • سبب تألیف و تصنیف کتاب
فبعد الحمد والصلوة چون اطفال دبستان و بعضی از ... جناب ...
را اداب تعلیم و ترقیم انشاء و تفهیم صنوف ... شرع
مبین و نامه نگاری در زمان مسافرت و اوان مفارقت ...
پاره نوشته جات و ورک خطوط محاسبات مستلزم ...

ونیز بنا بجهت الخواهش ثمر اشجار هدایت و غنچه باغ ولایت را حضن گلستان
مصطفوی و شکوفه چمن مرتضوی که پیوسته نخل قامتش در جویبار جود و سخا
آراسته و همواره گوهر گران بهای صداقت و سخاوتش در صندوق
استخوان پهلوی سینه مخزون و چون لؤلؤ حسن اعتقاد بجمیع دوستان
مکنون ساخته و در سخاوت [illegible] و در نجابت خلف نهاز الولد الرشید
مرحمت و غفران پناه حاجی میرزا ابوتراب بروجردی اعلی الله مقامه
اعنی جناب سلالة الاطیاب آقای آقا محمد که همشیره زاده جناب مستطاب
لب الالباب و قطب الاقطاب و غوث الاصحاب حضرت کهف الحضیض جناب
مجتهد العصر والزمان وحید الاعصار و فرید الاقطار گنجینه علوم ربانی
بحر العلوم ثانی فخریه اولاد ابو البشر [illegible] گلشن [illegible] نهال
[illegible] مؤلف [illegible] حضرت [illegible]
الصغیر و [illegible] الاوتاد آقای آقا میرزا محمود مد الله ظلاله علی رؤس العباد که جناب
شرف [illegible] معظم الیه [illegible] علم انه [illegible] از مراتب سیادت و نجابت [illegible]

جمله

علمیه و عملیه و خلقیه و خلقیه و فضایل ملکیه و ملکوتیه مثل و مانند ندارند و جمیع فحول
مجتهدین عصر بل اعصار و امصار بالاجماع تصدیق بر فضل و اعلی مرتبه اجتهاد
در حق ایشان نموده و در دفاتر متعدده عنوان ثبت و ضبط نموده اند که این مرد
کمالاتش مرج الجناب ندارد و معهذا جناب آقا محمد مذکور سلمه الله تعالی که خواهش
این کتاب مستطاب را از این دفتر نگار [illegible] معان و این شاعر با نام و نشان
نموده و انا العبد الاقل الضعیف تراب نعال الاعالی و الادانی ابن حاجی
فتح الله ابن مرحمت و غفران پناه حاجی حسین ابن حاجی گل محمد البروجردی رحمهم الله
تعالی احقر الناس عباس المتخلص به مریخ بناء علی هذا بسطری از ابیات و
مختصر از مفصل مسطور نموده و مشتمل بر یک مقدمه و نه باب نموده ام اول مقدمه
در رشید الغافلین است و پس از مقدمه باب اول در فرامین و رسم
پادشاهان و بقیه احکام دیوان مبارک است باب دویم در استشهار
شرعیه از قبیل حجج و قباله جات و غیر مهمات باب سیوم در ذکر
اشعار و جات تصنیف مرحمت و غفران پناه میرزا مهدی خان باب چهارم
در بیان [illegible] الاجل [illegible] الاصفهانی [illegible]

در بیان انشاء رقعات دوستان بیکدیگر و خویشان و سایرین بهمدیگر است
باب نهم انشاء جات مهرانگیز عشق آمیز در دلبند نامه و غیر مهمات
باب دهم در تالیف رموز و قواعد [illegible] سیاهه جات گوناگون [illegible]
و سطری از مناهج احادیث فی علم نجوم در موزکار آمد امور خلایق از قبیل
این کتاب مستطاب مسمی بانیس العارفین گردانیدم که جوینده و طالبان اهل کمال
کمال نموده هر نوع از انواع و هر قسم از اقسام انشاء و قواعد در امور ارباب طالب
و جویا باشند از این کتاب مستطاب دریافت نموده و ملتمس بر مالکان ممالک فضل
و سخن و سخن سنجان صاحب ذکاء و فطن و شعرای دانا و حکیمان الفاظ و عبارات
و نکته گیران در مساجه لغات بکنایه و استعارات مخفی و مستور نماند که چون از
جناب که از افاضل سادات عصر و اجله انجام دهر بند خواهش سند این کتاب از
این بنده ضعیف حضرت رب الارباب گردید ناگزیر از ابیات خود تصنیف نموده
و قلیلی را در هر گوشه و کنار دیدم جمع نموده در معنا این کتاب از تصنیف و تالیف این قلیل
الشعراست که ملقب به کنز العرفان و المتخلص به مریخ ملیاشم زیرا که اختیال

در تذکر

در تذکیر این عبارات بران است که حال یا من بعد الایام را نگویند که مصنف
سرقت نموده چنانچه انیدائی در ذیل دیباچه کتاب دیگر خود که مصباح الظلم نام دارد
سارقان نظم و نثر را بجد و حصر ذم نموده ام پس بعون خالق الکل و بدستیاری حضرت
خیر البشر تصنیف و تالیف این کتاب را بختم امید که مریخ این ذره بمقدار از سند
ارباب شوق و ذوق گردیده و هر گاه سهوی و خطائی از کلک و لسان
این بی نام و نشان رفته باشد بقلم عفو و مرحمت تصحیح نموده و این عبد جانی
را برحمت و مغفرت یاد و شاد فرمایند مقدمه در رشید الغافلین است
عرض از تخم فشان دلایل کتب معروفه حاصل طیبات ائمه انام علیهم السلام آنست
و بعد کمیت خامه خوشخرام در مضمار صحاری این صحیفه بلاغت آغاز صدا
فرجام بدین نهج در رشید الغافلین پویه در میگردد که گیتی در باغ پرورد و جهان
گلبنی پرورد که خار جفاش بر جلد نه خلدها و خوان کامرانی گسترد و جز خون جگر
برادر نرسید بنابراین دولت دنیا را نقلی صاحب خرد نه خرد
و پیرامون سرخ و زر دش اگر کمون آغشته گردد مگر دو تا جی مطلب مطلب گر

گر همه خود پادشاهی است عاقبت سر انجام طلب درویشی است گر ماه بود طالب
و مطلوبش مهر هر چند که کاسه بر کشی بار بهی است صاحب توکل غم کلاه جوزر
نخورد و حریف هرگز صرفه آرزو و برد و بسر برد زخارف دنیا پیش مرد دیده
در نمود نه نمود تسبیح هشیار قلاده تعلق زنار کرد دیگر تا سر بگریبان فرو
کشیده کشید پای از صفت بر سر عرش و سود لنسود تا طاقت طاعت داری
حکم کرد از مزرع زندگی درود ندرود بجاه مدت او فنا دانکه عاقبت
به دیده دید ندید و در خسران ابد ماند آنکه در رعایت رسم داد نداد چون
حاصل عمر تو فرتیبی بود دمی است زو مباد غافل که بهر دم ستمی است معذور
مشو بجو که اصل من و تو گردی و غباری دنیمی دمی است هر که عاقبت کار را
نگریست عاقبت کار نگریست هر که نقد نسوخت نار جهیم بر خود بسوخت
هر که از راه انصاف نگردید شایسته [illegible] هر که نقد
علائق نیز طریق تجرید للان نسپرد **رباعی** در مکتب عقل چو کتاب خود باش
در فکر سؤال حق جواب خود باش دریای حساب تا نیابی فردا امروز در حساب

خود باش

خود باش عالم سر از زمین فتاده کی ماند درختی که بر دارد [illegible] بر ندارد
و عارف دل را که بدرگاه معبود بی نیاز روی نیاز آرد تا نیاز آرد تاج
دگر حق اگر سنگ ملامتش بسر آید بسر آید و براه خطا از چین و فرنگ گراید
نگراید **رباعی** وای ز عجاب بهجت گشاد صبح افکنده ز رخ نقاب گل
خنده صبح این غمکده چون مقام خندیدن نیست بر خنده آفتاب خندید صبح
سعادتمند آنکه راه رستگاری نوشت و نامه رستگاری خود
نوشت دل بساط تعلق دهر بر چید و از گلبن مقصود بر چید دل از زلال ادب
بر گرفت و دوشیزه سعادت در بر گرفت از سر هوای نفس بر خواست
از روضه توفیق بر خواست **رباعی** عارف بوجود خود صبا گردد
هر چیز دلش خواست مهیا گردد دریاب حباب که در بحر وجود پرداخت
چه دل ز خویش دریا گردد هر کرا تجرد شیوه و رأیست تا عیش ابد [illegible] است
هر که دین به دنیا فروخت نار جهنم بر خود افروخت هر که در آغاز کار بار [illegible]
کشیده نیز در انجام آن جام بر حسرت کشید هر که سنگ لب بنیازی بر فلک [illegible]

[illegible]

فلک بوجودش بنیاز زد هر که در راه صدق قدم زد در هر دو جهان قدم [illegible]
هر کرا هوای نفس از دست شد همان کارش از دست شد هر که با قضا ستیزه
کرد کمان کین با خود براستی زه کرد که دامن همت ز جهان بر چینی از انجمن آمد
خویشتن بر چینی ای شیفته میدان جاه را پر چاه میدان برقع ترفع
ارزوی ارزوی آرزوی هوس هوس بردار بر دار دهر لوم از قدم
پندار بیدار باش [illegible] سلاطین بداو بداو از نیک سیک نظر
بی بصر [illegible] دادار [illegible] آور عفو غفور قوی مشغول ساز
هوا و هوس را یکبار بر نه بکنار و با کرام اکرام و با جان جانان
سلوک دسلوک دار و از عهده نفس بدرآی بدرآی و لله الکی این سخنان
حقیقت پیوند شنو مانند در کوشش شاید عوض از غرض گاه در پای
دریابی و رخت راحت بمنزل مراد از آدم باش ظاهری ظاهر و بری
رباعی هر کس که خدا شناس شد آزاد است از سنگ و بد زمانه دایم آباد است
بر هستی خویش دل چه بندی که حیات بنیاد وجود کرهی بر باد است

الشان

الشان ساغر عافیت خود را تا بگوش کلاه فلک نکشند [illegible] دکوی سعادت
از میدان ما و ام تعلق نبرد نبرد و در راه سلوک تا از زیر پای خود اینها
نیابد [illegible] توفیقش تا کشف چهره نمایه تو نهال سر جوز دارش تا توکل
توکل بر نیارد بر نیارد **رباعی** ما را نه زیب اختیار و نه هست
از هستی ذات او هر هست که هست هر نیست که نیست شد همانست که هست
حاصل سعادت بر نگیری تا تخم نیکوکاری نکاری و رستگار نگردی تا پای
داری نداری و آبروی داری [illegible] تا اشک نیاز بدرگاه بی نیاز
باری نباری تا ترک هوا و هوس نکنی محبوب حقیقی روی [illegible] نیاری
چون سر بگریبان غربت و لطافت کشی قفای خود سوار از خجلت بخاری
نخاری تا ضبط عنان نفس سرکش نکنی و نفس تفوق بر جهانیان نخانی
و تحصیل رضای حق ناتوانی [illegible] توجه بدهر دانی عاقبت [illegible] کردانی
نگردانی و مریخ است بلند نگردی تا خود را چون مریخ غبار راه عالی [illegible]
ندانی **رباعی** نه در طلب سمور و اطلس باش در دیده اعتبار خار و خس باش

[illegible]

خواهی که کنی سیر گل از غربال بیرون ؛ چون جاده پامال کسی باش ۲

باب اول در فرامین و رقم سلاطین و بقیه احکام و نوشتجات و دیوان و مبادی

پس سلاطین در باب حکومت چنین باید نوشت حکم همایون شد آنکه عالیجاه رفیع جایگاه

عزت شعار امیر الامراء عظمت و حشمت دستگاه جلالت و رفعت انتباه

منزلت انتساب عقیدت و اخلاص آگاه مقرب الخاقان چاکر عبودیت ارتسام

فلان قرین سرافرازی و مباهات بیکرانه بوده بداند که بنابر شمول مراحم

خسروانه بعز اختصاص سرافراز میفرمائیم که چون فتن تبسیع گردیده بعضی

مفاسد و خرابی در دار السلطنه تبریز اتفاق افتاده که رفع این بلیه و

فساد را بر ذمت و همت ضیروانه لازم و واجب دانسته ایم و از آنجا که

قدیمی دولتخواه همیشه مصدر خدمات معظمه و مهمات صدق کیشی بوده

و در تقدیم فرمایشات همواره اخبار آمده و از اوضاع آن مملکت مطلع

بوده و هست هر نوع وثوق و اعتماد کلی دور است که ... آن فدوی میسپاریم

لهذا مقرر میداریم که آن عالیجاه دولتخواه از رکاب مستطاب روانه تبریز خلد

آمیز گردیده مشغول نظم مهمات آن مملکت بوده و بطوریکه از مراسم کاردانی

و دولتخواهی آید بمناظم مهام آن بلد پرداخته و خود را سردار آن ...

قرار و حکمران دانسته در مجاری امورات مختار است که هر کرا خواهد

عزل و نصب نموده قراری کار درست در امور سرحدات داده بالکل رفع

فتنه و فساد را نموده که مردم آسوده خواطر بدعای دولت پادشاهی

قیام و اقدام نموده باشند دیگر مقرر آنکه عالیجاه امیر الامرا و خوانین عظام و

اعیان و اشراف و سرکردگان مشار الیه را سر و سردار کثیر الاقتدار و حاکم

بالاستقلال دانسته اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد بوده مختار کل

دانند که اگر احدی از سخنان خیریت ابنیان او اختلاف ورزد موجب سخط

و سیاست ظل اللهی خواهد بود مقرر آنکه مستوفیان دیوان قدر اعتشام و

عطاردشان عظام شرح رقم قضا شیم قدر توام را ثبت دفاتر نموده و در

عهده شناسند فرمان پادشاهی چنین باید نوشت الحکم لله تعالی حکم همایون اشرف

آنکه عالیجاه رفیع جایگاه مقرب الخاقان فلان و خوانین عظام و سرکردگان و دبیران

و دبیران و علما و سادات و کافه رعایای خطه فلان بوده بدانند که

چون خلاق زمین و آسمان و کنجور گنج آفرینش ضبط و ربط گیتی ستانی

کبری را از مرحمت بی‌نهایت بر شان نواب سلطان همایون ما و اکثر ...

و رونق افزائی مملکت ایران سوی بذات کامل الصفات اقدس ارفع ما

محول فرموده اند ما نیز بر ذمت و همت خود لازم فرموده ایم که در هر بلد

از بلاد ضبط و ربط امورات را بر یکی از چاکران قدیمی خود محول بفرمائیم

لهذا عالیجاه فخامت و مناعت انتباه فلان که حسن خدمت گزارش بر ذروه نظر

شاهنشاهی شده از ابتدا فلان مشار الیه را بمنصب جلیل القدر

فلان سرافراز فرمودیم مقرر آنکه عالیجاه مرقوم در منصب مذکور سعی موفور

و جد نامحصور بعمل آورده طریقه خدمتگذاری خود را بیشتر از پیشتر جلوه

گر حضور عالی سازد و از جاده ... نشود و دبیران عطاردشان

شرح فرمان قضا جریان مبارکه را ثبت و ضبط نموده و در عهده

شناسند احکام شاهزادگان بوزرای ... چنین نویسند عرض میشود که چنانکه مزارع ... فلک

به شبنم اختران حرم و ریان است چمن دولت و اقبال و گلشن عظمت و جلال

شکفته و خندان باد بعد چند فقره مطالب حقه سو بعبارات فصیح و اشارات

ملیح اظهار نموده ام امید که تیر صحبت بهدف اجابت پیوسته و در خصوص فلان

مطلب تاکید و تاخیر ننماید و همیشه بارجاع خدمات و ترسیل تعلیقه جات سرافرازم فرماید

وزرای دولت باحکام چنین باید نوشت همواره گلزار همیشه بهار خطوط عاطفت ...

عالی از سموم خزان ایام در حفظ خالق ذو الجلال و الاکرام باد بعد عارض خاطر ...

اسلوب ... که بنور صدق و زیب خلوص آراسته بود دیده ... چون عالیجاه

فلان ... بجواب پرداختم که فلان وزرای دولت شاهزادگان

چنین باید نوشت همواره ... نواب ... کنبه دوار حرکت ...

مدار است ذات ملکوتی آیات قدسی سمات ... ساده عزت ...

رفعت و دوران ... استقرار با ضمنا معروض میدارد که چون عالیشان محمد علی

بک تفنگدار سو روانه آن صوب مینمودیم لازم دانسته که بدو کلمه آن فرزند ...

اختر برج سلطنت و شهریاری و ان رخشان گوهر درج خلافت و تاجداری ... که ...

نوباوهٔ ریاض شوکت و نهال بوستان دولت و اقبال آ مصیع شده حقوق بسیار آور
خواطر عاطر نموده باشیم که الحمد لله در نظر پادشاه تمام مهام قرین با انتظام و جمیع
رعایای تبعه بلاد در زیر رایت ابد مدت مصون و محروس و ایمن از فسق و فجور بوده
و هستند لهذا کمال امتنان میدارم از آن رعایای گلستان خلافت دارم ثبات
من بعد الایام جوهر کاردانی حقوق بسیار زیاده از سابق جلوه گر خاطر عاطر فیض مظاهر
پادشاه جم جاه نمایند شاهزاده گان بهم و حکام طلبی بنوع دیگر چنین نویسند
خدا انکه آثار از انوار و جای که از ظلمات آثار رست صدر نشینان اورنگ خلافت
و مسند نشینان سریر شوکت باشید و همواره توسن عزت و اقبال سوار آم
آن نوباوهٔ ریاض شوکت و جلال و آن سرو بوستان اقبال بوده یوما فعلی
یوم شاهد مقصود در بر بخش آغوش حصول گردید پیوسته آن گوهر صدف ناصیه
و آن فروزان اختر برج سلطنت و شهریاری سعوت و عشرت انیس و جلیس باد
برب العباد بنوع دیگر چنین باید نوشت رقیمه مبارک قلم لطیف و رقعهٔ برکت آیات
رقم تشریف در اسعد اوان کالوحی المنزل من السماء بدان زمین جرس ... گردید

الحق

الحق راح ریحان عبارتش که نمونه گلستان مزاجها کافور حقوق خواطر فاطر
مست باده سرور و نشاط نمود فی الواقع یوسف کنعان از غیرت حسن عبارتش
در زندان انفعال نشسته و الماس رشک بر دل شکسته و مرجان از خجالت لالی آبدار
سطورش خون در دل بسته هر چند تصدیع نوان عالی متعنوی و انیس موافقت
لیکن بخیر این دو کلمه حقوق یاد آور خواطر فیض مظاهر عالی نموده عریضه که رعایا
بسلاطین نویسنه چنین باید نوشت عریضه داشت کمترین بندگان بدرگاه
عرض باریافته گان حضور معدلت دستور باهر النور اعلی حضرت قدر قدرت قضا
سطوت بهرام صولت سلیمان حشمت اسکندر عظمت قبلهٔ عالم و عالمیان مرساند
که قربان خاک پای جواهر آسای ملک فرسای اقدس اعلی ارفع مبارکت شوم از
زمانی که خالق نور و ظلم و بانی لوح و قلم توسن عزت و اقبال پادشاهی سوار
آن نیر اعظم نموده رعایای این دولت ابد مدت در مهد امن و امان غنوده اند و از
یمن اقبال و الطاف شاهنشاهی مصون و محروس آسوده خواطر بدعاگوئی آن جان نثار
که حال مدت سه سال است از عالیجاه فلان خان مبلغ سه هزار تومان صاحب جمع میباشم

و در ادای طلب فدوی تعلل و تکاهل مینماید لهذا استدعا از مراحم بیکران پادشاه
جم جاه برانست که وجه طلب این داعی موافق تمسک شرعی که از مشار الیه در دست دارم
مقرر فرموده مطالبه نمایند که زیاده از این جسارت افزای ملازمان فیض رسان
ظل الهی نباشم نوع دیگر چنین باید نوشت عرض فدوی مستدعی دعاگوی دولت
ابد مدت قاهره بموقف عاکفان کعبهٔ حضور باهر النور اعلی حضرت قضا جهان
دار حشمت سکندر عظمت مشتری طلعت بهرام صولت ستاره خدم ملایک حشم
مهر ساره که قربان خاک پای جواهر آسای اقدست شوم قریه ... و قریه ...
محال اردوی که موافق اسناد و قباله جات شرعیه از مرحوم والد این جان نثار رسیده
مدت دو ماه است که عالیجاه فلان خان قرای مذکوره را جبراً از دست این جان نثار
در آورده و تصرف خود در آورده بنده گان سوا از رحمت خدا امید عاطفتی و گدایان
از رافت پادشاه تمنای ملاطفتی است لهذا ارقام از مصدر جاه و جلال بعهده
احدی داده امر و مقرر فرمایند که قرای مذکوره را بدین کمترین بنده گان وا گذارند
که باعث مزید ... دولت ابد مدت خواهد بود فرمان پادشاهی در تخفیف مالیات رعایا

چنین

چنین باید نوشت حکم والا شد آنکه عالیجاهان رفیع جایگاهان عزت و سعادت
همراهان شوکت و جلالت و ... اخلاص و ارادت آگاهان مخلصان
دولتخواه قدیمی و موالیان دارالشوکه تبریز بوجود توجهات خواطر خطیر مهر تخمیر
حضرت ظل اللهی مستظهر و امیدوار بوده بدانند که در خصوص مالیات و عوارضات
ابواب جمعی موالیان اولا نظر بوقوع بعضی حوادث که به اهالی آن ولایت روی
داده بود و معهذا باقتضای خواطر مهر سرور و فرط مرحمت و مکرمت در معامله هذا
السنه ییلان ئیل خیریت دلیل مبلغ پانزده هزار تومان تبریزی ... از بابت
مالیات و وجوهات ابواب جمعی اهالی ولایت به تخفیف ... هذه السنه را در وجه موالیان
اصناف و مباشرین وجوهات مرحمت فرمودیم که از حصول این عطیهٔ عظما در صبح
و شام بدعای دولت جاوید قیام و اقدام نموده دم از اسم ... تمام
داشته در نهایت رفاهیت از عهدهٔ مالیات دیوان برآیند مقرر آنکه فروزان
اختر برج دولت علیه و تابان گوهر درج شوکت بهیه خجسته عم کامکار فرزند
میرزای صاحب اختیار ولایات بر وجه هذا حسب المقرر مرتب و معمول دارد

که از قراریکه درو جه مؤدیان تخفیف فرموده‌ایم مطالبه نمایند و در وصول تنخواه
دیوان قضا جریان سعی تمام مالا کلام در پیشگاه حضور پرنور عطوفت انجام
بعمل آورده تعلل جایز ندانسته و در عهده شناسند سلاطین نوروز
چنین باید نوشت حکم والا شد آنکه عالیجاه فرمان‌جاه شوکت و جلالت دستگاه
اخلاص و ارادت آگاه مخلص دولتخواه قدیمی بلا اشتباه مقرب الحضرت زبدة الخوانین
سرکشیک‌خانه دار دارالسلطنه اصفهان بالطاف خواطر خطیر مرحمت مدار پادشاهی
معزز و مباهی بوده بداند که اهتمامات آن عالیجاه در خدمت گذاری و صداقت شعاری
مکرر معروض حضور اقدس والا گشته بدین جهة کمال رضامندی از آن عالیجاه
بهم رسیده دایم و شمول الطاف در هر وقت بر احوال آن عالیجاه لازمست
و در این اوقات که عالیشان فلان بیک غلام را روانه در آنجا نمود
میفرمودیم از روی کمال عنایت و مرحمت مقرر میفرمائیم که نظر بر ترتیب شانی
ملازم مآب صفحات عراق و آذربایجان قدری تفنگ از صفحات مذکور بسرکار
خواسته بودیم و از قراریکه معروض حضور اقدس والا گشته تفنگهای مزبور بسرکار

تا به تبریز

تا به تبریز رسانیده اند ازین جهة بسیار مقرر میشود که آن عالیجاه بسیار
و مرغوب بوده باشند قدغن بمباشرین منازل الی اصفهان بشود که تفنگهای
مذکوره را بدون آفت و آسیب باصفهان رسانیده و آن عالیجاه حسن خدمت
خدمت خود را درین باب بسر حد ظهور رسانند و همه روزه مستدعیات
خصوصی عرضه داشت بمهد مرحمت را در باره خود بجا کمال دانسته باشند
سلاطین ملک هندوستان جلیل القدر نویسند حکم والا شد آنکه عالیجاه رفیع جایگاه
اخلاص و ارادت آگاه مخلص منزلت دستگاه مخلص دولتخواه فلان بعنایات
خواطر اقدس والا معزز و مباهی بوده بداند از آنجائیکه آن عالیجاه از جمله غلام
زادگان این دولت محبوب و منظور نظر عطوفت بنیان بر آن است که هر یک
از چاکرزادگان این دولت سوا از مرتبت و عنایت نواب مستطاب اقدس والا
ممتاز و از ظهور این عطیه عظمی بین الاکفاء والاقران سرافراز فرمائیم خصوص
عالیجاه که زیاده از سایر بندگان رعایت جانب ایشان محیط و منظور نظر پادشاهی
بوده و میباشد چنانچه درین اوقات آن عالیجاه را در امور عمده مستوفی فراغت حاصل شد

باشند و خواهند که در دربار فیروزی مدار با مرحمت کبری و خدمت گذاری قیام و اقدام
نمایند میباید بعد از حصول و آگاهی بر مدلول رقم مهر توام از روی بهجت
خاطر جمعی روانه حضور باهر النور شده که بصدور خدمات لایقه بین الاکفاء
والاقران سرافراز شده تکاهل و تعلل جایز ندانسته و در عهده شناسند ۳۵۰
عریضه نوع دیگر بپادشاه چنین باید نوشت عرضه داشت اقل عباد درگاه
آستان عدالت بنیان اقدس والا الحی الجواهر دیده امیدواری جهت
ساخته موقوف عرض ایستادگان حضور فیض گنجور باهر النور نواب مستطاب
فلک جناب گردون رکاب مهر آیت مریخ صلابت اقدس ارفع والا روحی و روح
و روح العالمین له الفداء میرساند که قربان خاک پای مبارک شوم از ابتدای
حال مدت مدیدیست که مبلغ شصت و پنجهزار لیرا تن از قرار سند معتبر شرعی
از عالیجاه فلان خان سر بندری صاحب طلب میباشم و عالیجاه مودی در ادای طلب این
حقیر بهیچ وجه آشنا نشده است عارم جم بیکران حضرت ظل اللهی جان نثار
که رقم قضا شیم از مصدر جاه و جلال بعهده اهدی امر و مقرر فرموده که طلب حقیر را بحیطه

وصول

وصول و تسلیم این جان نثار رسانیده که این مواد باعث رفاه دل عمر و دولت جاوید
خواهد بود چون واجب بود بعرض رسانید سلاطین بحکام عریضه در فوق چنین
باید نوشت حکم همایون فلان شد آنکه عالیشان رفیع مکان اخلاص و ارادت نشان
مهدی بیک بداند که در این وقت عالیجاه حضرت حاجی الحرمین حاجی علی نقی تاجر
بشرح مسطوره در مقام عرض و استدعا بر آمده که مبلغ فلان بقرار تمسک شرعی
از عالیجاه فلان خان سرهندی صاحب طلب است و عالیجاه مودی در خصوص
ادای طلب عارض تعلل و تکاهل مینماید لهذا آن عالیشان خصوص محصل تنخواه مزبور
دانسته بهمراهی عارض روانه نزد مودی مذکور شده طلب عارض را بقرار
تمسک معتبره که در دست دارد از عالیجاه مودی بحیطه وصول در آورده عارض
نموده تعلل جایز ندانسته و در عهده شناسند ۳۰ عریضه بوزرا چنین نویسند
بعرض میرساند که چون طریقه انیقه اخلاص و شیوه مرضیه خلوص عقیدت و اختصاص
مقتضی چنان است که پیوسته به تقریبی از تقریبات حسنه بوسیله از وسایل
مستحسنه خوشوقت شد اگر خاطر عاطر ملازمان عالی بمفحه خامه در این وقت که جاری

عریضه مرحله پیمای صوب حضور مبود لازم دانسته تحریر این دو کلمه در مقام
اظهار رجاحات پردازد که چنانچه از راه ملاطفت و عطوفت در صدد احوال
پرسی این مخلص ارادت کیش بوده باشند الحمد و المنه سلامتی حاصل و
اگر امری که منافی خواهش عالی باشد صورت وقوع ندارد بجز محرومی فیض صحبت
ملازمان بطالع امید که با حسن التقریب فیض بخش گردد و مهر [illegible] چنانچه که پیوسته
این جهت [illegible] و [illegible] تعلیقه جات و ارجاع فرمایشات قرین مباهات [illegible]
و در راه انجوابی چنین باید نوشت عالیجاه [illegible] همواره قرین صحت و
همراه خواهش عافیت و جرعه نوش باده خوشگوار کامروانی بوده با حصول
مطالب [illegible] خواهش باشید بمنه وجوده بعد از طی مراسم دعوات [illegible]
که چنانچه حالات اینجانب [illegible] باشید لله الحمد سلامتی حاصل و اگر امری صورت
وقوع ندارد مگر محرومی از فیض صحبت دوستان امید که انهم بخوبی دیده شود و الا
اوان دریافت ملاقات همه روزه حقایق نگار حالات سلامتی خود بوده [illegible]
مهمات که بوده باشد در مقام اعلام در آورند **تعلیقه بملازم خود چنین باید نوشت**

عالیشان

عالیشان اعتمادی غلام رضا را اعلام میدارد که در اینوقت موازی نوزده
خروار برنج و موازی [illegible] خروار گندم بوزن قصبه بروجرد از بابت وجه حواله
حسن آباد در وجه گماشته کارسازی نمود و همین نوشته را بجهة [illegible]
خود ضبط نموده که در حین محاسبه محسوب خواهد شد زیاده هم تاکید [illegible]
رقم سلاطین بنوعی که باید [illegible] انکه عالیشان عزت و سعادت نشان
اخلاص و ارادت ارکان محمد علی بیک غلام [illegible] سرکار بدانند که بعرض اقدس رسید که
صد و چهل خانه دار از محال [illegible] متفرق و پراکنده شده اند و در فلان [illegible] سکنی
و قرار گرفته اند لهذا [illegible] امر و مقرر میشود که از رکاب [illegible]
از عالیجاه فلان خان حاکم فلان استمداد خواسته خانه واده های مزبور را در هر جا باشند
جمع آوری نموده و برده در جای خودشان قرار و سکنا داده و قبض رسید [illegible] از
عالیجاه میرزا مهدی خان حاکم دار السلطنه بروجرد [illegible] خود [illegible]
وار هر خانه مبلغ پنج هزار دینار [illegible]
معمول و مرتب دانسته و در این باب [illegible] و در عهده شناسند

حکم در وصول جیره سواران چنین نویسند حکم والا شد آنکه چون [illegible] عالیجاه [illegible]
عزت و [illegible] حاکم ارونق بدانند که کارگذاران [illegible]
والامقدار [illegible] جیره سواران رکابی [illegible] مشخص کرده اند
که باید از محال ارونق [illegible] لهذا [illegible] عالیجاه امر و مقرر میشود که بعد از اطلاع
از مضمون [illegible] مقدار [illegible] مذکور را در این چند روزه [illegible]
دار السلطنه تبریز [illegible] که باید [illegible] البته در این باب
از قراریکه مرقوم شده تخلف نورزیده و اهمال جایز ندارد و [illegible]
خود [illegible] عرض و قرین انجاح داشته در عهده شناسند **احکام [illegible]**
قبالات نویسند [illegible]
[illegible] که از قراریکه [illegible] چند نفر [illegible] محمد مهدی [illegible]
در شب فلان شهر فلان بعنوان سرقت [illegible] اسباب [illegible] ابرده [illegible]
عالیشان محمد علی بیک [illegible] روانه در [illegible] هر جا باشند پیدا نموده با
عالیشان [illegible] مشخص و معین داشته [illegible] و مال محمد مهدی [illegible]

کرده

گرفته بدست خود داده که دیگر من بعد الایام احدی از اجلام [illegible] چنین عمل [illegible]
قراری که مرقوم شده اهمال جایز ندانسته در عهده شناسند **احکام دست خط**
[illegible] چنین باید نوشت عالیشان [illegible] بدانند که از قراری که [illegible]
[illegible] اموال او [illegible]
شکسته [illegible]
کرده [illegible] **بنوعی دیگر عریضه [illegible]**
نوشت [illegible] عرض بنده [illegible]
[illegible] دستور اعظم [illegible] بنده [illegible]
مبلغ [illegible] از عالیجاه احمد خان مازندرانی [illegible]
و مدت چهار سال است که از وعده او منقضی شده [illegible]
[illegible]
که طلب [illegible] موافق [illegible] حساب گرفته [illegible]
مشغول باشم **رقم [illegible] چنین باید نوشت** حکم والا شد آنکه [illegible]

در حق عالیشان عزت و سعادت نشان الله قلی بیک غراچه داغی از ابتدا
هذه السنه ئیلان ئیل خیریت دلیل مبلغ شصت تومان وجه دروجه مشار
الیه بر سبیل مستمری برقرار فرموده ایم که همه ساله بموجب مبین منشور قضا دستور
از بابت مالیات خوی اخذ و بازیافت نموده صرف معیشت خود نماید و بتقدیم
خدمات دیوان مبارکه مشغول باشد مقرر آنکه عالیجاه رفیع جایگاه عزت
الحضرت العلیه محمدقلی خان بیگلربیگی خوی و سلماس مبلغ مزبور را همه
ساله بموجب مبین رقم قضا شیم در وجه عالیشان مشارالیه کارسازی نموده
و بخرج مالیات ابواب جمعی خود مجری و ممضی دارد و کتاب کرام شرح رقم قضا شیم را
ثبت و ضبط دفاتر نموده در عهده شناسند رقم در خصوص تنقیص خلعتی باید نوشت
حکم والا شان آنکه عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه مجدت و نجدت دستگاه
عمدة الخوانین العظام محمدقلی خان حاکم ارومیه به توجهات خاطر خطیر والا امیدوار
بوده بداند که بعد از استحضار از مضمون رقم قضا شیم عالیشان اسمعیل بیگ
کوتوال دار را با فلان و فلان از کدخدایان آنجا بلا توقف روانه حضور باهر النور سازد

که وجود انها

که وجود انهاضر ورست البته در این باب بنحوی که امر و مقرر شده معمول و مرتب
داشته همه روزه مستدعیات خود را عرض نموده قرین بانجاح داند و در
عهده شناسند در جواب وزیر چنین باید نوشت بعرض میرساند که در اوقات
که طایر سیر خیال بهوای استطلاع احوال خیریت مآل در پرواز بود بیت
نامه بکف قاصدی در آمد از در ** نامه نه نامه درجی پر از گوهر
نامه نه نامه درجی پر از لآلی منضود ** از فحوای عبارات مشکین نقش که حاکی
بر استقامت مزاج شریف بود قلب غمزده را سروری و خاطر افسرده را انبساطی
روی داده و بر سواد اخلاص و ارادت افزوده امید که پیوسته بهمین شیوه
حقیر نوازی سعی ننموده خواطر فاطر سازند در جواب وزیر چنین باید
نوشته عالیجاها مشفقا مهربانا چون توالی عریضه اند دولت خواه را در محل
خاص بنظر رسانیدم استحضار و آگاهی حاصل آمد هرچند که متعلق بنواب
ما بر نهج خلوص و عقیدت آن عالیجاه واقف میباشد نهایت در این اوقات
تازگی و وضوح یافت چون در این وقت عالیشان فلان را روانه میفرمودیم

بمکتوب حقیقت نهاد کلی و سط تا بقاء محمد بیک عالیشان مشارالیه ارسال فرمودیم
بعد ما ید آن عالیجاه خلعت مبارک طبعت و تشریف بیک ترتیب برقع خوش
و سرمایه عزت و اعتبار خود ساخته به نوشتن مطالب مستدعیات خود را از روی
نهایت امیدواری عرضه داشت نموده تعلل و کوتاهی جایز نداشته باشد
رقم در خصوص امام جمعه چنین باید نوشت حکم والاشان آنکه چون ارباب دین و اهل
فضل و یقین که خزانه اسرار رب العالمین و حمله آثار جناب سید کائنات
سید المرسلین صلوات الله علیه و آله اجمعین اند از لوازم امور دین و دولت است
در نظام ملک و ملت و مهمات اطراف مملکت و انتظام احوال خیریت اشتمال آن
ایشان بازبسته بسمی جمعی که با وفور بشر عبادت و اشتغال طاعات
معروف داشته بدیانت و تقوی مرسوم و موصوف اند که باتفاق علمای اسلام
بزینت احوال حمیده و خصال پسندیده متحلی است عالیجناب سیادت و حقایق و معارف
اکتساب فلان لهذا از ابتدا هذه السنه تخاقوی ئیل خیریت دلیل بصیغه
وظیفه و مدد معاش مستمل مبلغ بیست تومان تبریزی را بجز در وجه مشارالیه مقرر فرمودیم

اظهار کمال

که سال بسال وجه وظیفه استمراری را از دیوان مبارکه بازیافت بدارد
مقرر آنکه مستوفیان عظام رشته شرح رقم را ضبط و ثبت دفاتر نموده با شناسند
رقم ملک التجاری را چنین نویسند حکم همایون اشرف ارفع والا شد
آنکه از روزی که تربیت افزای جهان و رونق پیرای دکان کون و مکان
ساحت رسته بازار روزگار را بارایش اطلس بوته دار و بر کار سپهر انجم
نگار و دیبای گلستان صبح بهار آراسته و فزای وسعتکده جهان سوا از انوار
پیرایش اثار دارای شب اعتذر روز لیل و نهار و زر بفت طلائی خورشید
کثیر الاقتدار و الانوار پیراسته سر رشته چهار سوق دار الوثوق ربع مسکون
و سرمایه داد و ستد بندر بوقلمون را در قبضه اختیار سررشته داران
سهر بند اعتبار برشان حال ما بر قرار داشته مانند مردم همت ملک
فرسای خود مستوجب و سزاوار ساخته ایم که هر یک از صاحبان دانش و بی جا
معرفت در کسب تجارات اقمشه رنگارنگی و بارجات متاری و در حمل رواب
رسل و رسایل ساخته و نهال وجود ایشان در بوستان سرای صدق و

صدقت سر و مانند در بندگی بیک پا ایستاده و در حجرهٔ معمورهٔ صدق
و اعتراف سرمایهٔ توکل از خالق لم یزل گرفته و دست توسل بدامان رسول
جزء و کل زده باشند ایشان را بمنصب جلیل القدر ناظم التجاری یا ملک
التجاری سرافراز فرمائیم لهذا از ابتداء سنه ... تنگوزئیل خیریت دلیل
عالیحضرت پسندیده فطرت فخر الحاج والعمار حاجی فلان سلمه بمنصب جلیل
القدر امین التجاری سرافراز فرمودیم مقرر آنکه وکیل التجار مذکور در
در امور سایر تجار و بیرق ایشان ... و ضبط ربط امور جمهور سعی موفور بظهور
رساند ... بعمل آورده توجه تمام در حال تجار و سایر رعایا نمایند توضیح آنکه
عالیشانان و فرشکاران دیوان مبارکه و محرران والاشان شرح
رقم قضاشیم را ثبت و ضبط دفاتر نموده و در عهده شناسند

رقم در حکومت چنین باید نوشت حکم والا شد آنکه از روزی که دالی
جلیل ایشان اقلیم وجود و فیاض کارخانه جهان وجود بمقتضای صدق
... و بزرق ... دیغ ... جناب الا والای حالت حکم آن ... بر چهره ...

بی زوال

بی زوال مالک ... و اسباب نعمای بی منتهای شوکت و کامران بر وفق
تمنای ما مهیا نموده مانیز بر ذمت همت لازم فرموده ایم که هریک از
فدویان دولت ابد مدت بر جادهٔ عبودیت مستقیم شاهد حسن فدویت
عکس نمای آئینهٔ ظهور نمایند بمرتبهٔ ارجمند و منصب بلند سرافراز فرمائیم
مصداق این کلام خیر ختام حال عالیجاه فلان است لهذا مشار الیه
را بدار السرور برو جد ... نموده و بعواطف گوناگون سرافراز فرمودیم
مقرر آنکه خوانین عظام و فقهای کرام و کدخدایان مشار الیه مذکور را حاکم
بااستقلال و والی ذو النفوذ الجلال دانسته و امر و نواهی او را مطیع و منقاد
بوده تخلف نورزند که باعث شمات و سخط پادشاه ذی جاه سپهر دستگاه
خواهند بود شرط آنکه مقرب الخاقان مذکور هم باسم امر مذبور قیام
و اقدام نموده نقش کارگذاری و درست عقیدتی عکس نمای آئینهٔ ظهور
و نقد سند ... سکه برزر ساز **سلاطین بمجتهد من چنین باید نوشت** عالیجناب
مقدس القاب ... و کمال ... جامع ... حقایق و معارف اکتساب علامة العلماء افصح

المتکلمین و اعظم العارفین و سید المجتهدین اعنی سر تیقن فلان سلمه
السلام میدارد که مکتوب گرامی رسیده از مضمون بلاغت مشحونش اطلاع
حاصل آمد امید که همیشه مروج احکام شرع مبین و همواره طالب علوم
و رسم راه سید المرسلین باشید بعد چون عالیجاه فلان روانه آن حدود
میفرمودیم تحریر این مراسله الجناب قدسی القاب را یاد آوری نموده و بجهت
مراسله باتفاق عالیجاه مذکور ریگانه عطای دانشان و یکشوب ...
سفینه که بر ازنده قامت قابلیت آن شریعت ... بود ارسال شد امید که
همواره جوهر کاردانی را جلوه گر ساخته و گاهی احوالات سلامتی ... تحریر
در آورند **عریضهٔ که بانوان حرم پادشاهان نویسند چنین باید نوشت**
عرض داستدعای دعاگوی علیا جناب ... خورشید نقاب قمر احتجاب
ملک سیرت ... طینت مریم طویت آسیه منزلت خدیجه الدورانی فاطمه
الزمانی پناه بیچارگان و دستگیر فرو ماندگان بر این است که چون کمترین غلام
خانه زادان ... حاجی ... سلمه ... ولی ... فلان ... طلب

علیا بشم

علیا بشم ... ایشان در ادای طلب این غلام زاده ... دارند امیدوار چنانم
که از شمول الطاف بعهدهٔ اهدای امر و مقرر فرموده طلب انجانب سلمه دریافت
و وصول داشته تسلیم این غلام زاده نمایند که بدعاگوئی آن خورشید آسمان
سلطنت و شهریاری بسر برده باشیم **محرران و منشیان بیکدیگر چنین باید**
نوشت مطاع ذی العزة والاحترام و مخدوم مشفق کرام اعنی دولت و اقبال و مقام
فلان را معروض میدارد که هرگاه از احوالات مخلص جویا باشند الحمد لله حیات عاریت
باقی و بدعاگوئی مشغولم امید که پیوسته از مکارم و الطاف خالق لم یزل مسرور
و خوشوقت باشند ایدل مشهود میدارد که اگر ساکنان عرصهٔ خاک از روی
حقیقت در گردش افلاک بنگرند بقرینه ایشان را معلوم خواهد شد که محرران
دفترخانهٔ روزگار در روزنامهٔ اعمال نقد بقا را از جنس هستی منها نموده و در سلک
دوستی و یکرنگی قدم زده اند و بعد از طی مراسم دعاگوئی مکتوب القاب آمیزی که بیاد آوری این
جانب ارسال داشته بودید کالوحی المنزل نزول یافته عبارات مرحمت مشمولش
در لطافت چون جان شیرین و در طراوت مرجان رنگین و الفاظ دلفریب ...

کانهن اللؤلؤ والیاقوت والمرجان بود از صفت عبارات فصیح و اشارات بلیغ مجلس آرا گشت

شکر و لطف مکرر بر مودت چه گویم و چه نویسم که زبان از بیان آن عاجز

و بیان از تحریر سرگردان و نطق از تقریر در عجز و ابلهی باشد امید که پیوسته این

شیوه مرضیه را از دست نداده خدمات و تعلیقه جات را رقیم و ترسیل داشته

باشند حکام بحکام و شمار کلان بهمدیگر و که خدایان جلیل القدر بهم نوشته

چندانکه مسند زر نگار فلک سپهر تکیه گاه عز و زرین لوای مهر ایات و دیهیم عظمت و

شوکت و سریر عزت و قدرت برازنده وجود مسعود باقابلیت آن فروزان اختر

برج حشمت و جلالت باد بحرمة رب العباد بعد ها بتاریخ شهر صفر المظفر

مورد عز میدارد که نامهٔ نزاکت رقم و مکتوب عنبر شمیم آن محب حقیقی رسید چون

شرح مضامین دلیل بر سلامتی مزاج کثیر الابتهاج بود سرور و فور یافته

فرح بر فرح افزود لهذا چون حامل ذریعه المسوده عازم کعبه حضور بود بتحریر

و ترتیب پرداخته عشری از عشر مطالب بعرض عالی متعالی رسانیدم که او الله

فوان امید که هر کس عازم باشد بجواب پرداخته صفحات مرجوعه را ارقام و اعلام دارند

نمت

فرمان بابت قریه بنیمبل معروف به حکام و عمال خجسته اعمال توجهات خاطر خطیر عالی اید

وار گشته بدانند که در این وقت قری و مزارع متعلق فلان واقعه در محال فلان

بتبول اهدی و جان سرمدی فلان مشار الیه شفقت و مرحمت فرموده مقرر

نمودیم که بعلت مالیات و وجوهات و صادریات و عوارضات دیوانی و سوروسات و

اخراجات ابیات از قسم توجیه و تقسیم که در ولایت مزبور روی دهد احدی متعرض عمال

و زارعین و اکره قری و مزارع متعلق بفلان نشده مطالبه و اخذ ننمایند لهذا

بالتغالیت آن مرقوم و مقرر میشود که در هر باب و در هر حال بنحوی که مقرر فرموده‌ایم معمول داشته

بهیچ وجه بعلت حواله جات متعرض احوال ایشان نگردیده بگذارند که فارغ البال رعایای

قری و مزارع مشار الیه مشغول زراعت کاری و رعیتی خود بوده و از فرموده تخلف نورزیده

قلم و قدم کوتاه داشته و دارند که حواله و اطلاق بقری و مزارع مذکوره ننمایند که دوکانه عالی

کمال شفقت بمشار الیه دارند بابانوان حرم مبشره و طایفه اناث نوشته علیاجناب خورشید

احتجاب سلاله مخدرات عالم و خلاصه بنات حوا و آدم مهر سپهر عظمت و ایالت و ماه آسمان

عفت و جلالت فلان صانها الله عن جمیع الآفات والآفات لله الحمد که بحمد الله از فضل جناب

مقدس باری و لطف و مرحمت ملازمان شامل حال داعی گردیده بدان شد همت که آرزوی

مشرف شدن بخدمت نجابت که در ضمیر تحریر بود آن در آورد و پیوسته اوقات

را صرف دعای عمر آن تاج العفایف والمخدرات شاید خوانین بهمدیگر نوشته هر چند بعد مکانی

و طول زمان دو وصل بدانی التماس کرشمه روابط یاشیفتنی نمی توانند شد شعر

بر سر ایشان ز هم صفحه دل خوانده‌اند ° نامه در پیش محبت محض تکلفات ° زکاتش

تعارفات رسمیه و که از رشته تمهیدات عرفیه خلاف قاعده اتحاد دور از ضابطه وداد

و اقرب عالم زر را معتبر داشته ملاقات صوری که بتقدیر حضرت داور میسر شده باشد

اما دل مقبل که ایشان هزار دستان محبت و خانهٔ مودت و الفت است از آتش

اشتیاق شعله ور و عندلیب خامه را بر شاخسار گلزار فقرات دوستانه سرود گستر

میسازد که در این ولا از جور مخالف زمانه کو ابر نشاپور بمکالمه آمده و بنابر تبیین اقسام

احوالات سود در مقامات موالات یافت و در گوی باغ استعلام جرگ الحان حرکت

علامات علیه کشاف و مرشده سلامتی وجود مهر نمود حالی از تقریر دلپذیر کسان سرکار زلیخا

کعبه و هوش گشن دیده بخواطر کار ضمیر معطف ناظر رسیده که فاتح ابواب مراسلات گردد

بخانی

بنگارش مسطور حالات پردازد لهذا در رعایت عنان کمیت خامه بمنهجه و بتحریر اسم اسلام ذوق

بتمیم کامکاری کاشانه اتحاد و محبت که سرکار حفظ و کاظم عالی جاه سرکشف احوال ایام

اختلال این دوستی که کمال باشد سلامتی حاصل و تمنای دل دوستی منزل جانان است

که ادراک صحبت موفور المسرت میسر باد برب العباد اکرم الحبط آنها حصول آن مامول

متعذر است نهایت رفت و آمد مراسلات و مکاتبات در پیش اصحاب موالات لازم

بلکه واجب است که بعد الیوم ابواب دوستی و اتحاد باید مفتوح بعقبه پیوسته اوقات بعلاقه حقایق

علاقات حریت علامات و فرمایش مهمات مشتاقان و خواطر صحاب دوستی و موالات

شده باشند به بزرگان دولت ابد مدت سلاطین نوشته بعد از تمهید مراسم دعوات و آداب

اجابت آیات در پس از تحریر لوازم تحیات و تسلیمات حقیقت علامات مرفوع رای مهر انجلا

و مکشوف ضمیر منیر فیض اعتلا میدارد که اگر چه در این مدت تمادی بتقریب سوانح که بواسطه

نوائب زمان و اقتضای حوادث گردون گردان از مقتضیات ملکی مانع از ارسال رسایل

جهت اتفاق افتاده از قبیل دوستان صادق العقیده تا ابواب مراسلات مسدود

که دست انکشاف و تحقیق هر یک از حالات سعادت آیات توقف و تاخیر واقع شده بود بنهان

الحاکه مرآت خواطر حقایق منطبع از انطباع صور جهان نمایانست برظاهر است که انقطاع بر هر عذر موجه
خواسته ار خواهد بود اما از اینکه فیمابین انقطاع و مرحوم فلان دو دوستان بیانی جهت نوشت
وو وداد دوستی پیش بجهتی و اتحاد کنج قلبیه صحیها ثابت و در فرجهای استماد برقرار و پاینده بعد
دخواهد بود با وصف فرحت حسبان عالی که همواره خواستار مزید قربان بعجله که در این ایام شدت
و ابتلا دلیان محنت و عذاب برش احوال محب دیرینی بمرحمت احباب مفاوضات دوستانه
افزای خطوط فرخ نشانه معهود که الکه طریق مشهور مکار رسیدن و جواب عالی مرتبه از خواطر عاطر
محو ساختن و سرشته خامه عطوفت ختامه بالخصوص بعقیده ایکه ملکه محفوظ فرت داب خاطر صتق
برسم هر روز فرزندی بحکم عذر متمسک خواهد شد که در ستر و استحضار قوانین اتحاد مناسب و آثار
خصوصیت نتیجه انمنعی در نظر گوئی بیشان عالم ظاهر بلباس دیگر جلوه مکند و محلاً گ
چون زخم تازه جوخته از غنچ لبالبیم ٭ ار وا ر اکر ابنکلی نکو آشنا ئیم ٭ غرض در این اوان
میمنت نشان که بعد از تفضلات ایزد منان فتح باب الظهور و مرحمت خسروانه پرتو
انروز دیده امیدواری دوستان والمال این ایام مان گردیده که ظلمت و تیرگی کدورت ایران از
خلوت خانه حیات آمنوالتینه رفع و سطوت بأس غیبت محکمه از مزاج این مملکت دفع فی الجمله از عمت

حاصل

حاصل شده بود بمصداق اینکه ٭ بهار جو بشتر آهوی جان خزان بخشند ٭ گل همیشه بهار است
استیلای ملال و نوقان شوق و استعلای مراتب اشتیاق نیز باعث تحریک سلسله محبت جهت
بود لازم دید که بدین وسیله خجسته و مذکور خاطر اشرف مظاهر ساخته فلان را روانه حضرت
نماید که علیا نیز مراسم پرسش حالات سعادت علامات را العمار او رشاد از مکارم اخلاق
ذاتیه مترقب و مترصد است که بر خلاف گذشته همه اوقات با مرسله خامه جنس
مدعای احباب با مخفر و شاداب و ریان و سیراب بنفحه مهمی که در اینصوب اتفاق افتد نظر تحریر
در او رند که در تعقیدهم لکن شرط مودت بظهور آید امر المحبت ممنا یا به جلی بگو حیث که
طاوس مانوس سپهر آبنوس در فضای بلند تهای کون و مکان خبر لیکرا کر از کو کب
دوستی قبله عالیجاه معتبر جاه کیاه عظمت و اقبال است که اجوی کرام در رود و ۀ خیال عزت
و دولت و شاد کامی خرامان بوده ار ضه مر سر غنچه عقاب سیح و تاب لوایت پرورد کامیصون
و محروس و بر کنار ریاح با بون و تقصار ٭ بعد از فرخنده بقا با طوی دعای جانب بیرادر بیس
از حجت سکان حنیه نیات صداقت انتما تهو سوی خریت عید الامیدوار دکه مراسلۀ
دوستی طراز لازم الاعزاز که درین اوان بهجت توامان بدست یاری برادران عطار نشان

دی نشان بهادادوری دوستان از سحر البیان بیانگاشته کلک بلاغت نشان خلعت بیان کرده بود
بمصحوب فلان مرسول فرموده بودند در حینی که حواس تحفا به از شش جهت حملی و خزانان
حالات مخصوصیات عالی و آن گل گلزار محبت و بلبل خوش الحان گلستان مودت
و یک جهتی ملبوس تر و جلی ظهور از ان داشته چون مضمون دوال بر استقامت مزاج
و لطف کثیر الابتهاج سامی بود باعث طراوت گلهای گلستان خواطر دوستی ذخایر گشته لازمه
سرور و ابور وحضور غیر محصور بظهور انجامیده و در طی مفاوضه نامی اشعار بر این معنی
شده بود که دوستدار ایادوری آن برادر والاگهر سر بطاق نسیان گذاشته فاتح
ابواب مراسلات و مکاتبات نکرده و چنین است بلکه همیشه خواهان و مستفسر احوال
خیر مآل عاد و راک فرمس یکجهتی بوده در طریق دوستی دقیقه ای مستقیم و بر جاده محبت
و مودت قدیم راست رو و امعان اشتهار این مطالب مباشد و چنانچه جویای احوال
دوستان و اخبار آن محذور باشند بخوبی است که فلان مطلع و مستحضر میباشد
و سامعه اندوز آن برادر والاگهر خواهد شد و بعضی سفارشات لسانی که بدست الیه
فرموده بودند تمامی سو صالی و دلنشین گردیده بسمع رضا و خوشی اصغا و بهمان طریق از دوستدار

بنزلفای

نیز سفارشات زبانی بمشار الیه نموده که بخدمت معروض خواهد داشت شفقت که الا مهربانه
جانی باد اهمواره سریر عدیم النظیر دولت و اقبال و وساده لازم الاستجاره شوکت و اجلال
بتوجه مسعود مرتضوی مرتضی مستظهر وی بتجلی بعید ذات لازم البرکات از صدوث عوارض
محفوظ و از ادراک حصول مطالب و مآرب و از برین بهره بر و ملحوظ باشند بعد از طی مراتب
انیق دعا مرحله پیمای جوهره مدعا میگرداند که در زمان فرخنده اوان میمنت اندوز که خواطر
مودت ذخایر بگزارش احوال خیر مآل گرامی سوی سفر بعد از مراسلۀ لازم الاعزاز و
مکاتبه محبت طراز که بها داوری دوستان زبان کلک فصاحت بیان شده بود
و پس از ظهور سلامتی و اعتدال مزاج سرور را ابتهاج حاصل گردید حق علیم است که از استماع خبر وحشت
اثر قضیه جان سوز و واقعه غم اندوز ارتحال و انتقال مرحمت و غفران پناه والد ماجد
کما از این خاکدان محنت و آلام بفردوس جاودان نموده اند به مرتبه ای قرین غم و اندوه
گردید که ما فوق آن تصور نتوان نمود لیکن از انجاکه اساس عالم امکان از انقصاد و اجزای
عناصر و ارکان ناپایدار و بنای جهان امکان از تاثیر انقلاب روزگار را سکون
دارد از ورق گردانی حریف لیل و نهار معلوم است که چاره سیح در حمایت از این کار ...

لباس هموار که نمونهٔ آن اوهن البیوت لبیت العنکبوت است امکان ثبات و دوام خلود
نیست و صلی الله علی تاجدار عرصهٔ لولاک و سیاح افلاک و باعث و بانی آفرینش آب
و خاک که بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب شده معلوم است که سایر ابنای زمان که بطفیل
وجود مسعود آنحضرت موجود گردیده کاس ناگوار مرگ را چشیدنی و بار جوارت (?)
و مصایب مرور شش کشیدنی باید بود ارثی — هر آنکه زاد بناچار بایدش نوشید
ز جام مرگ کل من علیها فان و باری از درگاه حق غفور امیدوار که مرحوم نور
در روضات جنات تجری من تحتها الانهار با ارواح مقدسهٔ ائمهٔ اطهار محشور
بوده اکثر از عمرش مقصور شده بعمر شریف و سایر منسوبان بنفس ایام همگی سوگی (?) جمیل
را اجر جزیل کرامت فرماید بالنبی و آله الامجاد **شاهزادگان بیکدیگر باهم نویسند**
چندانکه لیل و سلخ (?) لیل و نهار عماری نشین اوج برزنگار و مهر درخشان
پرتو افکن مضمار جهان است همواره دوحهٔ شوکت و جلالت و کامرانی و حدیقهٔ میمنت
و مناعت و حکمرانی بر وفق خواهش احباب سرسبز ای حضرت و نظر بعضی بتمنیات (?)
عالم امکان اهد (?) دمش و بانو باده کان دو جهان اورش بر دوش و ابهم آغوش باشد بعد از اهدای

دعوات

دعوات وافیات اجابت آیات و پس از ادای تسلیمات زاکیات متلب (?) بنات مشکو
رای بیضا ضیاء و مرفوع ضمیر مهر شو پیر چون نشیه علا میدارد که در هنگامی که
طایر خیال در جستجوی احوال خیریت مآل مسرت اشتمال ملازمان قدسی خصال
جولان و بال افشانی می‌نمود ناگاه نامهٔ مودت ختامه باعث اشتمال که ملفوفه آن
دامال بود بدستیاری الطاف ایزد متعال در دار لم یزل و لا یزال عز ورود
و شرف نزول پذیرفته و از مضامین بهجت آگین آن اطلاع حاصل آمد چون محتوی بر
صحت مسلک حالات خیریت علامات ملازمان بود چگونه وجه نویسم که چه مایه
از شادمانی وانبساط که در نامه مشکین ختامه اظهار دوستی و یکرنگی درج و از فحوای خوش
آثار موافقت و یک جهتی ظاهر شده این امر بدیهی و ظاهر تر از شمس است که امروز
قدردان و عاقد و دوستی که دوستدار را بوده و هست ملازمان بوده و میباشند و اگر کار
خواسته باشد که اندکی از بسیار خصوصیت و مواد وداد در این ورقه تحریر نماید اظهار آن
ممتنع و محال است همان بهتر که صورت حال سوم (?) باب خاطر دوستی ذخایر که صورت
نمای حقایق ابیات است محول و مرجوع نماید دلکش تو آن صورت احوال از آن بر بسته بارجاع جهان

هار سال رقیمه جات مسرور می سازند **اکابر در جواب بهم بنویسند** فدویت شیم
رقیمهٔ کریمهٔ والا که مصحوب عالیجاه رفیع جایگاه فلان سرافرازی بخشش بنده کمین
و مضامین التفات آگینش سرور انگیز خواطر اند و هکین گردید بیچاره این بندهٔ
عقیدت کیش از آن غم که انصاحب مکرم بتعیین سپاه رکابی مایه دار شکوه
رای مملکت آرای شاهنشاهی اقتاب واقع و توجهی مصروف افسرده خاطر وارزده
خاطر بودم تا اکنون که پیشنهاد ضمیر اقدس با مراد خواطر مقدس پیوسته عزیمت
قضا ضمیمت شهریاری در تعیین افواج قاهره بتقدیم آمده عالیجاه رفیع جایگاه
فلان سالاری جوان سپاه رکاب ظفر انتساب نامزد گردید **امرای نامور**
بهم نویسند لآلی مدح و ثنای که از کار صدق و صفای عواطف و وداد تش بر کنار
گذارد و در شکفته شکوفه که در اشجار عهد و وفا بهار اتحاد دوشن (?) بار آرد
نثار بزم حضور الصدر آرای محفل صدارت و قدر افزای منظر وزارت ناظم
مناظم جهان واقف مصالح پیدا و نهان فرخنده وزیری بنظیر ارسطو
ضمیر برادر مکرم و سرور معظم وزیر اعظم باهر نمود سواد عطوفت پیرای فهر (?) اجلال

میدارد

میدارد که چون از پرتو لطف خداوند چون وحشت و از مهر داور یکتای بی مانند خداوند
این دو دولت ابد پیوند خلد الله بابدالباقی یگانگی گشته و شاه یکجهتی سوی جمل (?)
شهود آشنا و بیگانه آورده و اندکه بندگان بنعمت پرورده ایم و رنار بندگی ستویان (?)
جان و دل کرده ایم آن به که به نیروی خداوندی خویش با یکدیگر دست زور از ما همه گاه
اهل استان و هم از باشیم و در هر دو جانب به پیوند ابدی اهمه یا باشد ما تشنهٔ
امید به خوابان از یکدیگر گسسته شود **مستوفیان و منشیان بهمدیگر بنویسند** برادر حقایق
که وصول محبت اهجران نه از آن قبیل است که مستوفی دیوان قضا جریان آنچه جزوی
از کیفیت آن در دفتر کل ثبت نموده و تفصیل جفا جریان حرمان زیاده از انسات
که بنشی عدد سطری از آن در دیباچهٔ امکان بتحریر در آورده روزنامچه آرزو همیندی
چنان بر روی یکدیگر ریخته که اگر نویسندهٔ ارباب السیاقه در زمان ایام سالها
در تصحیح او کوشند نتوانند عشری از اعشار جمع و خرج آن از امیزان نمایند
القدر مزاج در فرد شوق کشیده که سیاه تر از نامهٔ اعمال تیره بختان گشته
که لحظهٔ حامل و رد و قلم بیم به گرد هر اغنم با صاحب جمع عالم می نویسند با هیچکه

محصّل اند و وصه باقی مکدر گشته مجلا صاحب توجه دوران حروف خرمی در
در دفتر امیدان تیره بختان قطع نموده است و معزز فرزندان مفرده حب
انتر کردان و در رشته حرمان منزلک شد را او در دکامیه چنانچه
بامید وصال ابهجان هلال عید از مشرق مراد طالع گردد که روشنی او ان عم کلب محبان
باهوب العیش و السلام **شاهزادگان بهم نویسند** نفهاب سوم چنانکه گل صبح
در بستان شام در چمن فصول اربعه شکفته و خندان است گلزار همیشه بهار خواطر فیض
مظاهران برادر مکرم معظم از رشحات سحاب عنایات جناب رب الارباب
خرم و شاداب بعد از آستین گلچین حوادث دوران در امان باد بعد لما
معروض ضمیر محبت تخمیر میدارد که تا ابلق لیل و نهار سلام ربیعی قدرت الهی کاداخوت
همواره شهب خوش خرام دولت سعادت در رفعت و اقبال اد هم رزین لجام
عظمت و بخت یاری در زیر زین امانی و امال الحمدالله کار محمیده خصال فضه
از طغیان سرکشی دیب سکندری در حفظ حراست ایزد متعال باشد **ور نو**
بتوابع اطفار نویسند مالیجاه شوکت و جلالت دستگاه شوق دیدن آن قیاس فرزندان

دازهصور

وازهصور بیرون است اگر در تحریر مراتب شوق عجز ارم تسنزد و ما ید در تقریر شش
زبان در بسته شاید چون ان عالیجاه جامع جمیع کمالات است چرا باید
در تحریر وقایع اهمال نماید الحق این شیوه را از ذات ایشان نمی پسندم
چراکه در ظهور شفقات جمله ارادت کامله کمال است عدم ان
دلیل بر نقص و زوال الحمدلله که ایشان جامع جمیع صفات پسندیده اند
ور نود در ملغت شاهزاده گان نویسند بعد نهایت شوق رقیمه کریمه که متمم اشارات لطف
و مبشر بشارات لاحقه بود مباهات بخش گردید بعد از طرح دعاوی معروض
معروض حضرت ملک رفعت شهریاری کیفیت مهم مقصود ان کام مقصد
معهود علی التحصیل عرصه پیشگاه شهود مسعود ثمر کار که از بهای الحمدا
کیان مظفر از اول تا باخر بر وفق مراد دوستان و هوا خواهان مشمول
خواطر شاهی گردیده خلعت خاص مهر آیت ارسال شد
انکه فقرا در باب خلعت نوشت تشریف صاحب معظم بر مصحوب یکی از خواصان
حضور همایون اقدس شهریاری ارسال گردید چون اکنون الحمد ایقان

در ساحت دشمن عنان عزیمت نجات داده اند موسم شکار
و هنگام سیر و گشت این صفحات است لهذا اگر اسپ ابلق چو شن
خرام مرصع لجام اهل رشته **خوانین و اکابر بهم نویسند** دوستا عزیزا نامه
محبت آگین مودت آیین که چون طومار زلف دلبران مصرع عر
گرامی بعد بهترین وقتی از اوقات دیده افروز گردید گلهای شادمانی
در مطرح خواطر آغاز شکفتن غنچه **شو** رسیده نامه نامی دیده شهدار وشن شد
طوطیان قلم بود چشم محتاج **بزرگان صغیر الله نویسند** شاهباز اوج سخن
گستری یعنی خامه مودت خانه فصاحت شمامه در فرازی نامه سرای الفاظ
دو باب گشوده و صلصل بوستان سخن وری یعنی قلم بلاغت شیم در
اطراف از اثر گفتار روضه رسیر روان مخ خمیده در سلسله هزار بخیر
تعالی الله خانه مغز خامه که از صغر تنوع حمارتش مواد الفت داده و محبی
رقیمه اعجاز که عنبر کلک و نامه تکی بود رسیده **در راه حکم که نویسند**
بوض سوز نافه نافه شک که پرورده مشکوی صواب الله نهد دسته صحرای خطا

در دسته دسته

و دسته دسته گلی که لسته درست بود اباید جشنه صبا بهار بهشتی جاوداانه یعنی
محفل سرور آن دستور یگانه عطر بخشی و دماغ صدارت و گلشن ابتای باغ وزارت
ان وزیر معظم باد همواره تا در هر صباح نسیم سحری در مقدم مهر خاوری
از لوده ظلام شب بگیر و از اختران گلریز است انجم احوال و چمن اجلال جهب شمایم
اقبال و امال بار بعد از شکفتگی گلهای دعا شهود سوی مهر عز اعلا امیدوار دارد
ور نو بهم نویسند همواره تا زمان سعد بنات در زمین و قرار است ان بزم آرای ادا
محبت و رنگ افزای اصحاب نجده حافظ دارالسلام وداد مسلم احکام و اتحاد سعادت
وزارت صف سلیمان سلیمان صف فلان **خوانین و امرا بهم نویسند** خداینت
سوم در هنگامیکه با نشاط رکاب و خطاب از آن خداوند نظر و هوش از سر
تابپای دیده بودم دار بای باشر کوش که همای فرخ لقای رقیمه گرامی که بر اوراق
شکسته بالی بال گشایند سایه وصول افکند فرق مباهاتم بر فرقدان
گذشته مجاری حالات خجسته علامات سو ملتمس بیا هستم **کوه بیک ارفع امین**
مثال آرت حکم دولت کشمر اکه چون دربار همایون مدار ماه و مدارج تمکین و اصطلاح مطابق ابدا عست

در روز اول که میثاق عبودیت آموختند و میثاق ربوبیت گرفتند ازدواج لاهوتیه سود که
در الواح ملکوتیه جلوه دادند و بنای اقتضای صدور از منابع عقلی و شهوت نهادند
کسیکه امروز دعوت حق تعالی را از محض طلب طلبیدت و حسن اجابت او را مضمون بلی گفته بالکل
مقرون بلا آلی اشتیاق علی حب مراتب الالی فراق مسابقت جسته در عالم شهود اشعلیم مواد سرّ
و عهد است بر طبق اجابت اول در جواب علی جد و جهد فی حججه اوامر کلاس
مشهور شاهد مستوجب مزید نعمت و وسعت رحمت که در حضرت همایون ما نیز قبل
از جلوس میمنت مأنوس نیز بر طبق اعمال آن روز صدق ارادت خود بروز
از حضرت همایون تو نیز عرضه رسید و مزید منزلت و مایه رتبت یابد نسبت کلام
تربیت مراتب و هیچ‌داری و دولت‌خواهی جناب قدسی مآب حقایق و معارف
آداب عوارف و مجاهد اکتساب نتیجة العلماء العظام سلالة السادات العظام تاج الحاج و المعتمرین
مقرب الخاقان فلان شیخ الاسلام دار السلطنة اصفهان که از بدایت دولت ولیعهدی مبرور
البته الله تعالی فلان التوزیع جانب اصفهان که بدل و جان مایل درگاه بود و صدق ارادت
و خلوص نیت و انجام خدمت دولت مصالح ایام و رعایت اصلاح اسلام فرموده است

پادشاه اسلام به پادشاهان دیگر چنین باید نوشت ان شاء الله تعالی
اول نامه بنام پادشاه کل اشیا حضرت واجب الوجود و واهب العطایا
که بیک اشارت امر کن عالم و عالمیان را از کتم عدم به نزهتگاه وجود آورد جلت
جلاله العظمه بنام پیغمبران و رسولان که راهنمای خلق‌اند بسوی حق بتخصیص محمد
مصطفی و آل اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین پس از آن سلام و دوستی
نثار ارمغان جناب فرمان‌روای مملکت فلان که چون مالک الملک ابواب
رفعت و سروری را بر روی روزگار ما گشوده و زمام احکام ملک و ملت در قبضه اختیار و
انامل اقتدار ما نهاده و مقالید عقده جهان‌داری و مفاتیح خزاین کامکاری
به یمن عنایت و حسن حمایت ما سپرده و در صفحه مطالع ما را از روی زمین تا اوج سپهر
برین اعلی علیین رسانیده و گردن گردنکشان را به ربقه متابعت در رشته
مطاوعت ما درآورده و براهل کفر و طغیان استیلا داده لهذا اظهار میشود که
سال دهم نوروز بیک از طوایف احمر پس باج و خراج باید ارسال داشته باشند و
الا آتش خشم ما افروخته بعون الله تعالی رطب و یابس مملکت ایشان را خواهیم سوزانیم و درود

اهل شرک و کفر البته دیاری نخواهیم گذاشت ان شاء الله باب دویم در اسناد شرعیه
از قبیل حجج و قباله جات و غیرهما است پس باطله ناچه را چنین نویسند
اقرار و اعتراف شرعی نمود عالیحضرت ستوده خصلت حاجی الحرمین حاجی محمد حسین
بر اینکه مبلغ یکصد تومان تبریزی رایج بموافق تمسکی که از تاریخ غره شهر رجب
المرجب سنه ۱۲۷۵ از عالیحضرت مشهدی محمد تبریزی صاحب طلب بودم و وجه
تمسک مزبور بعد از انقضای غره شهر شوال المکرم بوده از ابتیاع الحاج حاجی محمد علی خوش
خبر از مشهدی محمد مذکور وصول و عاید این جانب گردید و چون تمسک
مذکور مفقود شده این نوشته را بر سبیل سند بعالیحضرت حاجی محمد علی دادم
که هرگاه من بعد الایام تمسک مذکور پیدا شود باطل و از درجه اعتبار ساقط است
و این چند کلمه بر سبیل باطله ناچه قلمی گردید و کان ذلک فی تاریخ شهر شوال المکرم
سنه ۱۲۷۵ قبض رسید که نویسند مبلغ چهل و پنج تومان جفتی که از اعتمادی
رجبعلی صاحب طلب بودم بمساعدت پنج عدد اشرفی صد دیناری الضرب ناصرالدین
شاهی از عالیقدر محمد رضا وصول و عاید اینجانب گردید
آزادنامچه نویسند

آزادنامچه نویسند حمد و سپاس بی قیاس حضرت مالک الملکی را سزاست که مالکیت
ذات پاک او را روا است و لباس صفت جوابگوی کونین بر قامت علو شانش
زیبا است هر موجودیکه از عدم بوجود آمده و جوشد بر نخجیر بندگیش در بند و طوق
عبودیتش بر گردن بندهاست له الملک و له الحمد و هو السمیع البصیر و درود بر سیّد عالم و خواص
محترم و اهل بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین باد که ولایتشان دستگیر یوم المیعاد و
دراع علامتشان مهر آزادنامه جنان است و بعد چون ادای مراسم بندگی درگاه
بالاتر از آنست که هر یک از آحاد عباد در طی طریق تکالیف بعجز خود مقر و در
ادای حقوق بندگی بتقصیر خود معترف بعد عبادات خود را از غایت قصور
و ناشایستگی کرده اند پس بنا علی هذا عالیحضرت ستوده خصلت فطرت
فخر الحاج فلان قربةً الی الله تحصیلاً شرایط صوم طوق بندگی از گردن
کنیز از غلامان سیاه خود آزاد و مطلق العنان فرمودند و فی تاریخ
که در سوی نویسند هو الواقف علی الضمایر حمد و سپاس بیرون از وهم و قیاس سزاوار
حضرت واقف اسراریست که کاتب قدرتش بر قلم ایجاد صفحه در هر ارسال این
واقف سرها

طبقات کاخ دماغ بمطالعهٔ آن کتاب الهی بعبارت شناسائی چهره رسیده در طریق معرفتش
هر لاله چراغی و هر خار کلیدش و باغی از نقوش حکمتش هر گل برگی گیاه و هر غنچه دفتر
و جمال ابجد اطفال دیده وری که بجهة خواندن خط الهی رصفت چون سواد مردمک
دیده سواد داده و پیر خرد در دبستان آفرینش سوبلاد شناسانیدن قدرت خویش است
چهار فصل بر پیشانی ترقیم کیان سعادت مند که کمال انسانیت را لایق و فاخر
بر خلعتی که بر قامت آدمی سزاوار است موافق بیت دنیه است که دنیا و عقبی سرمایهٔ تجارت
درستکاری است و سبب رتبت و بزرگواری است کار عمر جریده شمار زلال مغفرت طایر آن
حق شناس برقرار تحقیق راه نجات و آینهٔ خوش طور رنگ زدام حلقه را حلقه طریق هدایت گردی
دیدار کسی فرزندی که معدن گوهر فضیلت گرامی و منبع عقل جز کمالات صد او آثار رائحهٔ هدایت آثار
علیهم اجمعین که کعبهٔ مراد را یک راه است و آن یک راه است که هر نفیر را در ظلمات
جهل اید در هر موارد چراغ عالم افروز نتوان جست و چهرهٔ احوال خویش
از غبار غیرت جز آب اشک خود کنر شعار و نسیم وصال نتوان شست پس حال بر دینا
بستن آدمی از جاهلی و غافلی است چنین دنیا مزرعهٔ آخرت است و محل تدارک و عاقبت است

باید

باید در او تخم فشاند و نهال اثمار نشاند پس بهترین کسی عاقبت نیکو را آید و خرم ترین نهالی
که آخرت بار آید چنان است علیه ما و قف ظلال بمنوجناب مستطاب سعادت مآب
فضیلت و بلاغت دستگاه فلان سرکار فلان کاغذ یا مچه است از قدیم بنقوی کرار علم و عشیر
حامد شکر و سپاس کم شمار چون شیر کان الوان النعم بنزوال و عقود بهین اللالی چهار و
ثنائی که زیور جمال عروسان حسنات اعمال تقلاند بنثار حضرت عزوجلال صد او ثنا
متعال جلت عظمته سزاوار است که بیان حکمت کامله اش افراد نوع انسان بسر رشته فرایش
انتظام بخشیده و باغبان قدرت کامله اش در بوستان وجود نونهال ذکور و اناث را
به پیوند ازدواج سمر ثمرات الفواد اولاد کرده و صلوات زاکیات تحفه نثار کاخ جاه
حضرت سالک شرع دستگاه که بپیوند طاعت قبول بی واسطه شریعت مطهره
او صورت تکثیر داده دعا بحرمت صلوات او مستجاب شود وصیت نامچه غرض از تمشیق این صحیفه
و باعث بر تسطیر این صحیفه آنست که چون بنا بر نص کلام ملک علام کل نفس ذائقة الموت کافه
مخلوقات شربت خشیتی و بمدلول کل من علیها فان فاطبهٔ موجودات را از زهر ممات جرعه
بخت و عزت و مکرمت النجیب

کهف الحاج حاجی فلان گردیده در حین صحت بدن و اقتدار و کمال قدرت و اختیار
در زمانی که جمیع اقاریر شرعیه از وی مسموع و نافذ بود بمقتضی شرعی حقیقی خود را
عتد و رفت سرکار و مکرمت دستگاهان فلان و فلان سوکه چون طوطی
روح موصی الیه بر حسب مرام الدم الالیف قفس تنگ عنصری آیتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة لبیک اجابت گفته از دام حوادث روزگار
بفضای دلگشای راحت افزای دار الآخرة طیران نماید موصیان
بالاطلاع فلان باید وجوه
بقیمت اهل خبره بصیرت قیمت نمایند و آن را بمعرض بیع
در آورند از ثلث مقرره موصی تفصیل مفروده
بعد از ادای چنانچه از ثلث چیزی باقی ماند صرف مسجد و وقف
کردن و بهر قسم صلاح دانند و دو ثلث دیگر
فیما بین وارث کما فرض سبحانه تقسیم نمایند و بهر قسم مصلحت دانسته معمول دارند
خود معاف دارند و این چند کلمه بر سبیل وصیت نامچه قلمی گردید تحریرا فی شهر ۱۲ تمسک نامچه تجار

تو

نویسند از خالص مخلص عالیحضرت رفیع منزلت حاجی محمد یوسف
تاجر شیرازی مبلغ معین معلوم القدر و الوصف تومان رایج جدید
الضرب ناصرالدین شاهی عددی بیست تنخواه وزن و
قیمت بر ذمه و رقبه اشرف الحاج حاجی نظر علی تاجر استرآبادی با قرار
الشرعی ثابت و لازم است که آن را اله الرحمن از حال التحریر بعد از انقضای مدت
سال شمسی ادا و کارسازی نموده و بعذری که خلاف شرع انور نبوی
بوده نباشد معذور نشود و این چند کلمه بر سبیل تمسک نامچه قلمی گردید الاکان فی شهر
سنه ۱۲۸۱ تعهد نامچه چنین باید نویسند حاضر دار الشرع انور گردیده
عالیجناب الحاج حاجی علی اکبر تاجر بروجردی و متعهد و متقبل گردیده که بابت
هشتصد تومانی که بموجب تمسک علاحده حاجی علینقی تاجر تبریزی از ایشان
صاحب طلب بود در مقابل هشتصد تومان مذکور بموجب تمسکات علاحده
پانصد تومان از عالیحضرت مشهدی حسن تاجر بروجردی و سیصد تومان از
مشهدی مهدی طهرانی صاحب طلب ملتفت و محول الحاج حاجی علینقی مذکور

نموده‌ام که در راس مدت انتها از عالیحضرت مشهدی حسن و مشهدی مهدی مطالبه
نموده دریافت دارد و هرگاه خدای نخواسته وجه دو ممسک مذکور سوخت
شود عاید افتخار الحاج حاجی علی نقی نشود عالیحضرت حاجی علی اکبر مذکور از
عهده برآید و بعذر ذی متعذر نشود و این چند کلمه الی اخره **السرام نامچه سو چنین
نویسند** ملتزم و متعهد و متقر گردید سلالة السادات آقا سید علی اردبیلی
براینکه چون حاجی علی حسین تبریزی ادعای دولیست تومان از آقا سید علی
مذکور می‌نمود بعد از دعاوی چند که عارض دیوان مبارکه گردیدند که یکبار دیگر
در محکمهٔ شرع مطاع لازم الاتباع رفته هرگاه طلب افتخار الحاج حاجی علی حسین
مرقوم سو ثبوت شرعی نمود که ادا نموده که از ذمه او ساقط است که فیها المراد
والاسلام سلالة السادات آقا سید علی مسطور دولیست تومان بدیوان مبارکه
شاهنشاهی دادن باشد و این چند کلمه الی اخره **قبض در وجه طلب
چنین نویسند** مطالعی لا میرزا علی اشرف سلالات نا بشیه بعد ما ابقی عایل
از بابت ممسک پنجاه تومان که از سرکار صاحب طلب ملک بشم ده تومان کارسازی نمودند

السلام ابد

ارسال دارید که در حین ادای وجه ممسک مذکور محسوب خواهد شد و **کالت
نامچه چنین نویسند** وکیل مطلق و نایب مناب شرعی نموده الاعزال حقه کردانید عالیجناب
مستطاب کربلائی علی صغر اخوی حقوق مستوده اداب الا ابراهیم را در باب تقضیه دین
تاج کریم	حاجی نقی	حاجی کلبعلی	مشهدی علی قول	تاج رحیم محمد
مطالبات که بهر کو صلاح بداند وجه تنخواه مذکوره را از مدیونان مسطوره در
یافت دارد و عالیشان مدیونان بعذر ذی متعذر نشده ادا و مهم سازی نمایند
و این چند کلمه الی اخره **استشهاد نامچه را چنین نویسند** استشهاد و استعلام
و استخبار و استکشاف می‌نماید فلان از حضرت ساکنین دار السلطنه
تبریز اعنی از کافه مومنین و علمای اسلام و فقهای کرام و سادات ذوی العز و
الاحترام و کسانیکه علم کامل و اطلاع شامل دارند براینکه قریه بینی محال
ارونق از موقوفات اولاد فلان است و در این اوقات بعنوان غصب از
تصرف ایشان بیرون کرده اند بمضمون آیه وافی هدایه و لا تکتموا الشهادة
الا با هذه و کلمه شهادت حقوق سو در حواشی ثبت و بخاتم شریف خود مزین فرمایند

که موجب اجر عظیم و ثواب جزیل خواهد بوده عند الله و عند الرسول ضایع
نخواهد شد و این چند الی اخره **اجر نامچه تجارتی چنین نویسنده** اجیر
شرعی گردید عالیحضرت ستوده خصلت ... از ابدانی مشهدی سمیع بعالیحضرت
افتخار الحاج حاجی میرزا علی از حال تحریر لغایت دو سال تمام بقرار سالی
یکصد تومان تبریزی رایج موصوف که در حجرهٔ تجارت و امور را دو شستن قیام
و اقدام نماید و آنی از امور تجارت منفک نشود و هرگاه خدای نخواسته
خلاف صادر شود از عهده برآید و این چند کلمه الی اخر **شراکت نامچه سو
چنین نویسند** اقرار و اعتراف شرعی نمودند سیادت و نجابت پناه
فضیلت و بلاغت دستگاه اشرف الحاج حاجی میرزا تقی و عالیحضرت ستوده
خصلت لا محمد حسین براینکه مبلغ شش هزار تومان اشرفی به عهده نخود ... از مال
خاص خود ... بطریق شراکت در هم ممزوج و مخلوط نموده در بدیع تقران مذکور
بوده باشد خلاق عالمیان سو حاضر و ناظر دانسته و در حجره تجارت تحصیل
و صواب دید هم دارد ... نموده که انچه خلاق عالم منافع التفات بفرمایند

بالمناصفه

بالمناصفه تقسیم بینهما شود هرگاه خدای نخواسته ضرری واقع شود بهمچنین
در صیغه شرعیه اسلامیه شراکت بینهما واقع و جاری گردید و این چند کلمه الی اخر
بیع شرط نامچه سو چنین نویسند بفروخت بشرط الخیار فسخ برد المثل الثمن
از حال التحریر لغایت دو سال کامل عالیجناب معلی القاب لا آخوند میرزا علی
تبریزی الاصل بروجردی المسکن بعالیحضرت ستوده فطرت فخر الحاج حاجی
فتح الله تمامی و همگی یکقطعه باغچه واقعه در محله نامسکدین ... محمد و ... املاک شریف
الحاج حاجی عبد الله و طرفین شارع سو بمبلغ معین معلوم القدر والوصف
حوالت تومان موصوف دیتا قبول نمود بایع بیناخم مسیع سو بمصالحه شرعیه در راه
بمبلغ پانزده هزار رایج که لک دانه هرگاه در راس موعد تنخواه
مذکور را صاحب طلب مسطور رد نمود مسلط بر فسخ والا بیع لازم و خیار ساقط
خواهد بود این چند کلمه الی اخره **اجاره نامچه سو چنین نویسند** باجاره شرعی
قبول نمود عالیحضرت ستوده خصلت حاجی محمد تقی عطار از حال التحریر لغایت یکسال
از جناب مستطاب افتخار الحاج حاجی میرزا شفیع تاجر خوی تمامی و همگی یکباب دکان

عطاری سو بر مبلغ نود تومان نیم تبریزی باقرار شرعی ثابت و لازم است که در وجه
اجارهٔ قرار داد و قبول سو از قرار قسط شهور ماه بماه ادا و مهما زنی نموده
باشد و این چند کلمه الی آخره **برات تجاری را چنین نویسند** مطاع
مهربان فلان سو اعلام میدارد که در این اوان مبلغ پانصد تومان رایج
دار السلطنهٔ تبریز از عالیحضرت رفیع منزلت مشهدی یعقوب تاجر قرض
گرفته و این برات را بعهدهٔ سرکار داده ام که انشاء الله تعالی بفاصلهٔ ... یوم از بعد
رویت برات وجه مذکور را تحویل و تسلیم افتخار الحاج حاجی عبد الرحیم
تاجر اصفهانی نموده و ظهر برات را الوصل نموده اخذ و بازیافت دارید که در عین
محاسبه محسوب و مجری خواهد بود و این چند کلمه الا آخر **هبه نامچه را چنین نویسند**
سبب از تحریر و تسطیر این کلمات شرعیة الدلالات بر آنست که حاضر و ... شد
عالیجناب ... افتخار الحاج حاجی ... و هبهٔ صحیحهٔ شرعیه ...
نموده در حالت صحت بدن و کمال عقل و شعور بعالیشان عزت نشان فلان ولد
ارجمند خود ... تمامی شش دانگ ... واقعه در محلهٔ فلان با توابع

شرعیه

مستعمل
کم جری

شرعیة و لواحق ملیهٔ اسلامیه در عوض و مقابل مبلغ پانزده هزار دینار رایج و مهر بدر مذکور
قبول نموده و این چند کلمه الا آخر **قباله جات را چنین نویسند** و بعد التحمید
و الصلوة غرض از تحریر و تسطیر این کلمات شرعیة آیات بر آنست که
در اسعد ترین ساعتی از ساعات و نیکوترین وقتی از اوقات مقرون بخیر و ...
برکات حاضر عالی محفل شرع مطاع واجب الاتباع گردید عالیحضرت سیادت ...
... فلان و بعد الحضور اقرار شرعی صحیح و اعتراف صریح ملی اسلامی نموده ...
در حالت ... بدون الاکراه و الاجبار ... مبایعهٔ لازمهٔ صحیحهٔ شرعیه
معاقدهٔ ملیهٔ اسلامیه بالطوع و الرغبه در حالتی که ممضی و نافذ بود از ایشان جمیع
... شرعیه ... جایگاه عزت و سعادت همراه فلان خان دودانگ
قریهٔ فلان سو با توابع شرعیه از آب و دیمی و تلال و عیون و انهار و مراتع و مزارع
و کلما یتعلق به را بمبلغ معین معلوم القدر و الوصف ... تومان ...
موصوف مقبوض ... شرعی و ... تخلیه ید کرده و بتصرف مشتری
مذکور داد که ... و عقد مبایعهٔ لازمهٔ شرعیهٔ مشتمله بجمیع شرایط ارکان و خالیه از ...

توقف و البطلان باسقاط کافهٔ خیارات موجبهٔ فسخ سیما خیار الغبن و لو کان
فی الغبن و لو کان ... و لو بضعف الثمن ... ضمان الدرک
الشرعی ... کرد که عند الخروج مستحقا للغیر کلا او بعضا ...
از عهده برآید فی شهر رمضان المبارک **آزاد نامچه چنین باید نوشت**
حمد بیحد و ثنای لاتعد و سپاس بیقیاس حضرت خداوندی سزاوار است
که هر موجودی که از کتم مضیق عدم پای بعرصهٔ وثوق و شفقت کشیده و جبهه
نهاده بزنجیر بندگیش در بند و بطوق عبودیتش سر بلند است و درود
نامعدود بر خواجهٔ کشور دانائی و دیباچهٔ دفتر یکتائی و شیرازهٔ اوراق
صحیفهٔ ... رسالت ... صادق برهان ... القرآن
ذی الذکر محمد مصطفی و اهل بیت طاهرین او باد که ولای ایشان باعث آزادی همه
بندگان حضرت ... عفو غفور است بعد الحمد و الصلوة چون ادای مراسم بندگی
درگاه حضرت کردگاری رفیع تر از آنست که کافهٔ عباد بقوت بشریت
وصول آن معذور باشد پس سزاوار آنست که هر یک از بندگان بشرط استطاعت

بندهٔ خود را

~~بندهٔ خود را آزاد ساخته باشند پس سزاوار آنست که هر یک از بندگان~~
~~بشرط استطاعت بندهٔ خود را آزاد ساخته باشند~~ لهذا عالیجاه معلی جایگاه
شوکت و جلالت دستگاه فلان خان طوق عبودیت و زنجیر بندگی از گردن
بندهٔ خود عالیقدری فلان برداشت و این چند کلمه الی آخره **وقف نامچه سو**
چنین باید نوشت حمد و سپاس فزون از وهم و قیاس سزای رحیمی است
که کاتب قدرتش بقلم ایجاد صفحهٔ امکان را از بدایع صنایع مرقوم ...
و اطفال دبستان دانائی سو بحجت خواندن خطوط آثار صنعت ... سواد
مردمک دیده داده و در طریق معرفتش هر خار خسک سو گلشن و باغ نموده و بعد
بر طالبان ... سعادت ظاهر است که در دنیا و عقبی تربیت علوم دینیه بهترین ...
که بجمال انسان است و فاخرترین لباسی است که بر قامت قابلیت آدمی سزا
وار است و باعث رتبهٔ بزرگواری و چشمه سار زلال معرفت
پس دنیای دنی مزرعه ... او دل ... غفلت و جهالت است لهذا به
مضمون الدنیا مزرعة الآخرة خاطر گردید عالیحضرت ... خصلت ...

حاجی میرزا باقر ودو دقعه طلاب مدرسه نمود یکقطعه باغ واقعه در محل فلان
از سمتی بملک فلان واز جانبی بفلان واین چند کلمه الی آخره **مصالحه نامچه**
چنین نویسند حاضر گردید عالیحضرت رفیع منزلت نتیجة الاعیان ملا محمد
باقر تبریزی الاصل وایروانی المسکن ومفرد موقوف شده در حالتی که
ممضی ونافذ بود جمیع اقاریر شرعیه از او مصالحه صحیحه شرعیه اسلامیه
نمود بدون اکراه والاجبار جمیع دعاوی حقوقی که بعالیحضرت حاجی الحرمین
حاجی محمد تقی تبریزی داشت بمبلغ معین مشخص معلوم القدر والوصف فلان
وصیغه مصالحه شرعیه اسلامیه بینهما جاری وواقع گردید که هرگاه ادعای
عالیشان ملا محمد باقر مذکور در این باب ادعای حاجی مذکور باید از درجه
اعتبار ساقط ودر شرع مطاع مسموع نخواهد بود واین چند کلمه الی آخره
اقرار نامچه چنین نویسند اقرار صحیح شرعی واعتراف صریح ملی نمودند
عالیجاهان تاجران بروجردی بموجب اسماء مفصله ذیل که مرقوم است

حاجی رحیم — حاجی باقر — حاجی عبد [illegible] — حاجی سلیمان — حاجی سید [illegible]

برآنکه فردا فردا هر یک طلب که موافق فوق از عالیشان معلی مکان ملا میرزا
محمد مهدی تاجر خراسانی داشتیم بموجب انتحاز الحاج حاجی عبد الرحیم تاجر
یزدی واصل وعاید این جانبان گردید ومن بعد الایام هر یک از ما از بابت
مطالبات ما مرا ادعا داشته باشد در قانون شریعت غراء وطریقه تجارت عظمی
خلاف کار واز درجه اعتبار ساقط خواهیم بود واین چند کلمه الی آخره
استفتا نامچه چنین نویسند قبله الانام مروج الاحکام بابا اینکه عرض [illegible]
حجة الاسلام مجتهد العصر والزمان بشرف عرض مقدس عالی میرساند که [illegible]
در خصوص اینکه زید از بکر مبلغی معلوم بموجب مبایعه نامچه شرعی گرفته
دست دارد وبیع لازم شده وبکر بایع از تخلیه مبیع تقاعد وتعلل ورزیده
جواب را در حواشی ثبت وبخاتم شریف مزین فرمایند که عند الله وعند
الرسول ماجور خواهد شد **نکاح نامچه مطول بسیار خوب** ابا مؤلف
القلوب الحمد لله الذی احل النکاح بفضله وحرم الزنی
السفاح بعدله والصلوة والسلام علی محمد وآله الطاهرین المعصومین

بعد الحمد والصلوة مشاطه خامه مشکین خامه سیمای عروس
ملاحت مانوس این صحیفه صحیفه بلاغت وصیفه را بزیور این فقرات
رشاقت آیات طراز وآرایش می نماید که چون وحدت وانفراد
مخصوص ذات واجب الوجودی است که بحکم بالغه خود جوهر مجرد
جان را جسد [illegible] بسیط [illegible] این نحو ترکیب وتالیف فرموده که
بدون یکدیگر عرصه های طریق تکلیف نمی توانند [illegible] فسبحان الذی
خلق الزوجین الذکر والانثی ونظر باینکه امر نکاح سبب بقای نوع انسان
وعلت نظم عالم امکان وموجب وصول بدرجات جنان قرار داده است
لهذا در اسعد اوقات واشرف ساعات زمانی خالی از مناظرات
نحوسه واوان مشتمل بر سعادات محروسه امتثالا لامر الله تبارک وتعالی
کما امر قوله وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم
ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم
واستنانا لسنة رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که النکاح سنتی

فمن رغب عن سنتی فلیس منی عقد مناکحه مبارکه دائمه شرعیه وربط مزاوجه
لازمه اسلامیه واقع شد فیما بین حضرت [illegible] حمیده [illegible] سنجیده
طینت ستوده آداب اکرم الشباب عالیجناب فلان ابن مرحمت وغفران پناه
فلان وعلیا حضرت ناهید درجت آسیه منزلت مریم سیرت بلقیس سریرت
پرده نشین صادق عصمت وحیا الباکره العاقله الرشیده المختاره مسماة فلانه صبیه
رضیه عالیحضرت متعالی مرتبت ملکی خصلت فرشته سیرت تقوی منزلت کهف الحاج
والمعتمرین فلان دام عمره بالصداق مبلغ معین معلوم القدر والوصف
یکصد وپنجاه تومان [illegible] خزانه سلطان از قرار اشرفی [illegible]
بسکه مبارکه سلطان العصر ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه عددی
یکتومان قیمت ومع [illegible] مثقال بوزن صیرفی طلای احمر خالص غیر مسکوک زرگر
پسند لفقهها تاکیدا لهما وتوضیحا [illegible] عبارت از مبلغ مفصل [illegible]
وموازی ده مثقال طلای منعوت وصیغه مناکحه مبارکه دائمه شرعیه [illegible]
المرقوم وکالة مطلقه ومع حضور الزوج ورضائه بالمهر بین المتعاقدین مشتملة علی

علی بالجبت اشتمالها علیه صلة عقاید خلوها عنه بالعربیة والفارسیة من الایجاب و
القبول واقع و جاری شد بنحوی که زوجیت دائمه شرعیه بینهما متحقق گشته
تحریم بتحلیل و تعتب بتقریب دیگانگی بیگانگی مبدل و منجر شد و تمامت مهر مسمی
فی العقد بر ذمه زوج مذکور صار دیناً لازم الاداء و عهده واجب الوفاء حیث
لا ابراء منه الیها لا دواء او بطریق آخر من الطرق الشرعیة فلها المطالبة منه بمحض
شاءت و مهما ارادت بلا شرط لیسره و استطاعته و قدرته وقد وقعت
المناکحة المبارکة فی یوم الخمیس ثانی عشر شهر فلان من شهور سنة ۱۲۷۸
مطابق ثمان و سبعین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علیه الاف التحیة
صلح نامچه از نوع دیگر نویسند غرض از تحریر و تسطیر این ذریعه ورقه شرعیه که اثبات
صحت از مضمون بلاغت مشحونش ظاهر و باهر است اینست که حاضر گردید عالیحضرت
ستوده خصلت فلان ابن مرحمت پناه فلان بالطوع والرغبة والاختیار
فی حالة الصحة صلح صحیح صریح شرعی اسلامی نمود با فلان ولد فلان و له خود از همگی
و تمامی کل دو قطعه باغ معلومه مشخصه معقوده که او را میباشد واقعه در محله فلان بتمامی المصالح به

بمبلغ پنجهزار دینار رایج و مقدار یکمن گندم بوزن دار السلطنه تبریز
و صیغه مصالحه شرعیه اسلامیه بالعربیة والفارسیة بین الطرفین واقع و جاری شد
فی شهر فلان ۱۲۵ اجاره نامچه باغ و زمین نویسند قبول مصالحه اجاره شرعیه اسلامیه
نموده ستوده اطوار فلان از عالیحضرت فلان از همگی و تمامی منافع یکساله کل
قطعه زمین معینه مشخصه معقوده بجهة زراعت بوستان خربزه و خیار را بمبلغ معین
معین معلوم القدر والوصف بیست تومان تبریزی رایج موصوف و صیغه مصالحه اجاره شرعیه
بالعربیة والفارسیة بینهما واقع و جاری شد توضیح آنکه وجه المصالحه را مقسطاً
در وجه عالیقدر مشار الیه کارسازی نماید فی شهر فلان نکاح نامچه نوعی دیگر
نویسند شکر و سپاس بیرون از وهم و قیاس و حمد و ثنای که زیور جمال
عروسان حسنات اعمال تواند بود حضرت ودود غفوری سزد که
که جمیع انسان را بر رشته توالد و تناسل انتظام بخشیده و صلوات زاکیات در خور
حضرت رسالت پناهی است که شافع عاصیان روز جزا خواهد بود صلی الله علیه و آله
الطاهرین بعد الحمد و الصلوة غرض از زیب و زین این صفحه صحیفه زرنگار

دست ... چهره آرای عرایس ابکار که ... صفت در ... صفحه الفاظ عبارات
رنگین متمکن است اینست که چون بقای عالم و سلسله بنی آدم بتوالد و تناسل
قرار است لهذا عقد مناکحه مزاوجه دائمه صحیحه شرعیه اسلامی بوقوع انجامید
فیما بین عالیحضرت رفیع منزلت فلان ابن فلان و علیا جناب قمر نقاب خورشید
احتجاب خدارت مآب العاقلة البالغة الباکرة مسماة فلانه بنت مرحوم فلان
الصداق مبلغ معین معلوم القدر والوصف ... تومان تبریزی ... و
صیغه مناکحه مزاوجه دائمه صحیحه صریحه شرعیه اسلامیه بین الطرفین جاری و واقع
گردید فی شهر فلان سر خط ملازم ... چنین نویسند حاضر گردید ستوده
آداب ملا محمد خلف مرحوم فلان و با جاره شرعیه واگذاشت نفس خود را بعالیحضرت
اشرف الحاج حاجی علی نقی ... الله تعالی از حال تحریر الی انقضاء مدت
... سال ... بامر خدمتگذاری قیام و اقدام نموده باشد بمبلغ ... تومان تبریزی
رایجی و مقدار دو خروار دیوانی گندم و صیغه اجاره شرعیه اسلامیه بالعربیة و
الفارسیة بینهما واقع و جاری گردید فی شهر فلان نوع دیگر التزام نامچه چنین نویسند
ملتزم

ملتزم و متعهد و مقر گردید ستوده فطرت ملا ابراهیم ولد فلان بر اینکه
در خصوص فلان نام ساکن قریه ... آباد که در ... فرسنگی دار السرور
بروجرد ... بقتل رسانیده اند جمعی از اهالی دار الشوکه بروجرد مدعی
بر این هستند که عالیقدر مزبور قاتل مذکور میباشد و مومی الیه منکر ...
معنی ... ملتزم گردید که هرگاه من بعد الایام معلوم شود که فی الحقیقه
قاتل مقتول میباشد بلا ... قصاص وارث مقتول مزبور مبلغ پانصد تومان
تبریزی رایج موصوف بصیغه ... دیوان مبارکه ...
رادی بوده باشد والا فلا فی شهر فلان بیع شرط نامچه نوعی دیگر نویسند
بفروخت ... خیاریه شرعیه ستوده آداب ... تیمور ولد فلان بعالیجناب
مستطاب آخوند ملا حسن همگی و تمامی یکطاقه شال کشمیری ... و یک قبضه
شمشیر جوهری هندی بمبلغ ... تومان ... بقرار ریال صد دینار
... فلان و صیغه مبایعه خیاریه بالعربیة والفارسیة بین الطرفین واقع
و جاری گردید و در ضمن العقد شرط شد که هرگاه بایع مزبور از حال التحریر الی مدت

چهار ماه که مدت رد مثل الثمن یکجانب مشتری نموده مسلط بر فسخ مبایعه
بوده باشد والّا فلا **طلاق نامچه چنین نویسند** وکیل مطلق و نایب
مناب شرعی خود کردم جناب عالیحضرت ستوده خصلت فلان اتم خلق الله
فلان را در خصوص طالقه ساختن زوجه مدخوله خود را دایمی مسماة
فلانه بنت مرحوم فلان که در عوض مهر المسمی فی العقد او را طلاق رجعی
ادا و جاری سازم و نیز ادای صیغه طلاق رجعی او را در حضور جمعی از عدول
المؤمنین واقع و جاری نمودم بتاریخ شهر فلان سنه ۱۲۵
حکمیه فقرای طلبه مجتهدین نویسند ترابی حضرت اقتضای نواب نامی
حضرات سکنه دار السلطنه تبریز از امتان حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
و شیعیان جناب مرتضوی علیه السلام مخفی و مستور نماناد که در این وقت
عالیجناب مقدس القاب آخوند ملا [illegible] قرض دار و پریشان احوال شده
و طلبه علوم دینیه و عیال بار و مدیون است معهذا بر هر یک از مؤمنین
و مسلمین واجب و لازم است که موی الیه را از وجوه فطره و غیره اعانات و احسان

نموده

نموده باشند که عند الله و عند الرسول ضایع نخواهد شد **قبض نویسند**
اخوی ملا احمد صراف مبلغ پانزده هزار دینار در وجه اخوی نور محمد کار
سازی نماید که در حین محاسبه محسوب خواهد شد **بمستاجر برات**
خود نویسند اعتمادی محمد رضا را اعلام میدارد که بوصول نوشته
[illegible] روز [illegible] گوسفند فربه [illegible] در محل [illegible]
رعایا بدون اهمال و معطلی ارسال دارد که در حین محاسبه محسوب
خواهد شد **مجتهدین در باب حکم نویسند** بسم الله تعالی جمعی از [illegible]
و معتقدین نزد داعی دوام دولت قاهره ادای شهادت نموده که عالی
حضرت ملا محمد علی عطار تبریزی مبلغ [illegible] تومان رایج [illegible] موصوف
جناب مقدس القاب آخوند ملا فضلعلی مدیون میباشد نظر بشهود [illegible]
نزد داعی بدرجه ثبوت شرعی رسیده که باید ملا محمد علی مذکور بلا عذر و بهانه
در عهده [illegible] بر آید [illegible] فی شهر فلان **مجتهدین برات**
برات خمس چنین نویسند عالیحضرت کهف الحاج حاجی عبد الله سلمه الله تعالی

برائت بوده بعد ماه شهود میدارد که مبلغ شش تومان رایج [illegible]
سلطان از بابت خمس آل محمد تسلیم جناب سیادت مآب آقا سید عبد الغفور
نماید فی شهر فلان سنه ۱۲۵۰ **سادات قبض خمس نویسند** مبلغ یکصد تومان
رایج بحسب الفرمایش مجتهد العصر و الزمان فلان از بابت وجه خمس آل
محمد از فخر الحاج و التجار حاجی عبد الله واصل و عاید اقل السادات
سید عبد الغفور گردید بتاریخ شهر فلان **تمسک وجه سرکاری نویسند**
از مال سرکار شوکت مدار مالک رقاب نواب مستطاب شاهزاده
ارفع والا روحی فداه مبلغ [illegible] تومان تبریزی رایج از قرار ربع [illegible] صاحب
القرآن ناصر الدین شاهی از بابت اجاره صرافی برونه و رقبه اینجانب
محمد مهدی استقرار شرعی دارد که انشاء الله تعالی بعد از انقضای مدت [illegible] سال
شمسی بدون عذر و بهانه ادا و کارسازی نمایم بتاریخ شهر فلان
وصیت نامچه را چنین باید نوشت هو الحی الذی لا یموت غرض اصلی و
مطلب کلی از تسطیر این فقرات و ضبط این دلالات که آثار فلاح از فقرات

صلاحیت

صلاحیت انجامش ظاهر و هویدا است آنست که چون بمقتضای آیه وافی هدایه
کل نفس ذائقة الموت هر نفس [illegible] چشیدن شربت ناگوار مرگ ضرور
در کار است و بمفاد آیه کریمه کل من علیها فان هر ذی حیاتی نوشیدن جرعه
وفات را لابد و لا علاج است پس بر هر ذی شعور مستوجب و مستلزم است
که قبل از خروج به تنقیح محاسبات دنیوی و تصحیح امورات اخروی جهد بکار برد
و امر حقیقی [illegible] لا یستطیعون توصیة و لا الی اهلهم یرجعون نیندازد و
وارثان جمله اقدام بوصیت نمودن است لهذا چون در این وقت حضرت
صلاحیت شعار نیکو آثار فلان ولد فلان بعزم تجارت عازم دار الخلافه
طهران بود در حالت صحت و کمال شعور و عقل و حضور شرعی خود گردید [illegible] عالی
جناب مستطاب فلان را که چنانچه خدای نخواسته موصی مذکور را [illegible] اجل دررسد
و این دار فانی را وداع گوید و راه بدار باقی پوید وصی مذکور اموال و متروکات
و مخلفات موصی بود در حیطه تصرف در آورده اعم از منقول و غیر منقول
دیون او را کلاً ادا و مجرا دارد [illegible] بعد از ادای دیون موصی یکجا [illegible] از ثلث

عدل الجهة اداستیجار نموده از اصل مال و بقیه انچه بماند از منقول وغیر منقول
ازخانه واثاث البیت وضع نموده بمصرف وصایای مفصله ذیل عمل نموده
اجرت وصیت که سیاهه دهند و انچه از ثلث علاوه آید وصی مذکور بجهة صوم
سطور بمصرف صوم وصلوة وخیرات ومبرات واکه که وصی صلاح
بداند برساند و دو ثلث دیگر ... ازبقیه متروکات
ومخلفات بین الوارث کما فرض الله تبارک وتعالی قسمت نماید
وولایت صغار موصی راسم با وصی مشار الیه بوده باشد هذا ما اوصی
به الموصی فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه وقد وقع تحریر
الوصیة فی شهر فلان سنه وقف نامچه نوعی دیگر نویسند غرض از تحریر
سطر این ورقه وتمهید این مقدمه انست که چون امری است کثیر الفوائد
که بوسیله آن ذخیره بقا وسرمایه ایمان توان اندوخت واز انوار مرتبه اش
چراغ صلاح در راه عقاب واعمال توان افروخت معهذا حاضر گردید
عالیحضرت ستوده خصلت حاجی الحرمین فلان ولد فلان در موقف وقفوا هم انهم مسئولون

برآمده

برآمده بمضمون الدنیا مزرعة الاخرة وفا نموده در طریقه وافی هدایه مذکور
ماضی در کمال عقل وشعور یکقطعه باغ واقعه در محل فلان را وقف طلاب
فلان مدرسه نمود که سال بسال وجه اجاره اثمار ونهار او بطلاب
مدرسه مذکور برسانند واین چند کلمه اماخره تمسک دیوان نویسی
دیگر چنین نویسند ازمال کارگذاران نواب مستطاب اشرف والا
اعتماد الدوله از بابت وجه اجاره مذکور فی هذه السنه ئیلان ئیل بر ذمه
عالیشان صوبک وسبلغ دولت وبیت تلان تبریزی را بجز ثابت و
لازمست که انشاء الله الرحمن بدون عذر وقصور مقطاعه الشهور
بموجب تفصیل ذیل اداوکار سازی نماید عن ... عن ...

عن حوزات	عن سرطان	عن اسد	عن سنبله
عن میزان	عن عقرب	عن قوس	عن جدی
عن دلو	عن حوت		

واین چند کلمه بر سبیل تمسک نامچه قلمی گردید

هکذا ذلک بتاریخ لا اخره ببیعنامچه طراحه فی الهدل دو المطابه فی تنامچ
طبع غرض از نگارش سطور در این دقیقه بهجت فزا وتمیقه این صحیفه
مسرت زدا که ارباب حال سوجان واصحاب نفضیحت ارادوان است
انست که حاضر دار الشرع انور بدار السرور شوق ودار الاماره معموره
ابتهاج وذوق گردید عالیحضرت ... طبیعت شیرین شهرت سلیمان منزلت
ماه فلک جمال وخورشید برج جلال در زهره اوج کمال ومشتری بابا جانب را
اعز نوبهار طراوت گلزار فصاحت بلبل شمع افروز محفل
دلبر قصاحان نور خرمن طلعت وسرو آزاد بوستان محبت وشمشاد ...
جویبار فصاحت تذرو خوش خرام بوستان عشاق وسمن سیمای
ساق بتکده اشتیاق آفت دلهای پاک ... واتش خرمن صبر عشاق العاقله
البالغة البکرة اللطیفة العفیفة ... ونار خانم ولعب المحصنات
بر زبان فصاحت بیان که از ریک گفتار شیرین طوطی مدهوش واز یکی ناطقه ...
هزار بلبل خموش میشود در حالی که جمیع شرایط عمره وتمامی آداب شده در وجود او ظاهر

والاجاه

والاجاه بود اقرار صریح وذکر صحیح بدون اکراه واجبار بالطوع والرغبة
اختیار نمودند که مبلغ ... تومان رایج جدید العرب ناصرالدین
شاهی بیست مثقال ... وزن وهزار دینار رواج ... آزمال خاص خالص
عالیشان رفیع مکان شیدای صحرای جنون ورسوای بازار فنون گداخته
بوته حسرت وسوخته آتش محبت سوادزده زلف جانان وپریشان شده
طره محبوبان ملک حیرت را شه وفلک حیرت را ماه اسیر کمند دام و
... زنده اشتیاق لاعبد المجنون خلف ناخلف ... علی ... عاشق
اباوی بر ذمه ورقبه خود قبول شرعی داشته باستقرار در شرع مطاع واجب
الاتباع ثابت ولازم آمد که انشاء الله الرحمن بعد از انقضای مدت ... کامل
اداو کارسازی نموده باشد ودر ربیع سنه مزبوره یکقطعه خانه وباغچه
پر از گل نسرین وسرچشمه ممتاز از لاله وریحین دایره ومنقوطه ومعروشه
ومفروشه واقع در محله ... در سمت بازار تازه محدود بحدود اربعه یکطرف
متصل بکوچه ... سمت شمالی ... سمت غربی ... سرین

عثمان طینت ثانی لا شسته او و فرعون ثانی ضحاک و عمر دو مردود خجه الدنیا
والاخره اعنی هدایت الکتاب شیطان انتساب ملعنت رقاب حجاج
حجاب مزید الکفار وحید الفجار عمدة الاشرار و نتیجة الحمار سالک
دیر و کلیسا یعنی ابو نسس و لد عمر مرحوم مجمع ادا و یس باد که بر لعنة الله علیه
من الان الی یوم القیمة مبلغ معلوم است که عمر ابن الخطاب علیه اللعنة
والعذاب بر ذمه و رقبه ثانی ابن ملجم یزید عهد و شمر زمان ثانی
الی نهایة و ثالث معاویة علیه الهاویة اعنی [illegible] گزار لازم بوده استقرار [illegible]
ندارد که بعد از مضی مدت یکصد و بیست سال هم نداده باشد [illegible]
اداء و مهلت سازی اهمال و تکاهل جایز دانسته و هر روزه بگوید حقیقت
دین است و خواهم داد [illegible] و [illegible] دهم [illegible] معدور [illegible]
شریعت بیان عثمان ملعون گردیده در این عاری کوشیده که در شرع [illegible]
الخناس [illegible] ابی بکر ابن ابی قحافه مسموع و پسندیده خواهد بود و این چند کلمه
[illegible] تمسک [illegible] بغیر شرع رسول امین [illegible]

حبل المتین

حبل الله المتین صلوات الله و السلام قلمی گردیده کان ذلک بتاریخ یوم [illegible] شنبه
شهر [illegible] من شهور سنه [illegible] از سنوات ترکی مطابق [illegible]
و [illegible] بیع شرط نامچه فی الهندل و المطایبه نوع دیگر مبلغ معین معلوم القدر
القدر و الوصف [illegible] حقیر [illegible] الصرب [illegible]
در معاملات [illegible] سوخته [illegible] آتش فراق
سر رشته دست از جان شیرین [illegible] رشته [illegible] صبوری از کف گسسته
مجنون صحرا نشین از جان گذشته مسکین پریشان بی خانمان [illegible] محبت
دیره موصوف [illegible] محمد بر ذمه صاحب [illegible]
دیر ده نشین حجله ناز [illegible] گلدسته [illegible] حسن [illegible]
قانون مهر و وفا [illegible] الفت و مروت نو گل گلستان محبت [illegible]
غنچه باغچه عطوفت و شفقت [illegible] و رنگ آهو فریب فرسنگ [illegible]
فرسنگ [illegible] کوچه طریق مهجوران [illegible] باعث [illegible]
دلیل در دمندان بکوچه تنگ [illegible] خیال باریک [illegible]

نیز بنده گوفته [illegible] صاحب [illegible] و چار پاره
و رنگ معشوقان [illegible] مجبوب القلوب [illegible] شکسته [illegible]
و طاقت [illegible] پیوسته [illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] زاده دیار فرنگ [illegible] شهر [illegible]
دلبری و آشوب [illegible] شهر آشوب ایران و طوران [illegible]
میدان دلبری ربا [illegible] معرکه [illegible] جان [illegible]
سلطان بتان [illegible] پادشاه کشور [illegible] میدان دلربائی [illegible]
[illegible] که دلم کوشش میکند المشتهره [illegible] الشریف [illegible]
التوصیف ثابت و لازم است که بعد از مضی مدت [illegible]
برهانت [illegible] عارض [illegible] قطعه [illegible] رخسار [illegible]
[illegible] تاجدار و [illegible] چشمه آب حیات [illegible] غنچه دهن
مشکبار با جمیع توابع و لواحق از جبین [illegible] و هلال ابرو و چشم جادو [illegible]
و قلم بینی و لعل [illegible] و مروارید دندان و سیب زنخدان [illegible]

و تمامی حوض کردن

و تمامی حوض کردن [illegible] در زیر چشمه [illegible] محدود به [illegible]
[illegible] نظرگاه عام [illegible] و طلوع صبح
گریبان [illegible] سینه [illegible] دور [illegible]
[illegible] موصوفه [illegible]
[illegible] مشروطه [illegible] متوالیة الایام و اللیالی [illegible]
[illegible] غنچه [illegible] آب روان و خیابانات [illegible]
و [illegible] خیابان و چهار حوض [illegible] چنار [illegible] و اراضی
[illegible] کوه و انهار جاریه [illegible]
[illegible] و از طرف [illegible]
[illegible] و منضمات [illegible] از محدود [illegible]
[illegible] الله [illegible] چون حق [illegible]
[illegible] المصالحه [illegible]
[illegible] مطالبه [illegible]

منشور ... رحیمخان ... [illegible]

... سنه ... فلان ولد مرحوم فلان ... عمومی ... بناه فلانه ملت مرحوم فلان

... [illegible] ... منکوحه سلطان ... ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه

الدوله القرار بالقرار ... [illegible]

... روان ... رواج ... [illegible]

طی ... کنیز ... [illegible]

... مرحوم فلان ... بناه فلانه ملت مرحوم فلان

... شرایط ... [illegible] ... الطرفین ... [illegible]

و کان ذالک ... [illegible] ... شهر ... ۱۲۸

طی ... [illegible]

... [illegible]

ن ... [illegible]

... [illegible] ... ۱۲۸

... ولد مرحوم فلان ... فلان ابن مرحوم فلان

... سنه ... [illegible]

... داغ ... سفر ... [illegible]

... [illegible]

... والاتصال ... [illegible]

... [illegible] ۱۲۹

... [illegible]

اطلس ... [illegible]

... [illegible] ۱۲۹

برات ... [illegible]

... فلان ... [illegible]

... سلطان ... شهر فلان ... [illegible]

طی ... قرار ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... فلان

... [illegible]

... والله الرحمن ... [illegible]

... [illegible] ۱۲

در طریقه نوشتن ... [illegible]

... اصفهان ... [illegible]

... [illegible]

... خان حاکم دار السلطنه اصفهان ... شهر فلان ۱۲۹

طی ... [illegible]

... [illegible]

... ۱۲۸ ... شهر فلان

طی ... قرار ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ۱۲۷

[illegible]

تاریخ بیست و پنجم شهر رمضان المبارک سنه ... هجری [illegible]

نواب مستطاب ... و الدرر ... فداه باشد ... آنکه در [illegible]

مذکور ... نفر از اهالی ... موافق اسامی مفصله ذیل ... [illegible]

را ظاهر ... فدوی ... مذکور ... [illegible]

سارقان مذکور ... گرفته ... [illegible]

زخم زده و فرار ... [illegible]

باب سیوم در ذکر ... [illegible]

اول در ... آنکه چون ... [illegible]

... ذوی ... صراط المستقیم ... [illegible]

... کائنات ... آفتاب ... [illegible]

... [illegible]

قلوب ... [illegible]

احیا فرموده ... [illegible] ... قلوب ارباب ...

شکفته ... سبحانی این گلستان ... [illegible]

... حواله ... معدن اسرار ... [illegible]

در ازای که نواب کامیاب همایون ما ... چراغ و پرتو آن آفتاب ...

حال ... ملت بیضا ... [illegible]

مانند ماه ... عالم افروزی ... تعلق نواب ...

کامیاب ما دارد ... همواره مطلع ... و مطرح ضمیر منیر ...

... دارالشرع انور ... [illegible]

مصروف ... باشد ... حصول ... موقوف بر آنست که

جمعی از ... شریعت ... [illegible]

... کامرانی و کاردانی ... [illegible]

ایشان در این ... [illegible]

... [illegible]

و فیصل مهام ... مصداق ... صورت احوال ... [illegible]

تمهید ... درج باب ... آنکه از روزی که ... [illegible]

رام نواب مستطاب همایون ... و ابواب ... مطالب ...

... مقصود ... حصول ... مقاصد ... [illegible]

... عطر آگین ... دماغ جهانی ... [illegible]

... همواره ... [illegible]

... [illegible]

بلند آوازه ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

قلاع ... [illegible]

یک از فضلاء ... [illegible] ... چنانکه حقه ... [illegible]

و گنبد ... ملک ... مخزن اسرار ... [illegible]

مدارس ملک ... مطلع السعدین ... [illegible]

کلمات ... [illegible]

که ابواب ... [illegible]

مجلس ... [illegible]

مشتاقان ... [illegible]

ان مجمع البحرین ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

نشوده میدانند بی لطف ولی التقاتی ملاذ زمان رعلت و بر چه کریه تو بر اینزال و بجلال
خواجه الجلال کر شوق و التماع نزهت الارواح صور گلستان و بوستان بهجت حضوری
بم رسانند کی در صحیفه عمر ارادت رادر الوصف کار اظهار و اشعار توان نمود و بنای
کلک گهر سلک رصع ار سلک ارجمند بیان انند که از لب بار ابرار توان سمود صریقه خواطر
خشک سال هجران چنانچه ان لمژده یافته که خوار عین الحیات شرف مقامات آنحضرت بر بدر
و سراچه احوال نه بمرتبه ببوز مانده که بجز از سراج المنیر دولت موصل مصباح الهدایه السعادت در
موانف روشنی گیرد امید وارست کی سفینه طوفان دیده بحار مهجوری در ورق بگرداب غم گشته
در یای پر هیاهو بابی الطاف خطرات چهار موجه بعد مهجوری رهائی یافته که لنگر ایکن ساحت قرب
دریای حضور گردد دست عزیز از مکارم الاخلاق ان زبده الاخبار حیات کرد بوسه سر ار المنیر
محبت و وداد عن نهج السلام اسکه در خلاص فخار زمان در سبیل حیوة القلوب مفاوضات
کرامی صفا بخش که قلوب مستمد یکان وار بحر الفواید ارجاع خدمات منت افزای غیر مصاد و ترجمان
کردند که انبود ذخیره امید واری سرمایه کامکاری ساخته بانجام ان بر دل افروخته است تعالی برود و دستی تمنیات
بجلیه المتقین لطف احسان الراجین اسطرلابه بابی **الهم عجل لاخواننا الفرج** همواره بسراج المنیر الحکم دراخرز

و مصباح

و مصباح الهدایه مهر انور زینت المجالس طبقات سپهر انضرت مجمع الانوار و جهه سعود نور بخش
محفل سعادت و عزت مفتاح الفلاح ذات فیض منبع فاتح ابواب الجنان مجدت و
کرامت بالعد از اشارات دعای بی ریا که قانون مخلصان ارادت قبقضای ست
مشهود رای عالم آرا میدارد که شفای خسته کان اسقام هجر از کوهر مراد معنوی صوری
نهج البلاغه سلسله ساری و قاموس مفاوضه کرامی که مخزن الاسرار در عرف معانی دل پذیر و
مطلع الانوار اشراقات الطاف بینظیر و جامع الحکایات حکایات رنگین و نقل عشق
کنایات شیرین بود در زمانی فیض رسان رسید و مکان خوش تر از خشت بهشت برده از رخسار
زیبای عروس ورود شعشعه در مشام کرده جوش خلاص اساس در سبعه ایام منتظر ورود
مژده سامی ذات شریف فرخنده صفات بود مطالعه کشاف مضمون بهجت معرون و ملاحظه
تحفه مغالطه مستی هوش که از مختصر این طول احوالات و تفصیل تمامی مراحم میمنت
امتزاج مدارک مخلصان میرسید موجب نهایت سرور و بهجت کردید اگر چه پیکر هوای دوری
و صبر گرفتار و جان بی تابان از آرزوی نزهت الارواح محفل عالی و شوق و شوق
گلشن شکار مجلس متعالی بوسته در ارادت لیکن بحمد الله الملک الاکبر قرب باطنی از ارتباط هوای اخلاص عبرت

بر نزهت ذات سعیه بعد محترم فضای ملکوت و پای تقرب سالک لاهوت توده
در مصطبه عرفان و ایقان از جام وحدت ساغر کش رحیق بحار تحقیق وار جامه
خامه مرشد کامل قامت اهلیت بطراز کسوت توفیق مطرز داشته و گلشن شوارد و عهود
فیض نموده گلهای رنگارنگ افادت و فیض کستری در تاج دیهیم و کلاه گوشه ابتهاج
نو بر گران مایه الفقر فخری مزین و پیراسته باد بعد از لوامع تجلیات انوار دعا و شوق ظهور
ایات اسرار شافیه سور قمر انحلالی اسر حلقه سالکان مسالک هدایت و ارشاد میدارد
راز هر کلمیکه خواطر برخت از سبد جم لشکر کرب کنج اثر داکر کنج تاجداران کشور فنا
نشسته در علاقه نشئه و که او در روش بینوا رامعبر خوش امت گسسته و از تعلقات عالم کون و مکان
سنگ فتنه بخت تهیدان بسته و از درد مفارقت و زحمت مساعدت تفسیر آه
جگر سوز و صیفه صوف تیغ غم اندوز از دل حاصل بوجه سپهر دوران و اسک خونین
و کشت رنگین از عین جین و چشمه چشم بجانب دامان روان چون کاسه جان لبریز رشک
سر ترازوی حرمان و کشکول دیده غرق اشک لعل گون هجران و از الم مهاجرت آن کور خنجر
خانقاه سمرات صلابی داز نهایج مناهج تعب سالک مسالک افسوس و اسف جان بار نشار گرفتار

والف معنوی از اختلاط لفظ و معنی افزون ترست امید واری از فیض فضل حضرت باری
که عنقریب وجه نابود از کیمیای سعادت ملازمت حضور باهر النور رشک طلای احمر ذوذره
بمقارنت چنانکه از پرتو افتاب التفات فخر از لطایف الفنون ضمیر سعادت تخمیر است بهجت
مهر انور در گلستان آمال و بوستان خواطر ارادت سکال از ترشح رشحات ابر مطیر شفقت و مرحمت
خواطر دریا مقاطر قرن خلد برین و ابروی سپهر اخضر کرده و دست دعای این سالک مسالک
اخلاص و ارادت نیست که اکثر اوقات لمعات مهر آمیز مراسلات کرامی از مطالع التفات
طلوع داده از عین الحیات رشحات اقلام بلاغت فرجام سامان سواد حواس بهجت
بی اندازه بخشیده از اعلان خدمات منت افزای ضمیر عبودیت اثر کرده ند که انبوه
ذخیره امید واری ساخته مخلصان بتقدیم ان پرداخته باشد قابلیت بحلیه المتقین لطف الهی
مطرز و ذات بابرکات در بدایت و نهایت این پیکر هر هفته در شش فصل در سپهر و عمل سنه
هر سال کمر در مهر بار **بیکا الادرویشان نشسته اند** چنانکه فلک پیر با خرقه خضرا و در راه عشق
هیچ حفا دماغ نشین کشکول کشکول و کند رحمت منطقه و سبحه هزار دانه نجوم و چوب کاسه
کشکول ماه و شاخ نفیر هلال و عصای محور به مان حالق اگر در منازل صباح و مراحل رواج

و بر سر است

کمند وحدت نکامی در هر رشته وجد و سماع که در سر رشته نامه منطقة الطیر ناطقه سود در نقش
دهان دهی شده بود که مطلع الانوار اشراقات امین یقتاد و مشرق افاضات
مطلع وقاد و اهل ارسلسله نامی و مفاوضه گرامی پرتو فیض بر کلبه درویشان زاویه فراق
و معتکفان تکیه اشتیاق انداخته و با نامه شهاب کلماتش های مرغ ناطقه نو
از رشته غم باز ساخته و طوطی زبان به ذکر الحمد سپاس اندوه آب غنی الحزن پرداخت خدا که
در مدت فراق رنج یافته بودم از در الفاظ بی نظیرش گنج یافتم و هر روز زبان دوری داد
مهجوری زهر نامرادی کشیده بودم از ساغر فقرات سیاقش شربت شادی چشیدم از هر
سطری رایحه عطری از ریاض شمیم رسیده و از هر شطری لوث [illegible] سلسله های [illegible] تعشق مذاق
گردید امید که شرف صحبت شریف که کیمیای جوهر روح و دست [illegible] گونه فتوح [illegible] حاصل
بیشتر از باب تحقیق گم گشته کان طریق توفیق خضر راه گم گشته ظلمات جهالت بدار السلام
مدالت اصیل کرده اند طریقه نیقه ذره پروری درویشه کریمه مهر گستری نسبت لازم است که پیوسته از
سر جوش خمخانه دارشاد بوی کشف الحقائق ملاطفت نامه جات و کرامت نامه مفاوضات
موقوف ثنت مخلصان خاکسار ... از مواید فواید اعلی اعلامی حال با مهت ... باکام رسانند

و بر فرمه دار ارجاع خدمات و در کرتفویض مهمات صومعه نشینان حجله خانه ارادت سویر شرف
سازند تاج صدر نشین زاویه هدایت و عرش نشین توحید خانه وحدت و کرامات ساخته
بهار روشنی ذوشنه ایدیم همواره وجود مسعود از ساغر فیض پرور ایقان و ارشاد پرداخت حق گزار
عرفان نوشیده و دولت سلامت معفو از جامه خامه مرشد کامل موفق کسوت معنی پوشیده
سالک صراط مستقیم وحدت و صدر نشین محفل کرامات باشند بعد از شرح مراسم دعا مشتاقانه
راه حقائق قضا اسید ارده که کشف الحقایق مراسله سامی و کرامت نامه قایق ملاطفه گرامی در انوار
فیض عرفان از مشرقان طالع و لوامع علم دانقان از افق آن لامع بود از شدت
الالام فرقت حرارت شوق تقریر سور حسرت با روح اثر و کردار صحیفه دعاشقانه محاطان
هر روز و جرح سپهر رسیده شرف ورود یافته تاج تارک ارادت ذریب کلاه گوشه عقیدت گردیده
چون از نسخه هزار دانه سطور ش ذکر جهت و نزاع و لجاج بگوش معتقدان ابرکوش رسیده و متعهد
اهلاکی از مجوار آن زمزمه سلامت ذات میکار صفات شنیده موجب کمال مسترت ... نهایت
عجب گردید حقیقت آن دو شیوه ... تحکام اقتضای آن سکینه که از اوقات علمای اسلامی
حالتی خواطر جمعی و حدت کرمان بدعو به اخلاص و کورشتان جلوه گاه خصاصی نقد در آن ... عاصیان

ریاضت کشان نعمت مواصلت سوال از لذت بخششی ... اطلاع مرجوعات حجرنیه بجمعه از ظهور آن بکنه لواطف
موجب مرضع ارادت و باعث ازدیاد خلوصیت گهه بیگا از رقعات صاحب دوشته
انشاء الله تعالی کلک صورت بیان صنعت طراز صورت نگار نقش حسن ... قلم
چهره نگار صنایع آثار مصور بصور کم فی الارحام کیف یشاء و در صورتخانه جهان امکان و پرده سرای ...
صور بدیع پیکر خاطبه مخلوقات و نقوش غریب منظر جماد و نبات به نیکوترین صور ...
صور عزت و دولت بجامه قدرت خداوند ازل بر صفحات انسان و امال ... نگاشته
و بدست صنع خالق لم یزل حجاب حجاب از نگارخانه شوکت و اجلال بر دو اشته باد بعد از
چهره پردازی صور دعاوی از صورت نگار نقوش ثنا صفحه نگار معارج که هو ... محبت ...
اراده هجران دیده ... صوری بدیع که نگار شات قلم ... اثر ... و عهد ...
چهره در راه انتظار ... گردیده از ... لقوش مراسلات ... ابام ... بگردید
دعوات ... کمال ... خوش ... اصعارت سلک ... شرعیه ... گریه
دفاد و فعاق ... اقتضای آن ملتمس بانه که ... شمه نقوش ... و مخلصان ... امید ... بهجت
بود و از چاپ دار کلک ... صفحه نگار قلم ... اعجاز اعلان اسلامی ... احوال خیر ... اعاز ...

گردید و رشته تعلق وعیرت دوشته ناقلم بدایع نگار حضرت آفریدگار در نگارستان چرخ دوار دصور نجات
سپهر نگار صور پیران نورانی اشکال سیمای روحانی مهر و ماه و بدیع صنعت سیار دمنوع بدیع انجام
نوجوانان مرام و چهره عدیم المثال معشوقان تمنا و کام پیوسته منظور نظر فیض منظر دسعود و دیده سعادت
پرور باد بعد از چهره پرداز تمثیل دعا و صورت نگاری مسائل ثنا منتهی سوی مهر ضیا و مرفوع ضمیر قمر
الجلا و آینه عکس صورت بدیع محبت و مودت است میدارد که دو قطعه سر چهره
ممثل صور نیر نگاشته قلم فیض تاثیر گردیده و بجهة سر مشق این حقیر ارادت تخمیر عز
ارسال یافته بود شرف ورود پذیرفته انوار تصنیعات خامه معجز نگار و بر تو اعجاز
کلک سحر کار بر وضاحت احوال اخلاص منوال یافت شعر یک نقش زکلک تو
بجان بر بستند ° آنجا که مصوران جابک دستند ° در پیش مثال کلک تو نشستند
انگشت گزیدند و قلم بشکستند طریقه انیقه مخلصان پروری و شیمه رضیه دوستان نوازی
اقتضای آن می‌نماید که اکثر اوان طریقه حمیت و خصلت پسندیده مرعی داشته بعضی اوقات
بنگارشات اعلام نامه پرخرام که عبارت از صور بدیع الجمال و تحریر رسالات احوال
فرخنده منوال باشند موجب منت دار خواطر ارادت نمایان گردیده باشند

برفیق مهربان نوشته اند قبلهٔ ارباب نیاز رقیمهٔ کریمهٔ شفقت طراز و نمیقهٔ انیقهٔ للازم الکرامات
که از وفور تفقدات در منور ظهور توجهات از مکمن عزت و جلال و مصعد رود دولت
و اقبال بذاکرهٔ دوستان مخالصت کمال و یادآوری محبان ارادت اشتمال
بعز صدور رسیده بود در احسن اوقات شرف بخش مرتبهٔ ورود آمد چون هر یک
عبارت و هر کلماتش حاکی از مسرت و سرور و مبنی از فرح و ابتهاج ذات سعادت
دستور بود غایت انبساط و نهایت بهجت و نشاط رخ نمود امید که پیوسته شیوهٔ
ستودهٔ در روبه رضیهٔ مخلص نواز را مرعی داشته ابواب مراسلات و نگارش
حقایق احوالات و اتفاقیات عقده کشای دل دردمند و مسرت بخش دل مستمند
گردد سالهای سال آن عدیم المثال از میان اقران و امثال اختیار کرده
بمشاهدهٔ جمال باکمالش خاطر پرملال خورسند داشتم دل از ناسازگاری بخت بد و طالع
زبون کوکب وصال در محاق فراق افتاده و اوراق جمعیت و حضور رو به پریشانی
و پریشانی نهاده اکرچه مباعدت صوری مانع قرب معنوی نیست لکن این شدت
اختلاط و کثرت امتزاج و ارتباطی که در سابق واقع بود ما کاه مجاب و در حایل گردید به مقتضی

سانحهٔ بزرگ جان سوز کار گرخواهد بود مجملا شعر شرح این هجران و این سوز جگر
حالیا بگذار تا وقت دیگر ٭ گر نویسم شرح غم تجدید شود ٭ مثنوی هفتاد من کاغذ شود
اگر ملاقات با فلان اتفاق افتاد با نگارش اگرچه تا تمام ترکو بند تخواه نفرستادن بجهت
عذر اینست اهمال و مسامحه در ارسال پروانه جات انست بسم جریانات البته ما تنع
دعاکی سو نفرماید تا انحصار رو آگاهی حاصل شود و بیش از این دل غم ما یه در اندیشی
و اضطراب نباید اگر از اتفاقیات ایدی کاستخبار فرمایند اثری که موجب عرض الحمد للحضرت فرض
باشد نیست مگر آنکه توقع از مکارم اخلاق خجسته و اوصاف مستحسنه این است که همه روزه
بارجاع خدمات و نگارش احوالات اسلامتی مخلص خود را خورسند سازند چاکر از فضلا
مطلب الحمد نوشته اند مخلص غیر و داعی لاریبی اعدا رزند مطلب حاشیهٔ قدیم محبت فطرتیه و تمهید
قواعد عقاید قلبیه بر جمیع مراتب صفات سوی حقایق است که منبع الطاف هدایت و مدار جوامع
آثار فضل و ارشادات صورت شده مدعا سو منطبع و مرقوم سوی عقده گشایید اگر دو ان
که در ساعتی مزاج افزا و هنگامی مسرت بیرا که حواس مجتمع از جهات شتیته مانند ارکان
اربعه در جستجوی اخبار فیض آثار ملازمان سامی توجه میگفتند شعر دل رفت و دین برفت

حرز رفت و هوش رفت ٭ جان که مانده منتظر یک نگاه است که ز الحوام فصاحت
و بلاغت و حدیقهٔ الزهرا هر ملاطفت و مواطفت اعنی نهج البلاغه مرسله سامی در مؤنس
معاوضهٔ کرامی که از مشاهدهٔ ریاض الفاظش روضهٔ من ریاض الجنان عیان
و از ملاحظهٔ آیات بیاض معنیش مضمون والشمس والقمر نوراً نمایان بود کالوحی آسمانی
عذار نزول و چهرهٔ ورود گشود شعر ٭ فقرتیه مبین و قبلتیه ٭ فرادیه انسی و انس
دهشته ٭ فصار صفاء لقلب علیل ٭ و کان ضیاء لطرف کلیل ٭ افتاب طلعت
افتاب طلعتش که چون افتاب طلعت افتاب طلعتان رشک فرمای طلعت افتاب
و ماه منظر ماه منظرش چون منظر ماه منظران غیرت افزای منظر ماه عالمتاب
شعر ترقی علی اوج الفضایل نجمه ٭ مراه سعید من سعود الکواکب ٭ اذا المعان ام کموسی
لوامع ٭ اذا اعوان ام مرور لموالع ٭ در دام خط و خال هزار شب قرار داد بخته
و در بیاض عذار دلفریبش هزار روز عید آمیخته شعر رسوم کمالک المیمون اذ جمعت
کوزلاح فی ولی التصباح ٭ لقد طلعت مثل النجوم و اشرقت ٭ فتمحو دیر العقب رد جنا
منور آه از آنجا که آیینهٔ جمال با همالش عکس پذیر جمال با کمال ابر پهره گاه معانی

شعور صحت مزاج و ملاج کثیر الابتهاج ان مهر سپهر دانش و ایقان لمعه نسایم عنبر
شمایم خرمی از جوانب مشکین ذوایب شان بمشام جان مشتاقان جلوه زنده غنچه های
گوناگون شادمانی ولنشاط در چمن انبساط خواطر ذوق اذخایر ان سالک
مسالک مودت و اتحاد شکفته و خندان و از آنجا که گواعب مراعب خط و خال
از رشک عذار دل از نگار خانهٔ لقای الطاف و اعطاف شکران سابق ان شمع
شبستان بینش و عرفان اخبار می نمود روایح فوایح تر و تازگی از گلزار عذار
اندار شان بدماغ دل مهجوران میرسید گلهای رنگارنگ خرمی و شگفتگی
در ضمیر محبت تخمیر ان نامیه مشاهج محبت و وداد تازه و ریان گردید شعر لقد قال عینی
من طاویه قره ٭ ونفف خوده والفواد سرورها ٭ و ما هبت الریح من تقاه دار کم ٭
الا نفرت لهن برد اعیا کبدی ٭ چنانچه از فرط الطاف و کثرت اعطاف جلیه حال ایام
اختلال و مستغفر احوال بیتاب ملال این منزوی زاویهٔ مفارقت و منتمس صومعهٔ
صومعهٔ مهاجرت بعضه باشید ٭ حولی در کدر دارم جز پرنمی الجو و ما نحوش ٭ مطایبه
روی در نقصان نهاده سامان آید ز سودش ٭ تولی زمان لعینا بهم ٭ و هذا زمان بنا نعیب ٭

مجملاً انکه شعر قسم بجان تو خوردن طریق عزت نیست ٭ بجا کجا بر تو کا نه طریق تو کنداست

که خوانید محرومی از فیض صحبت لازم المسرت ان مخدومان نه بهمی در کانون سینه

سینهٔ خواص دفینه اشتعال یافته که مافوق ان مقدور بوده باشد پیوسته

مستغرق بحر حیرتست که بظهور چه عایق از تاریخ حرکت مهری الی الآن مخلص

خالی از نفاق سو جز اصدار یک رقیمه مفخر و مستبشر نفرموده اند هر چند نظر بنسبه

سوار ملفوظ طالع مجملی نکام دشت شعر میتوانی گشت سو قطرهٔ سیراب کن ٭ زبعد تر

استساد که ای ابر دریا بار چرا ٭ چون مطلب منحصر بود زیاده برین اطناب نمیشود

اسستدعا مینماید که اکثر اوقات لمعات مهر منیر مراسلات گرامی سو انطباع

التفات طلوع داده ٭ از صلیت الیحوة اقلام بلاغت فرجام جان بیابان سو

جیوتی تازه و بهجتی بی اندازه بخشیده باشند لهذا انکه شعر رشح قلم تو چشمه

آب تعلقات ٭ الفاس خوش تو نغمهٔ باغ و فاتست ٭ ابد تعجه در سخه آرزو

بنیاز مکتیس ٭ زیرا که دلم زنده باین اب و هوا ست ٭ و از اعلان کیفیت

حالات فرخنده آیات نشست آوای ضمیر عقیدت تاثر گردیده خدمات اتفاقیه سو

اظهار فرموده که تقدیم انهار از ذخیرهٔ امید داری سازد تا بی قامت قابلیت بحلیهٔ

گران بهای افادت و عزت مستدام باد ابر رب العباد عالیحضرت گرامی منزلت قدسیتی

طلبت سعادت دیکجا بت مآب عالی نسب ایستاده اند و مخدوم الامجد فلان سو از جملهٔ مجانین

و دعای مزبور مصدع دیگر عدم تجدید مراسله شعر زبان عذر ندارم دلم اهنوزم اهلیت

امید عفو که عفو تو هست عذر مراه ٭ دعا لیجابت قدسی القاب فضایل مآب توضیح ابنات

فلان بدهای موفور السرور مصدع ملیا باشد و بعذر صحیفهٔ علاحده عذر خواهم

درنزاع ظاهر اگر اسیر زار بعد تدبیر زندان آنگشت ٭ همه مقدر حقل و جنون از غفلت تقلیبی لائق و بدرد

جنون طبیعی تاری معذور دار و مخدوم بنده مخلص را با ملازمان آدعای بود در کمال مرد

استدعا منحصر که باید بحکمه شرع شریف ملت حنیف قدم رنجه فرموده این معنی بطلوع مرحمی

ملازمان خواهم ایشان را بسر جوش دجوش اورده و در گوشه و کنار دلو کوچه

و بازار جیش اقوام و اغیار نسبت باین ذره بمقدار اسنادی چند که عقد با نهانها

لائق دسرا وار بند فرموده زبان بهرزه درای دبادیه پردازی دلبسته بد گولی

دعیب جوی کشخه خویشتن سو برسم عادت و رتبهٔ مسخره و ناظم معرکه منحوعه غالی بوده اند

کرن قطع دعوای شرعی درستخی بی غایبانه بیهوده گفتن و خود بخود برآشفتن و از آن ما

عقل دریک این حرکات نامعقول گفتن و از غایت جهل پنیدار در نهایت

استیلای جنون و استوار پند برفتن امکان ندارد و باین گفتگو ما

دنیا و ما حقوق حفظ سو مهمی دادهای عهد سو مخلق تن نسکیدار بند و ملازمان که با این

هرزه درائی عادت منحصر و این دلیری و معرکه گیری سو شعار خود فرموده هرگز حریف سخنت

تراز خود در برابر ندیده ~~در اثنای عادت منحصر~~ و حرف تلخ نچشیده و از عیار آموزش

ربانی زبان سخت کلیان این معنی آفرین باده پر خمار عبارات خراب شیده و معنی

حروف سرد و تراز تلخ و بر حرف حریفان شکرف سو نفهمیده اند بنده که نسبت بهم

ملازمان سمت غلامی دارم از تیغ خون ریز زبانم در میدان بیان هم زبان او ران

کوکر گریخته و با روی با نیروی خامهٔ اتشبار م حرف کهنا که بر سر زبان

بحیثه زبان اور آن نکته سرایان را چه یار اکه در پیش تقریر تیر پیچیدم لب از

گشاینده و معنی زدار ان عبارت است آرا چه زهره که با وجود زبان الهام بیانم سخن

گفتن چه بارت نشینند تا از سهیه کولین تمامی چه آید و از زار خوابان بشعوف قصیه

بهر باب ملازمان را در برابر درهای گران بهای عبارات با کنایات تمهید ابیات

در ننگ ریسنک ریزهای مزخرفات ایشان سو در پیش جواهر زواهر کنایات

و استعارات تم چه شمار و چه اب درین مقام ضرورت سخن مربوط زبان نکته

پرداز انرا البته ~~پرداز انرا البته~~ و در حال احتیاج بنا مربوط خواطر

مزخرف گوی استاد تقریبا نشو حتیاام ملازمان اگر بدبریده کی ولی پرده بیکی

مفاخر منمایند و بیوطری کری و اجلافی مباهات میفرمایند در شیوهٔ لو طی گری زنگی

نزد غلامات ایواله دارد و خواجولی در پیش حبشی مخلصت چه مرتبه دست بر زمین

بر زمین نهاده و در دیده کی کون با دل پلنگ را دریده ام و در حجابی بریش شیخی

ارزنگی دریده ام و در پی پرده کی جهدی بینکی سو کاشیده ام میرزا من التماس دارم

که رات براه و زبان از خشونت غلامیت کوتاه دارید و خویش سو عیب بمعرض فضیحت

روا مدارید که بجلال قدر الهی و بجناب حضرت رسالت پناهی سو کند که کمترین جز آنی

که ملازمان خواهید رسید و اقل مراتب سزائی که خواهید دید آنست که اسم سامی و

لقب گرامی با قبیح وجهی مذکور و در میان خواص و عوام که طالبان و جهال و شاهدان

زیبا جمال بنات افکار این مستهام ملیبا شند بمشهور سازم و ملازمان بسو بزبان
صد هزار نفر که خواهشمند مزخرفات ملیباشند بپندارم حال حیات الی حال
ممات ملازمان و آشنایان ان موجب تفریح دلها و از روز ممات صبح
عرصات این حکایت پر شکایت زیب افزای مجلس و جهه و اولاد و اعقاب دین
انگشت نمای خواص و عوام باشد اگر خوب بانتقد فرمایند ملازمان در سخن گفتن
با مخلص خود حریف دد رجواهر سفتن با بنده خویش ردیف نخواهند بود
از میدان سخن وری و مضمار عبارت پردازی با این غلام برابری نخواهند فرمود
پس بهتر انکه در عیب جوئی و جنگ جوئی بنده لخف چشم پوشیده و در اصلاح
کار خویش کوشیده که معایب ایشان بجهت هزار سلسله سخ دا با اگر انصاف
بوده باشد بملازمان نمیرسد که عیب دیگران را گویند لیکن غلط کفتم ملازمان اختیار
زبان خود را ندارند و خبث خلق خدا را باد و حرف بر زبان می آرند حاشا
نفس خبیث و خباثت ذات خسیس آن احیاناً رنیت و بر احوال صاحب حسین
خصلتی ملیبا بد کریست زیرا که این آب و گل ما را لایق نا قابل و دیگر جا سرشته
واین نهال

واین نهال بر خصال را بمصلحت دیگری کشته واین رشته عقیده واین پیوند
پیکره را بسو دیگر جا بر رشته بند • تو هر چه بنیک و بد دیدی فرن دم • که اهم ابلیس اینی
بابوالهم آدم در مکاتب میرزا ابو نصر در بار مازندران نوشته اند اقبال اپنا لما نتیجه آلوزراء
العظام امید که بعد کاری کار رکنان عالم بالا خطاب افتخار تو بیف اولو الحوه
ارضا نخل لکم و جه ابیکم عنقریب در بارهٔ آن کرفتار عنایات الحب حبت جاه
صورت وقوع و حصول پذیرد مکتوب شریف آن بار فروش متاع آشنائی
در اشرف اوقات که شوق بر دل آمد سالار بعقه رسید دلتسر دماغ سود فرح
آباد و مهدسر دیده سوشهر نور ساخته آنچه در باب استور خود لکاشته لوحه اعتذار
ساخته بود یه اگر چه در حین وصول کتابت کتاب آمیز سالق آز حرارت نقش ملم بخش
دخص و شهوق شریان کلک سپر ایشان از رقم تقریر حال ملازمان مفهوم بند
لیکن اینده فعه از تیغ کشیدن خامه دماغ و نشتن عرق تسر دم فهمان جنگ بر جهره
نامه محقق گردید که مادهٔ خود بینی و آتی و احوال ملازمان دیگر گون شده زبان
دراز نیاد در صحیفه لسان آتش شمع فانوس دلیل خامه روشن دگنده دماغ شان

بالا تشبیه دود کردن چراغ سحر کاهی دار دم مردن است از این جهت بسیار ملکدر
شده است از روی حسرت و تاسف خطاب یا اسفی علی یوسف بر خواند
انشاء الله تعالی شفای عاجل و صحت کامل عطا فرماید ان الحاکه باعتقاد
خود جلال و وزارت با بمجلسان بخواه پشت و پهلوی صفحه را بکلوخ انداز
سخنان درشت سیاه کرده بودند فقیر نیز میخواست که بمعاذه کلوخ انداز را
باداشش سنگ است • باوکلاء عالی تلافی نماید اما چون بهند تا طرازی
و یاوه پردازی ایشان مبتلی بجگر اشتداد مرض تجنب بمضمون آیه و اذا عمل المرء
حرج جواب سخنان بدایع نگار را موقوف داشت که اکرات و هوای دیار فرمان
دهی ایشان ماده را افزون کرده مزاج لبر صر عتدال ابد لخدمت سامی
عرض شود مجملاً آنکه اولا الفظ مراعات چندین ساله در رقیمه والا درج کرده اند
الحق نقد دوستی بزرگی را تمامه خرج کرده اند • کبرت کلمة تخرج من افواههم
ان یقولون الا کذبا کرم کردن ایشان معلوم اما مفهوم نشد که این مراعات
در چه وقت و زمان بود اگر هنگام سرقات فتحعلی خان داماد بوده است نوقت
روزکار

روزکار انقدر فرصت نداد که دست چربی در کاسه لیس ظرف زمان
نظارت شاهی بر سر و روی خود مالند تا امسال با فیوز آن چه رسد
واکر در ایام وزارت مازندران شده بود آن نیز معلوم که بعد از
عمری که بدولت رفته اید بمکتوب خشک آبی بروی کار مجت آرند با بلاغ
این گونه درشتی که هر حرفش بر مغز مودت مشتی و هر لفظش سر بریده
دوستی انگشتی است پرداخته اند اما با سخنان کج آشنای مخلص را
بیگانه حریم حرم خویش کرده اند و خواسته اند با آن وسیله ستم ظریفی
و حریف آزاری و دوستان سوز کنند قلم چو بکاری نهایند و اینکه در
در باب عمیزی هر دفعه توجه و صحیفه بنیاد و سر بخته قلم کیسوی دشارب
غنشای تدها سوبر باد میدهند • ام کاچون ما لیس لکم به علم • بر اهمه کس ظاهر است
که بنده در میان گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده ام و انکه در طمع بارد
حرارت الخیخة نوشته اند که ظاهر شرع و اسلام منظور نباشد بر بهیست
کرشر عرابا اتو ر دیوان رجوع ملیباشند شاید در وزارت مازندران

شرح نگارستن زده ه از برون طعنه زنی بر بایزید ه وز درونت ننگ میدارد یزید
لی عملی ولکم عملکم انتم بریئون مما اعمل وانا بریء مما تعملون ه الحاصل
کجولان دارن اسپ چوبی خامه در عرصهٔ نامه این همه گرد انگیزی
نموده و مانند دشنهٔ خونخوار از غلاف در آمده تندی و تیزی فرموده
معلوم است که ایشان سو پیش مردم مازندران تشخیص منظور را
در این صورت مصداق این سخن المانک الخ بر زبان کلک میرسد ارفته
معذور است در صدد آنکه مکتوب مفتوح اسلوب آمد اگرچه سخنان
سبکش که بر طبع اد افهم گران آمد میخواهد بنا بر مثل مشهور جواب
ابراء الجواب موشی داکر اتفاق ملاقات افتد به گوشش طپانچه
لیکن بطور سحر آن سو به پای لغلغهای خامه محول ساخت وجواب
رسمی پرداخت اگرمیه لسنا است و هوای مازندران در
مزاج کرام چنین اثر ملحیده ملتبس ... ایشان گردیده
ملا محمد حنیف شده اند در همان دفعهٔ اول بجوابهای نرمک نرمک
الخ

رنگ از دل زدا اسپ زبان در میدان بیان رخصت جولان
میداد چون حرری غفلت شده بود حال به نیت قضا ادا معفو
انکه پیشتر تو گفتم غم دل اسانتر شم که دل از رده شوی وگرنه سخن
بسیار است خامهٔ بهانه دقیقه پای از مکارم اخلاق احباب
مستدعی جواب است که باین تقریب تاملهای سخن سو تمام و از
چهرهٔ شاهد بعضی مقدمات رفع حجاب ابهام نماید باقی تقصیرات
سو امید عفو است ایضا به میرزا یوسف وزیر مازندران نوشته همت آنعزیز بر سر جور
وجفا هنوز ه ترک آشتی است یوسف سو باهنوز ه مکتوب مودت
اسلوب موالات اکاه که در کمال اکراه نگاشته قلم اداب دان
در قم وکلک لطیف منیان شده سمت ورود یافته گله کی دوستانه
فرموده بود دیده که اسی عزیزان اینولایت فاتح ابواب تهنیت نگاری
وفقیر مسلک طریق فراموشکاری گشته محبت خود سو در تعداد
دوستان وعزیزان شمرده اند اگر عزیز این طبعو بایست در این مدت

که مکاتیب محبت انگیز وصحایف شوق آمیز ایشان بوضع تشریف
اینولا امیر سید فقیر نیز در زمرهٔ یکی از این دو طبقه محسوب ونام این
کم نام زبان زد خامهٔ التفات شود معهذا بعد از مدتی که نوشته
سامی رسید هر چند از چین جبین کلمات تند نزاکت و تزاکت
پشت خشم عبارات نش که از رشتهٔ کلک دبیر خجسته تقریر مقصود استنباط
رافت عنایت همین قدر معلوم شد که این یاد آوری به برکت
محبت نعمت اما چون از جانب سلار خان عالی بعجز وا دشنام وهرچه
غرض یادگار دوست است در مشام محبت اثر بوی انی لاجد ریح یوسف بخشید
دد دماغ وجیب گریبان جان سو معطر کرد ابنده من بعد شیوهٔ نسیان
سو که یوسف عرض غرض بذا در بارهٔ ان وارد است متروک و
همیشه رسم محبت سو سلوک خواهد داشت بمیرزا ... نوشته اکره
طاهر کلانتر بنابر ... بعد از طی مراحل عوات وافیات اجابت ایات
خلق تشبیهات و رفع مراتب اشتیاق دعوای دوستی شدن ملاقات ... صفحه
ز

مجلس تصعیر میکرد اند که حدیث شاه حال و کواه بر احوال المراد از تکمیر سنهٔ ادراک شاهد حضور موفور
السرور بهجت اثری که چون خندهٔ برق و گریهٔ ابر در گذار بود خواطر محبت سر اپر بود از کدورت
کار صوری نوع ملیل و محزون دارد که شرح کیفیت دریافت لیکن در طی محضرات نگارش
نمارد ودر این مدت بمقتضای روابط واستیلای شوق وخواهش مندی از زبان قلم مودت شیم
کر فردان اسرار دوستی و آشنائی است گوشش سراو از شرح حقیقت احوال خیر مال الحر
سلسلهٔ خلت شتال میبود وتا حال باوجود فور شوق شرایط اتحاد و موافقت ... از عبور
بعضی از سمت ددین آنحضرت صوب اینا با بنولات شاه این معنی نکبر ز رفع حصول از چهرهٔ مامول
گشوده نهاد از آنجاکه سلسلهٔ رسمیات و سر رشتهٔ متعارفات پابند حکمت خامه سست سبب
لازم نبود که بوسیلهٔ این ذریعه الود احدود فنابهی خواطر احباب اورده بمقام استغفار
احوال خیر مال مسبب بنیان و تحریک سلسلهٔ وداد و تمهید قواعد اتحاد مبادرت نماید
که بر خلاف ایام پیش نگارش حقایق حالات وارجاع مهمات رو بسمان ... مهر روحوق فرابنده
به میرزا عبدالرشید اعتصام الدوله نوشته تا گلشن آبستان گلستان جهان و چمن سرای عالم امکان نهال وجود
مخلوقات سو از نواء قدرت نامیه چون برپادار دهمواره گلزار مهیه سار دوستی و منفعت

واقبال از آثار سحاب افضال قادر ذوالجلال قرین نصرت بعینه بهره بر حصول مرغبات
بعد از رشحه پاشی گلستان خلقت و مصافات و کلی تبذیر ریاحین معوت و موالات
سلک صورت مهر انجلا و مکشوف ضمیر صفا میدارد که تمدید عهد
بعد از مجالس حالات خیر سیات که همواره خلاصه خیر از ترت
الملتمس حاصل است اجاب را نگارش حقایق للمدارس سال معوق ایات
یاد و شکوفه موقره نسیم محبت بوستان خاطر احباب و دماغ دوستی از عطر شمیم
محبت نامه متعطر گردیده ... بالخیر باد و در این اوان فیض اقتران که جناب غلام
روضه منوره مطهر مقدس آن امام همام ضامن علی ابن موسی الرضا علیه الالاف التحیه
و الثنا روانه بود لازم بود که بتحریر رسایل شوق مبادرت و بیان آن محبت سلسله
دوستی گرده ... مرد غریب در محله بیجا و احبار اعانت او لازم
بنابراین در عالم خیرخواهی و تحصیل دعای خیر نگاشته ... که آدم بد
همراه نموده که در کمال امنیت و خواطر جمع روانه ... مقصد
در بارسند ... که ... آن ... با ... جور و معبات

رقم شیخ الاسلامی نوشته بعینه آنکه چون از دار الاسلام ... محکمه قضا
در نظام قوانین شریعت غرا و انتظام سنن باهر شفیع روز جزا بیار وی
و الای فلک فرسای نواب کامیاب همایون ما بار بسته و بوسیله
احکام شرع مبین و مراعات اوامر الطاف که شیوه رضای
ملاذان لغت ... پیوسته رشته منازعه و مناقشه فیما بین
ادانی و اعاظم گسسته بر ذمت و همت دین پرور و همت خیر
کستر لازم و متحتم است که در هر قطری از اقطار و هر مصری از امصار
سالک فضل و افضال و ناهجان مناهج معارف و کمال بوجه فیصل مهمات
شرعیه و انجام معاملات دینیه نصب نماییم لاجرم در این اوان سعادت
قران بنابر شفقت بیغایت شامله در باره علامه اوحد فلان که
بزیور صلاح و تقوی موصوف ... نجره ... از تاریخ فلان
منصب شیخ الاسلامی فلان را بمشار الیه مفوض و مرجوع فرمودیم که من حیث
الاستقلال و الانفراد بلوازم امور مذکور و محلات و ایقاع عقود مناکحات

و قطع دعاوی شرعیه بین الناس بطریق مصالحات و تقسیم مواریث
و ترغیب و تحریص خلایق بعبادات و اطاعات و امر بمعروف و نهی از منکرات
و منع و زجر فسقه و فجره از نامشروعات و ضبط اموال ایتام و صغار
مجانین و سایر محجورین علیهم و اخراج اخماس و زکوة و ایصال آن بمستحقین
و مستحقات و ایقاع طلاق در مجمع عدول المؤمنین برو فق مذهب
حق جعفری اقدام و اهتمام نموده و فرو گذاشت ننماید و سادات عظام
و وزرا و مشایخ و حکام کرام و قضات اسلام و اکابر دولت
جمهور و سیادت پناه مزبور را شیخ الاسلام دانسته اوامر و
نواهی او را مطیع بوده و اداء ... استصواب او دفع ننمایند طریق دیگر آنکه
اسناد و قباله جات مادام که بمهر و سجع او نرسد اعتماد ننمایند
طریقه شیخ الاسلام مزبور آنکه در اجرای احکام شرعیه و انتظام مهام
ملیه مساعی جمیله مبذول نوعی نماید که ... ازو ... بر ضعفا و مساکین
ستم نرسد و خلاف شرع واقع نشود و در جمیع مواد دعای خیر جهت دوام

همایون حاصل نموده و وزرا و حکام و کلانتران و سایر عمال در احترام
و توقیر مشار الیه کوشیده تعظیماً للشرع الاقدس حکمه ... و فیصل دادن مهمات
موما الیه سو بمجالس عرفیه طلب ننموده به محکمه او رجوع نموده و مباشرین
و ضیفه ... را به سوی الباب مهم سازی مذکور رقم مجدد طلب ننمایند

رقم منصب قلعه بیگی نوشته بوده اند آنکه چون همواره حفظ و حراست
قلاع بلاد و ثغور اسلام و حمایت مال و حال کافه انام نزد همت ... کار
و قدوه ... آستان ولایت بنیان واجب و لازم است و لله الحمد در این
اوان محبت ... ان مرحمت دل نعمت عالم و عالمیان حفظ و حراست
دار السلطنه اصفهان صانها الله عن طوارق الحدثان برای مملکت
این بنده منوط و مربوط گشته در ازای این موهبت عظمی چنان اقتضا
مینماید که جمعی از کاردانان پاک اعتقاد و غازیان صوفی نژاد که در این
منظوره آثار مهور مردانگی و مصدر جلادت و فرزانگی بمنزله ...
رسانیده باشند مورد تربیت و تلطفات گردانیم و بر تواین معادل

از آنجمله احوال عالیجاه فلان واضح و لایح بود لهذا امثال الیه را بمنصب جلیل
القدر متعلقه بیگی ولایت مزبور قرین مباهات و سرور فرمودیم رقم
نظارت نوشته بوده اند از آنجائیکه ناظم کارخانهٔ قضا و قدر و ناظر
بنظیر این همه منظر رتق و فتق امور جهانبانی ضبط و ربط کشور
گیری و کشورستانی را برای جهان آرای نواب همایون ما واگذاشته و نظام
کارخانهٔ عالم امکان و رونق افزائی بویات معمورهٔ این دولت ابد
اقتران را بذات کامل الصفات اقدس محول داشته تخت فیروز
بخت سلطنت و دارائی را به جلوس میمنت مأنوس ارجمندی و
دیهیم فرمان روائی تبارک اقدس سربلندی و کرامت فرموده
از منبع سحاب ربانی مراحم بیدریغ شاهی آثار طراوت و خرمی در
حدائق قلوب عالمیان بدید آورده چشمه سار عواطف از حد افزون
ظل اللهی آب بروی کار آورده بشکرانهٔ این موهبت عظمی و سپاس
گذاری این عطیهٔ کبری بر ذمت همت فلک فرسا لازم دانسته ایم که هر یک از بندگان
عقیدت کیش

عقیدت کیش دودمان خلافت شان و غلامان خاص خاندان ولایت بنیان
که بشیوهٔ مرضیه یکرنگی ستوده و آثار صوفی گری و اخلاص خود
نسبت باین آستان سدره اساس مانند پارهٔ بدر منیر و شعشعهٔ مهر عالم
گیر بر عالمیان ظاهر بمصداق وجوه یومئذ ناظرة الی ربها ناظرة
از این وجه سرخ روی درگاه رب العالمین و سربلند بارگاه آل طه
و یس باشند ایشان را بمفاد آیهٔ ورفعناه مکاناً علیا ارتفاع
مدارج علیای قرب سلطانی و مورد عنایات بیش از پیش خاقانی نمائیم
چون مصداق این مقال احوال اینکه ما آل عالیجاه فلان بود از اوان
هذا که آغاز طلوع نیر جهانبانی و ظهور سلطنت کشورستانی نواب
همایون در مراسم بندگی و عقیدت قوی دستی از
خوشگوار غلامی این آستان همیشه سرمست بوده لهذا از ابتدا اخلاص
را به منظور انظار الطاف خاص و بار بار یافته خلوتسرای قرب و اختصاص
فرموده برتبهٔ منصب رفیع القدر نظارت او را سرافراز فرمودیم که چون

که چون مردمک البصر از روی امعان نظر بشغل مزبور قیام و اقدام نموده طرفة
العینی غفلت را معتاد نداند رقم در منصب خزانه داری نوشته بوده ام
چون از روزی که گنجور گنوز آفرینش بمفهوم و له مقالید السموات والارض
کلید قبض و بسط امور جمهور که مدلول و عنده مفاتح الغیب در کف قدرت
اوست ابواب خزائن دولت ما را از هر جهت بر روی نواب همایون
ما گشوده و از هنگامیکه خازن گنجینهٔ ایجاد و عنده مفاتح الغیب کلید
کارپردازی در ید ارادت و مشیت ما داده مفاتیح خازن سلطنت
را از هر باب بدست کفایت ما داده ما نیز بر ذمت همت فلک فرسائی
والای خود لازم کرده ایم که هر یک از چاکران که گوهر گرانبهای اخلاص
در صندوق استخوان بندی سینه مخزون و لؤلؤ حسن عقیدت در
و بهار مشک فرسای در مکنون سفته باشند ایشان را به فراوانی
مراحم خاص ممتاز و بمعطف سرافراز فرمائیم مصداق این
حال و این مقال احوال فلان است که از کلید ارمغان

سوانح اخلاص بر وجه کمال شده لهذا امثال الیه را بخدمت صاحب جمعی
خزانهٔ عامره سرافراز فرمودیم که باسم امر مزبور قیام و اقدام نموده
و نقش کار و دور رسم اعتقادی را بر نقد بندگی سکه بر زر سازد
در جواب شخصی که نارنج و انار ارمغان نموده بود نوشته اند چنانکه یاقوت
آتش در کان چون دانهٔ انار از فیض صبغة الله و من احسن من الله صبغة
ترتیب داده و به نالیموی الحکم در حدیقهٔ خضراء رنگ سبز به صبغه فاقع
لونها دل بدخواهان در فرش چون دانهٔ انار قطره خون در
در چهره و چهره حسد ایشان نارنج و بار نج و شکنج بر رنگ زردی مغرور
با که بهین میوهٔ بستان سرای خلقت و ائتلاف شریفه که
دستیاری خامه از ریاحین ریاض افتاد
دیموی که اهداشته عز ورود بخشیده طبع شوق سرشت ما مانند انار
خندان ساخته و برنگ لیمو صفر تنخواه همان کرده
امید که پیوسته بر وفق مرام دوستان از حصول مرادات

نیل سعادات برخوردار و کامروا باشید **بیکی از دوستان نوشته‌ام**
چنانکه نساجان کارخانهٔ جهان امکان اطلس شرقی خاور سپهر انجم
افروز را از رشتهٔ سور سیه‌فام شب ظلمت‌آمیز زربافته‌اند و نقش‌بندان
ابداع و اختراع در عالم کون و مکان پرند زیبای زرتار لطیفهٔ آفتاب عالم‌آرا را
بروی قاقم سفیدهٔ بیضای صبح جهان‌نمای والا کشیده لباس زربفت
عزت و ارجمندی طرازندهٔ بر دوش والای نجابت و سعادتمندی
و اطلس سبزفام حضرت و برومندی برازندهٔ قامت قابلیت آن نهال ریاض
رفعت و سربلندی گردد بعد از نساجی اطلس زرنگار دعوائی که زیبندهٔ
قامت نوعروسان دلارای حجلهٔ حریم اجابت تواند بود و منقش کارگاه تسلیمات
را کیفیات که زیب و زینت‌افزای عالم محبت و موالفت تواند بود شد بدین گونه ناسخ
قلم مانی رقم بنقوش الفاظ رنگین و استعارات دلنشین نقش‌بند صحیفهٔ
مدعا میگرداند **بجواب خواجه سراج نوشته بوده‌اند** امید که بمیامن
الطاف محرم حرم کبریا غنی خاصه دو سرا دولت و اقبال قرین طالع فیروز مشعبه

وبهجت

و بهجت و نصرت ملازم ایام محمود سعادت نمود بوده‌اند بتسلیم و طبع مدرک
فهیم بسهره بهره‌یاب ادراک توفیق غایت ابزار کریم ... بعد از ترویح
دعاوی که مقبول پرده‌داران علاء اعلی و باریافتهٔ کان سرادق عالم بالا
باشد مشهور رای فطانت پیرای فراست اقتضا میدارد که مکتوب ظریف
مبارک اسلوب و رقعهٔ شریف نزاکت رقم لطافت توأم در ساعت سعد
وصل بمصداق فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا دیده را از
وصول او ضیا حاصل گردیده و رواج ریحان عبارتش که نمونهٔ کاکل گلرخان
کافوری بر خواطر فاطر رامت باده نشاط نموده فی الواقع عنوان آن کاغذ فرخ
صفحه‌اش گرد و روا و اگر یاقوت پیش خطش عبد و نویسنده است مرجان ارجمند
لالی سطورش چون الماس رنگ سر دل شکسته و یوسف کنعان از غیرت جبین
عبارتش در زندان نشسته هرچند که تقدیم آن صورت مقتضی و امنیت موافق
لیکن تحریر این چند کلمه پرداخته بارسال مکتوب جهت آن مخلص صادق البال
خورسند نمودیم **بجواب خوشنویسی که قطعه اعزاز کرده بود نوشته بوده‌اند**

اعلام دارد که چهار سطر خط آقا ابراهیم که رشک چهار خیابان
گلزار ابراهیم و غیرت‌بخش روح و ریحان و جنة النعیم بود با قطعهٔ ثلث خط
شریف و پنج قطعهٔ دیگر رسید اگرچه قطعات سبعه در معنی صورت
تمنا را هر یک نقد زیبا سرشت بلی نمونه از قطعات بهشت است لیکن از
وصف مقطعهٔ خط آنکلا زمان چه نویسد که یاقوت پیش او عبده نویس
و خط طباع در نثر دیو حته که آن خام دمخالفیلکم بحسن الخط نام است در باره و آن از عیب نفی
اگر باوراق جواهر خطش بساط کمال را آید و این معنی اگر سواد آن سواد باشد
کان هر بیاض دیده نگارد بجای تکلف حرف‌نشینان کرسی خط سوره رقم
بر خاک خجلت نشسته و غبار کسادی بر ریحان خط خوبان و نعلین زلف معلق
مویان افشانده و راستی خطش دلهای شکسته را مومیائی بخشیده تن حقیقی
صفحه‌اش قلم نسخ بر تسلیل کاکل و رقاع جمال جمیل نوخطان کشیده امید که
عوض یک قطعه ما هفت قطعه فرستاده‌اند مفاد من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
در بارهٔ آن تمام است بعز ستادهٔ یک قطعه دیگر تکمیل شماره زبان گواهی عشر آن غیب

طراز

طراز ملک عشره کامله خواهد ساخت **در جواب شخصی ساعت ابداع کرده بوده**
نوشته‌اند با ساعت تسلسل و بهشتا زر زبرقه پر چرخ دوار و عقرب و ما معلق
و برقرار است کوکب بخت بلند جلالت و سروری و اقتدار مطلع و کلام
اعلاء عالی باد بعد از ترکیب آلات و ادوات ساعات صفای باطن که وقت
شناسان مقام مصافات بر عای دوستان خلت تو آمان بان بعزت
جوینده و پس از ترتیب اسباب ملاطفت رفیان رسوخ اتقان که دقیقه یاب
آیینهٔ امید پرداز بجاده محبان مودت اثر آن بان توسل گزینند فوش
مدعا طرازی سر در رقه وده کلید مفتاح اظهار پیوند ارزشش در مراودت که بانمه نامی
و مکاتبهٔ گرامی در ساعتی که جای دوستی منزل از فرط تعلق بر استطلاع احوال
خیریت مآل بیک بیک ساعت در سینه طپیده و زمانی که شخص خیال استعلام
چگونگی حالات بهجت علامات در انجمن باطن چاپص بان رقاص تردد میکرد
فیض ورود الهامی داشت زنگ زدای لوح ضمیر گردید از آهنگ نغمات سطور خصوصیت
دستورش دماغ سازکاری طبع کوک اوراز ترانه صحت نامه مفاد یکایک مسکوک ... نفس

طبیعت ناچیز و مفلوک گشته خطوط خطوط شعاعی معانی دوستی در مباینش

بتفکر طول رسوخ موالات پیچیده و رسم محلول مضامین موالف آمیزش

بان زنجیر بجرخ امتداد زمان مضافات تنیده و ازاهای ساعت

خواطر ب اجتماع و دادو اقران گردیده که سر رشته تجرد از تسبیح

و ساعت بلکه دقیقه از وقت نخواهند گذاشت و از هر تسلسل بکه

خواطر خلق منتظم گردیده که در پیچ مسلسله شطه ادراک حقایق

دو سه کار سو مجلد نخواهند داشت اشاره دقت ساعت حمیت

حالا تا یوم الساعة در گردش و ساعات ز نده کانی و ایام کامرانی

وفق خواهش در فراش بعد شمار عمر گرامی از رنگ و ساعت

الطاف یزدانی قرین اوقات شبانروزی آن عالیجاه مهر پرور باد

برب العزة والعباد در جواب مراسله شاعری نوشته بوده است

چنانکه قصاید مشهور و غزلیات مشهور و مثنویات لیلی و نهار و رباعیات

فضول و بحر طویل زمان مرقوم سفینه امکان بوده شاه بیت انتخاب

دیوان آفرینش اعنی وجود مسعود گرامی در بیاض روزگار در مجموعه ادوار

با مجمعه سفینه مشحون بدرهای مکنون معانی ابدار بلکه دریای مملو از درهای

اعنی بیاض مشد دارد افکار گو هر بار با مفاوضه معجز نگار رسید که هر بیت

بلندش در عرش بلاغت تطاق کرده و بیان بدایع طرایف و روحانیان لطایف

بیت المعمور میخوانم و هر مصرع را بر کرسی می نشانم و هر شعر که در جامه

سیاه مداد کعبه صفت طلب ان نموده مرده معنی است که بیت عشق بکیم و از رسم

سخنان عرق خجلت از جبین می افشانم شعله تجلی طور طور کلامش چراغ

کلیم سیاه روشن کرده و بضیای باضیای لامع الوز بیاض مشرق و مغرب را

تخلص نموده اگر با قلم دو زبان بکر زبان و با عندلیب هزار دستان هم داستان

شوم و منقش سو بکی از هزار نتوانم گفت و در مقامی است که از ابداع معانی

شعرهای تر صدای ایشان سوار شر بر خانه خشک ملیوان شگفت تازه

که تبار بود معانی ها رنگ بار یکی در برابر آن اشعار کار خانه شعر بافی باز

کمان سو در برابر ماهتاب می گسترند و حرف ها که در پیش الحروف مهر

درج لآلی غلطان جلوه میدهند اگر آن سو بار اسال قطعه رسالهایست

بدئر ترتیب تقطیع تمثالی مرقع لوشان گوت با جلامی سکر دید در جواب

که مشتمل تقصیر عصاره نوشته بوده است پیوسته صبح مراد فضل سعید

و سراج منیر افادت و ارشاد نعمه درسکده خواطر شرایف شعله فروز محفل ضمیر

گرامی از لمعات فیوضات انوار الهیه در سرادقات شمع الیقین تاییدات عیر متناهیه

ضیاء افروز فتوحات نامتناهی باد از شده امواج دعای ابر با هر روشن گرد

خامه خلقت ماشامه مشهور رای فضایل پیر ادعای کمی اع شبستان و داد اعنی مکتوب

بود که شیا که به فتیله قلم و روغن مداد افروخته شده بود روشنی بخش سراچه محبت

و اتحاد گردید شرحی که مشتمل بر عفو جرایم کافه عصار خطه فلان بود که در تطفیف و

کید جفا روا داده از مضمون او خوا الکید ولا تکونوا من المخسرین و زنوا بالقسطاس المستقیم

تجاوز در رسیده آنچه نگاشته کلک اظهار شده بود در این ولا جمعی از معجزه انقلاب

آن گروه نظم آنست از اینکه شمیم آن با دیده گریان زبان آتش فشان شکوه

دراز نمودند از آنجا که عصاران مزبور چراغ انصاف سوختن و مشمول

للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون

راه را فراموش کرده بودند البته به بازخواست این جرم از مظالم ایشان روغن استعمال

کشیده بلکه مغز استخوان را فتیله چراغ از دماغ ایشان بیرون آورده

ولیکن این دفعه حسب الالتماس خدام پروانه بخشش بایشان داده الزام

که چنانچه من بعد الایام احدی از آن جماعت در مبالغه روغن مراهنه نماید

نمایند با و در درستی میزان تقصیری بظهور رسد شمع سان بتیغ تنبیه سر حذف

را از قدم دیده هستی سوختگی باشند و پیوسته چراغ مراد روشن و مصباح حلم

بزم پرتو افکن داشته مهمات را اعلام نموده باشند مهر دلنشین محسن نامی نوشته

اگرچه طاهرا اگرچه از مهر انشراق مهر وجود دارد ذوق صحبت شریف موجود

گوشه نشین و حجره خلوت گزین تا معدار اقلیم فنا و صاحب لوای عشق

وفا علاءالکشور تجرید دفتر دار الملک فقر تر بادشاه دیار دو روشنی

در اغذاری که دل روشنی ساح بکار ساسوت و سیاح فضای لاهوت

طریق حقیقت و پیر نکته کشاف ضمیری که در صفای باطن با صبح صادق

شیر خجسته دعای نظر لی که از ابدال مهر انور در دایره چرخ چنبر از کاسه
کشکول همتش فیض اضافه دریوزه کرده پسندیده مشربی که از مشرب فیضش
غنی و درویشی سیه لذتی اعذب ثمرات حاصل است و صاحب طریقتی که از جذب
نبات جهت جو رحبه ای مو فقش عارفان را معارف راه و دبیران کامل
قامت حالش بکسوت الفقر فخری آراسته و هیولای تجردش بمعنی لی مع الله
دهر محسن و تزئین وظاهر باطنش مظهر آن رحمة الله قریب من المحسنین اغنیا
فقرا درویش محسن شیخ محمد است که شمه از آن دگر توان شد از آنجا که
ملوث باطن اشراق مو طن سامی از انوار تجلیات سرائر غیب شهود
لمعان پذیر و صفحه حقیقت تخمیر گرامی در عالم وجه مکاشفه از حجاب پای
احتیاج وحدت کرین واقف و جز بیت حقیقت حال را احتیاج بذکر زبان
نشسته رجوع بوجدان ذهن صافی سرشت نموده هر چند که در مطلع شریف
اشرف از شرقی مصداق هذا اطلاع و در نظر فطرت انور شمس مطلق و اطلس
بوم آسمان سپهر آبی بساعد دنانار سایه است ولیکن بجهت خالی نبودن عریضه پنجاه عدد از
دو دو طاقه شال

دو دو طاقه شال سری عمل کرمان بر سم هدیه و برگ سبز است حضرت مستدعی سعی نمودند که از
حضرت آن چشم پوشیده در معرض قبول طبع در آمده باشد در سادادی
نوشته اول چون بسان داد بنده پرور در کات آستان کمال ندان حضور حجر
البشر علیه صلوات الملک الاکبر در این بنده سده سلاطین رارتبه بنده که دانه کمال
مرتبه سلطانی است خورد و بزرگ جهان را همه احوال که العقد علی شیئی نقش بنا
است و عموم جهانیان حلقه غلامی این درگاه را آویزه گوش حال ساخته دکانه عباد
لطف بنده که این آستان کردن اراده که لطف و اخته بر همه احوال است صدق مشتمل چون
الحق مژده اعتق الله العزیز الجبار لک عضو منه عضوا من النار عتاق اعناق بندگان
موجب آزادی کونین و مغفرت ذنوب و منجی در دفع سلسله رقیب از رقاب بسته عباد و بنده گان
لم یؤخذه من الناس الی النار اصحاب همیشه خطه بنیر به همت خسروانه لندم فرکجه الم
همسایه رضای حضرت رحیق وجوبای حق گودی مالک الرقاب سلطنت به قید بنده کردن
بنده کال بر دسته و اینمعنی را از درگاه پادشاه جمجم بر خط آزادی خویش سازیم مابر بنی
قرنهای الوکاره لند نبی یک کار کمال کلام گناه که کار خواهد شد سر لطف ساز اسکرات خود از انتظام

و در زمره آزادگان مراحم خسروی مقام داده تو تن نفس او مطلق انی فرحکم به ای زید
الدایم بنده کان آستان آستان نواز و غلامان درگاه آستان طراز محرر گردیده ازین
کمترین بنده دعوی دخواستی باشان باری نوشته انا رسیاها مرجو
آید ماش فرستادم بخود آمده برخیز بده له نرس بده ره حوجو محبت پاکی
متکلم شدکار حکیم حکیم را دردان را خون چون حکیم پیشه بهر نهایی
بیا بنده بیا بنده هر دم هر دم مکنه ما دردم کما دردم بنده به را آدم بر آدم من تند خم خم
نمی خورد خانم خانم گریسته خواهرم خواهرم خواهرم می بعد سرم سرم بیرون سیاه نام آتش بام
بتیر پیرزن خفتم خفتم سبد پر پر کلم تر تر کم گرگ آسیاب را نهادم می نهید و دستم دستم میکند
صدم صدم بیرون کهیدا بیر یکه نوشته شده با حسن زاده بیرون تنها تو افتاده
افتاده گوارا حتش در موضع گوا یا عطش نسبتان بی نکاهی تو قرار آرام بینظ
در مانش گر اماره ای لطفی از دخار با بند نطق ناطق باطن احال الکتاب از دل برسش
در این کار بر سرم که لذت فرح جستی بو ترشی زبان بسته و حشم دعار
این اسباب را شکستن آماده درد حرانه به بردارت که چشم سوساز آغاز توضیح جواب

باب چهارم در بیان نصایح عالیجناب رئیس العلماء و المجتهدین حضرت شیخ الاسلام آقا محمد باقر مجتهد [illegible]
اصفهانی قدس سره و رحمة الله [illegible] علی [illegible] الله [illegible] مقام و رفع الله درجاتهم الحمد لله الذی نوّر مصابیح
القلوب بانوار حکمته و زین بساتین الارواح بازهار نعمته والصلوة
والسلام علی محمد و آله المصطفین بکماله والمتأدبین بآدابه الی یوم الحشر
آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته اند و نقد حیات در
در تحصیل اسباب تجرد باخته اند نه توجه دنیا ابواب بهجت بر دل گشایند و نه
بعد مرگ اظهار تأسف و ملالت نمایند که مشام جان سالکان به نسایم گلشن توفیق
معطر سازد و دیده عارفان را بآثار این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور
بنده هرچند که معاصی کرده باشد و بر منهیات اقدام نموده باشد و در اداء فرائض
و اوامر مقصر بوده باشد باید که از فضل الهی ناامید نگردد و در وقت شروع مهمات
در وقوع ملمات پناه بان حضرت برد و مطالب بار حضرت خواسته علانیه حق
تعالی اکرم الاکرمین است باین معنی وقتی که گناه کسی را عفو کرده باشد دیگر
هرگز بان گناه عذاب ننماید جناب خدا آگاه دار تا حق تعالی در حفظ و حمایت

دار و در زمان سهولت و آسانی بدر درگاه خود آشنا کن تا در وقت شدت
و دشواری ترا دست گیرد و چون ترا حاجت افتد روی نیاز جز بدرگاه او و ا
دیاری جز از وی مخواه و یقین دان که اگر خلق عالم در صدد آن باشند که نفعی
بتو رسانند و آنچه از ایشان بر نیاید نمی توانند و مقدر نباشد بتو واسطه رسانیده و اگر خواهند که ضرری بتو رسانند
نکرده باشند تا حق گرداند و در وسع ایشان نیاید و رهایی از مرغ لا اله
که محبوس قفس نفس سرکش است بی تأثیر صحبت که با رابطه متابعت مصطفوی است تکیه بر دد
نعلیات با تباعه صلی الله علیه و آله و سالک باید که رو براه حق آورده
کتاب خدای عز و جل و سنت که دولت رسول الله است چنگ در زند و در میان این هر دو
روشنائی طی راه کند سالک را از چهار چیز چاره نباشد اول علمی که ریاضی و
بعد تا در هر اراده است و ملایم سازد و دوم ذکری که مونس وی باشد تا در تنهائی و وحشت
مکث دهد سیم ورعی که باز دارنده وی باشد تا هر بار اشتیاق که دلش بگیرد چهارم عزمی که ...
بعد تا از همراهان باز نماند و سالک باید که هر چهار موت بر خود فرض کند
تا بمرتبه فقر رسد موت اول ابیض که گرسنگی است و موت دوم اسود که صبر است و موت سیوم احمر که مخالفت

نفس است

نفس است و موت چهارم اخضر که از البسه کهنه قناعت نمودن است و ما دام که
سالک در وقت تجلی صورت ادراک کند آن تجلی صورت بود و حق سبحانه از آن صورت
منزه باید دانست چنانکه موسی از درخت شنید انا الحق اندر درخت صفه نبود
اما تجلی او بود که در صورت تافته بود چون ملک و ملکوت بر سالک پوشیده
فنا فی الله باشد و فنا عبارت از نهایت سیر الی الله است و بقا کنایت از
بدایت سیر فی الله است و سیر الی الله وقتی منتهی شود که بنده سوی آن
فانی مطلق از فنای صفات است و فنای ذات و وجود ذات مطهر از لوث غفلت
ارزانی فرمایند تا باب در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی
ترقی خواهد کرد و هر کامل آنست که متابعت محمد لازم دانسته و خود را تمام تسلیم کند
آینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی در او هیچ نباشد و مرید صادق
آنکه بتأثیر آتش ذاتیه ارادت خود سوخته باشد و به بصیرت دل در آینه پیر
جمال مطلوب دیده علامت تو به قبول یافته آنست که با مردم بیگانه صحبت نتوانند
و اگر بصحبت بیگانه افتد چنان نماید که مرغ در زندان و اسیر در میدان [illegible]

ومامتی زاین بعد که به موجب شریعت کار کنند که او را ملالت کشند که در کار رعایای
از خلق تاکید نموده شنیده باشد رقم ثبت الشیخ ناصر قبیله صدر فرماننا
العالی وحکمنا المتعالی من مکمن الامر القاهر وموقف العز الباهر الی
عمدة المشایخ والاکابر الشیخ ناصر اعلم انه قد وصلت عریضتک الی حضرتنا
العلیة ووضحت علینا عقایدک الجلیة وانت فی کل آن بالاطاعة موصوف
وبالصدق والاخلاص معروف وبعید من النفوس الشریرة ومتصف
بحسن السریرة ومخبر بالحمیة والغیرة وبجیلک الی السردار المعظم والامیر المفخم
واقدامک علی اطاعة امنائنا من کل قبیلة وعشیرة وبحول الله جلب
منا الطافا کثیرة وطوایف مختلفة من المخالف والموالف قد جمعوا
فی معسکرنا واستخدموا بحضرتنا وبحسب الاعراب الذین هم یدعون
التشیع واحترازهم عنا کیف یوافق بالاسلام والطابق بمحبة ائمة الانام
وما اردنا منهم الا الخدمة فی طریق الدین والملة وسلوک منهج الصدق
ومتابعة اولاد الذین خالفهم مورث الفساد والغلة ومنهج الهوان
والمنة

والمنة لله فغلبت الفناء هذه المعانی علیهم وابلغنا الیهم وانا
اجرینا سفائن الرشد فی محیط هذا الورق فمن تمسک بها نجی ومن تخلف
عنها غرق رقم ثبت شیخ فلان قبیله صدر فرماننا المطاع وجری حکمنا الذی
وجب له الاتباع من موقف الامر الاعلی ومکمن القدر والعلی الی عمدة
المشایخ فلان ومن یتبعونهم من القبایل والعشایر اعلموا انکم کنتم من
سوالف الاحیان عشیرتنا وترتب حالکم ونظام احوالکم کان مطمح الفکر
وکمون السریرتنا وتشتیت شملکم شتمل علی فساد حالکم وتفرق جمعکم
سبب لتضییع عیالکم وافناء مالکم ولقد عینا فی هذا الزمان الخان المعظم
والامیر المفخم علیمردان خان الفیلی بالحویزة ونصبناه لدفع شرور
سوء اهل الخلاف الذینهم یفسدون فی تلک الحویزة فاذا وصل الیکم
فرماننا العالی طیبوا خواطرکم وحسنوا سرایرکم وارجعوا الی مساکنکم
واجتمعوا فی مواطنکم وانتم فی امان الله وامان رسوله وامان اماننا مادمتم
منقادون ومطیعون لفرماننا واصدروا عن المخالفة واسعوا فی المطاوعة

ولا تبتغوا سبیل البغی ولا تسلکوا مسالک الغی فانه من دام فی وادی النفاق
فعلیه بطش شدید ومن قام فی صراط الاخلاص والوفاق فله عیش
رغید فاختروا ما کان فیه صلاحکم واعلموا به فلاحکم ونجاحکم
بجماعت مجیزه نوشته اند اجری الامر العالی والحکم المتعالی من مقر العز
والجلال وذروة القدرة والاجلال الی السادات العظام المستغنیة
والتجار الذین یرجون من دولتنا العلیة وجاهیر الحویزة فاعلموا
انکم کنتم من سالف الزمان من مقبول الطافنا الباهرة ومن یکتسب
شعاشع شموس دولتنا القاهرة وهمتنا العالیة مصروفة بترتیب
حالکم وعزمنا مقصور علی نظام احوالکم وانجاح امالکم ولقد عینا
فی هذا الآن السردار المعظم والامیر المفخم علیمردان خان الفیلی
بالحویزة لاجل تنظیم ولایتها وضبط ایالتها وقلع مفسدیها
فاذا وصل الیکم فرماننا المطاع طیبوا خاطرکم وحسنوا سرایرکم
وکونوا فی خدمتنا ساعین للمصالح ولنا داعین واذا قمتم الی اوامرنا
لکونوا

لکونوا فی صفقتکم رابحین وان تقاعدکم عن الامتثال فلا تجب تجارتکم
ذلک هو الخسران المبین فعلیکم بحسن الطوبة وایاکم وسوء النیة
بسید آقا علی خان در جواب عریضه او نوشته بکشف نقاب حسناء المقال بوسایل انامل
التحیة ونرفع قناع عذراء الکلام بهبنان مدایح المهبة فی حضرة من
یتبسم من حدیقة وعده المنور براعیم الجود وازاهیر الاحسان ویتنسم
من مجتمع صمیرة الانور نسایم البر وروایح الامتنان اخضر من دوده معالم
راقترحات الجنان وحلد خلد الانام ونظر من فیضان شآبیب الطاف
مزارع امال الخاص والعام حصلت من فواید ایادیه الایادی السالفة
وظهرت من سائده طبع جواده المکارم السابغة من صحف کماله یتلی آیة
عبدالله انالی الکتاب ومن الواح افضاله بلوح ایة انتباه الحکمة وفصل
الخطاب استس اساس العدله وصص بنیان المملکة وکنا رکینا
للسیادة والاقبال وحصنا حصینا للنبالة والاجلال بحار او معاً
لفلک الایالة فضها بانا قبال سماء الجلالة المخلوم لاجد الاکرم والمولی

الاجل الافخم سيدنا ومولانا عبد الله ادام الله ظل دولته وابقاه بعد
فانا داع لكم ومشتاق اليكم ادعو لحضرتكم وقلبي كانه بنيان مرصوص
ومحكمات آيات توددنا بالنصوص الواضحة منصوص ببيان معاني الاشتياق
لا يقدر عليه بالمداد ولا بالقرطاس بل يمتنع تقديره بالوهم والقياس
تعطش فوادي الظمآن بزلال الحضور كم الذي مزاجه من تسنيم متوافر وتشتت
بالي وتضجر حالي لجوى البعد والنوى متضاعف ومراتب اشواقي الى قرب
حضرتكم عند بالكم ظاهرة وصور هذه المعاني الكامنة عند مرآت ضميركم
المنير باهرة فالاولى ان يحال ظهور الاشواق الى تشاد ومواد والخلوص في
الوداد على كشف طبعكم الوقاد ويوجه سرائر الحاد وخبايا ضمير الى الفاطر
ادراك ذهنكم النقاد ثم لما كان في هذه الدوان قدوة ارباب الصلاح
واسوة اصحاب الفوز والفلاح الحري بالاكرام واللائق بالاحسان والانعام
الرجل الودع الحفي الشيخ محمد على الطريحي النجفي حفظه الله بلطفه الوفي لفرط الاملاق
والاعسار وغلو الاوطار والافتقار صار الى حضرة حضرتكم كالنهر السائل

الى البحر

الى البحر الزخار لزم على في ملة الاخلاص وشريعة الاختصاص ان يجري
تحرير شرذمة الوفاق ونظير تلك الصحيفة المهذبة من شوائب الريب
والنفاق وارجوا من الطافكم العميمة واشفاقكم الجسيمة
ان تحوي دعوى بترسيل المكاتيب مقرونا بالسرور ودوامه
الاقدام الرافعة بوضع حمد الكند عن ابواب جنات المكسور وقيام في
في كل ان بتقديم المهام والامور حتى اظهر في انجاح السعي الموفور
الباقي ادام الله ظلال اجلالكم على رؤوس المحبين والمخلصين الى يوم الدين
بحمد طه ويس رقمی که بشیخ نجم [illegible] صدر فرماننا العالي وحكمنا
للمتعالي من موقف الامر القاهر ومكمن العز الباهر الى المشايخ والاكابر
الشيخ نجم بن هلال والخلف الصالح وبكر البهام محمد الجراح وكل العيادات
العانزو من تبعهم من القبائل والعشائر اعلموا انا قد وردنا على تلك
البلاد مع الجيوش والاجناد الذين تنقلع عن احبابهم الاطواد والصم
الصلاد وسويا من هرب حاضر والباد لاجل تسخير بغداد وتدمير اهل الفساد

وصيانة اعراض العباد وما ارسلنا اليكم فوجا من الجنود الشديد
الصولة وما امرناهم بالطرد والجولة لانهم اذا دخلوا قرية
افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة والوفنا ان متمردهم
واعتز بطشهم بتلك العلة وانا انظرناكم قاعدين عن القتال
لكي تجيئوني الى حضرتنا العلية وتلثمون سدتنا البهية
والحالة هذه مرمز علينا انكم فررتم من مساكنكم الى مشارق
الشام وتشبثتم من اهوال طلاطم طمطام جيشنا الجائش
التي لا ثبات لها وله دوام وان كان جنودنا المنصورة يجيئون
من بلد مسيرة ستة اشهر ليلا ويركضون الخيل عليكم ليصلون اليكم
كالبرق الخاطف الى كنتم وراء سبعة ابحر وبعد المسافة لا يمنع
منكم من الامة ولا يدفع عنكم الهول والمخافة حيثما تفروا
لا ينفعكم الفرار ولو كنتم في حصون مشيدة واينما تكونوا يدرككم
الموت ولو كنتم في بروج مشيدة وانا صيرناكم في امان الله وامان

رسوله

رسوله والائمة الاطهار وامنا وسنفيض على مراتع
اما لكم بجنائب احساننا طيبوا احالكم وحسنوا امالكم وبادروا
الى خدمتنا السنية مستبشرين بالطاف البهية واشفاقنا
الجلية خلق الله لكم السمع والاذن والعين لتميزوا
النفع من الضر والسوء من الزين فانا هديناكم النجدين
ان طلبوا الخير فلانفسكم وان تبتغوا البغي فهو سابقكم
الى اعلم ايها الشيخ الجليل النجم الهلال انه قد
تحقق لنا انك من شيع الملة الطاهرة ومستهل الهلال
دولتنا القاهرة فينبغي عليك ان تجدد الى محضرنا الشريف
وحيا ويكون لاعدائنا عدوا ولموالاتنا وليا ما دمت حيا
فسارع الى موكبنا مقتفيا من جميع الناس واستعذ بالله
من شر الوسواس الخناس الذي يوسوس في صدور الناس
رقم اقدسی است که بامیر سعد نوشته اند صدر حكمنا الشريف وامرنا

المنيف من مكمن دولة المطاع الى المخلص المطواع ذي الغرر والمجد
الامير بعدا علم قدوة السيد الاجل سيد رضا خان
بمجدنا العالي ومحفلنا المتعالي وعرض على حضرتنا البهية
ما صدر منك من حسن النية وصفاء الطوية في طريق دين الشيعة
والدولة المنيعة ودينا اعتقاد نابك وضوعيف الطاقة عاليا
فرجعنا اليه مهام الولاية وفوضنا اليه زمام الايالة وارسلنا
الى حويزه مقرونا بالاقتدار وامرناه بتسخير البصرة مع السردار
المعظم على رضا بك الافشار الذي هو من زعماء الاكابر مع جند
القاهر والجيش الباهر الذين كانت عدتهم اكثر من ثلثين الف
من فوج الافشار واهل السياد وجرى حكمنا العالي الى امراء
الجزاير وانفذناه اليك فبعد وصوله وحصول العلم على مدلوله
اذهب بكتابي هذا فالقه اليهم بالتعجيل وبلغ ما انزل اليك
من اوامرنا الجليل فاستقم كما امرت وكن ساعيا في دلالتهم وابذل

المجهد

الجهد لاستمالتهم
المجهود في اخذ الجوية بوقيعاتنا واكتب الينا فاستمعت ودريت
منهم واظهر لهذا الامر سعيا مجهودا لابعثك مقاما محمودا
ونلبس لك ما هو منا مولا ومقصودا واعرض وجهك عمن تخلف
واتفق على من ائتلف فيقتبح في مواقع احساننا احسن مما سلف وهمتنا
العالية مقصورة على تربيتك بالالطاف وتخليصك
عن ظل اهل الخلايق ولا تودع ما للشين جهة اعداء [illegible]
ولا تضجر قلبك من بكيدة تلك القبائل فان الينا ايابهم ثم ان علينا
حسابهم رقم اقدس لعموم مشايخ عربستان صدر حكمنا العالي وامرنا المتعالي
من موقف العز الى المشايخ الجلايل ووساء القبائل الذين هم كنوا
في حدود ممالكنا وانسلكوا في سلك ممالكنا بان هذا كتابنا
ينطق عليكم بالحق ويجيء بالقول المصدق اعلموا انا مؤيد من عند الله
ومشيد بجند الله فقد وجب عليكم التمسك بعروتنا الوثقى والتشبث
بدولتنا العليا لقوله تبارك وتعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول

واولي الامر منكم ومضى ما مضى عنكم وعفونا عن ما صدر منكم من البغي
والسرف كما ورد في كتابه الكريم عفى الله عما سلف وعاليجاه السيد
عبد الرضا خان صيرناه نايبا بالحويزه وفوضنا اليه مهام الولاية
واعطيناه زمام الايالة وامرناه بتسخير البصرة مع السردار المعظم علي
رضا بك الافشار الذي هو من اجنادنا الكبار فان طلبتم الفرقة
المثلى والدرجة القصوى فتعالوا عندهما وكونوا من جندهما
ولان كنتم من البصرة فاسعوا الى تسخير البصرة وان تهاونوا وتخلفوا عنهما
فاصابتكم الويل والعثرة ورجع اليكم اللوم والحسرة وكم في هذا
التطويل حاملا وما هو بقول جاهل انا في ذلك لذكرى لذي الالباب
من اقبل الى الله فله عندنا الزلفى وحسن مآب ومن اعرض عنه وولي
مدبرا الفقده الشيطان بنصب وعذاب رقم شد درحين محمره [illegible]
بعشيره عطيه … شده اند جرى حكمنا العالي الى عشيرة طجاج ومن يتبعهم من القبائل
اعلموا انا اعطيناكم الامان ورفعنا عنكم نوايب الزمان فطيبوا خواطركم

من جميع

من جميع الاحوال وارجعوا الى اوطانكم مع العيال وازرعوا وازداد علكم بفراغ
البال فانتم في امان الله وامان رسوله والائمة المياسين مع الغرض
والنفس والمال ومأمون من كل سوء ونقمة ونكال رقم شد بشيخ
عبد الجواد … شده اند صدر حكمنا العالي ونفذ امرنا المتعالي الى
الشيخ المشايخ بني لام الشيخ عبد العالي اعلم انا اعطيناك البدن
والجان وكرمناك بمزيد اللطف والاحسان وسلمناها بين العز
من كل تكليف وعدوان ورفعنا عنهما جميع عوارض الديوان لتكون
مخلص صديق بالجنان واللسان واكشف عن يديك جمال خرايد
الاخلاص بوجوه حسان لها الوالي بالحويزه عن على اجراء مدلول
ذلك الحكم الجليل وتجليل الشيخ النبيل واسلك مع عشيرتهم على
احسن السبيل وامنع اجنادنا القاهرة ان يتوردن على احد من ذوي
رعاياه جورا وتحميلا فعليك باعلان الوفق وافشاء التعديل
من جاء بالحسنة لهم فيجزي عنا بالاجر الجزيل واللطف الجميل

~~بالحسنة لهم نجري عنا بالاجر الجزيل واللطف الجميل ومن جاء~~ بالسيئة

لا نشطنه بالبطش الشديد والعذاب الوبيل **لقيمه باب ل نوشته**

اند جرى حكمنا المتعالى الى شيخ شايع بنى لام الشيخ عبد العالى اعلم انه

قد ورد العالى الجاه الوالى على محضرنا الشريف ونادينا المنيف وعرض

علينا حالك واظهر لنا صفو نيتك وخلوص بالك ولهذا قد توجهنا

الى تسخير بغداد وتدمير الاعادى ووردنا مع الجيش المجلود على هذا

الوادى لبسط الايادى وقبض ارواح علو العلى وهمتنا التامة

على اعانتك عازم وحاجبا انه عشاير ك الجليلة علينا لازم

فارسلناه العالى الجاه المذكور اليك ليذكر ويظهر الطافنا العميمة

عليك فالزم انكار الدولتى لديك واسلك التقاين التى امرتها

فى لبك وافعل ما هو خير وصلاح واعمل بما هو لك فوز وفلاح

وما جرى من سبى عشيرتك والتمست تحريرهم منا عن حسن سريرتك

جرى امرنا الى اطلاق المامورين باسرهم كما عرضت لديك الى دو لتنا

رقم که ... از شیخ عراب نوشته اند

وجهت وعن اعدائنا عرضت

صدر حكمنا القاهر وامرنا الباهر من موقف العز النادر ومكمن

الدولة الناصرة والقدر الفاخر الى اسود الاماجد والاكابر

الشيخ محمد طاهر ومن تبعه من القبايل والعشاير اعلم انه قد ظهر

بنا سيفك فى استرداد الجمال والبغال والطروش من ايدى السرقة

واللصوص وعرضت على حضرتنا عهدك جميلة التى صدرت عن عنايته

الخلوص فمن اجل ذلك جعلناك بين الانداد فايزو بلطفنا

المخصوص وادخلناك فى حصن اماننا الذى كان بنيانه مرصوص

فطيب سريرتك واجمع عشيرتك انا الموفوهم نصيبهم ولا تشتت بالك

ولا تكدر حالك وكن آمنا مع مالك ومالك **در عنوان علیحده**

اعراب ... ت جرى حكمنا المطاع الى عارضين الود فقرة الذين هم

يجعلون ربقة الرقية تقصادا بالرقية اعلموا انا اعطيناكم الامان الامانع

ورفعنا عنكم الجور والعدوان فارجعوا مقامكم وكلوا وارعوا انعامكم

وادخلوا على اماكنكم واسكنوا فى مساكنكم فمن عمل بهذا فلهم

عيش رغيد ومن بغى فى البغى فلهم مقامع من حديد اياكم و

المخالفة وعليكم بالاطاعة والموافقة **رقم ... که بشیخ عبد العالی**

نوشته اند جرى حكمنا القاهر المقدام الى قدوة الاماجد

الاكرام والجلايل الفخام الشيخ عبد العالى الشايع بنى لام

اعلم انه قد ورد طارسك بمعبك المجدود واصل طرسك الى

نادينا المسعود وظهر علينا من عليك الجميلة من كل باب وحقق

لنا انك ثابت فى موقف الصدق ومنهج الصواب بيض الله وجهك

وسكر سعيك واعلم ايضا انه قد فوضنا ادمة امور البصرة على

العالى الجاه الوالى عليك وحولنا نظامها اليه واليك انا اشتهر ان شداد

ابن مانع وراح من البصرة وطلع الى البر مع الوكيل والعشيرة

فبحول الله وسبحانه جوى صيد المخالب صعرد ماحكم ومنار سهامكم

وان جاء بوادى النجف الى هذا الطرف كان من مسكنه الى عرض

اربع خمس منازل فاعلن علينا ممشاه ومقره واظهر لنا مسيره

ومستقره على طريق عاجل لارسلن اليه فوجا من الجنود العالية

وجماهير الوفود التابعة ليجردوا عليه السيف الزرق ويحرقون بيوته

بالنار الحريق ويطلعون صرحه كما يليق وان ساعدتنا الجوة

سيكون كل عربان البصرة الى شادف الشام من مطيعيك الاطوع

من بنى لام ومنتظمون فى سمط اطاعتك ومنسلكون فى سلك

جماعتك فى كل مقام **رقم ... که بشیخ فیاض نوشته اند** صدر

حكمنا الشريف الى الشيخ فياض الحنيف اعلم انه قد وضح

بنا اخلاصك وعلو على حضرتنا حسن اعتقادك واختصاصك

ومن قبل هذا فوضنا مشيخة المنتفج عليك وارسلنا حكمها

اليك وفى هذا الاوان مكتوب ارسلته الى الشيخ الودود

الشيخ داود وصل على محضرنا وما جرى من ضعف حال ابن

مانع واستكانة عشيرته ظهر على ضمير انورنا وقصد دلسوار

الامان لاجل من يتبعك ويقتضيك وهو كاف لمن معك ولك
وفيك فطيب خواطرهم وادع غايبهم لحاضرهم وحرضهم
بالموالفة وحذرهم عن المخالفة ومن اجتمع عندك و
انضم جندك وذمهم معك وروح عند الوالي ومدوح
المشايخ عبد الغني فكن معا معاديا لله تعاوى وموالياً
مع الموالي فبحول الله بعد ظهور خدمتك وشهود نيتك
لقد نشان نا مالك وترتقي مدارج احوالك فاقرا هذا
الحكم على كل احد من الجمع لان في ذلك لذكرى لمن كان
له قلب او القى السمع وان اعرضوا عن مدلوله فترى اعينهم
تفيض من الدمع [illegible] صك دعوة زماننا العالي
الى الشيخ الاجل الشيخ عبد الغني اعلم انه ما عرضت
عن حال ابن مانع وطلوعه الى البر وفقد عينان
قبل هذا فوجا من العسكر المظفر وهم تجاوزوا عن

البحف

البحف الاشرف المطهر فلما ظهر لهم فراره وانزلاق اقدام
قراره رجعوا الى عرين معسكرنا كالاسد المحذر فان عاج
ابن مانع الى ماواه اخبرنا عن موقفه وممشاه حتى
نرسل فوجا من البسور الباسلة الينا فتم السالبة
ليسابقون ثباته ويقتلون ابنائه وينهبون ماله
وياخذون ماله وان ترك مقره ودخل مستقره ودب
على فوق البصرة فهو مرتع لسيوفكم اسعوا الى قلعه وقمعه
وسارعوا الى تشتيت شمله وتفريق جمعه وما الخبرت
من حال عربان الحويزة انهم كانوا من شيع الائمة الانام
وخدموا في طريق الدولة من سوابق الايام فما الخطيئة
التي صدرت عنهم ما ابطشتهم فعفونا عنهم وجاوزنا
منهم لقول الله عز وجل واذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما واذا مروا باللغو مروا كراما فادعوا لهم طريق الوفاق

وحذروهم عن الغدر والنفاق وان كانوا في
مسكوهم ماكثين ولعهدهم ناكثين فما لهم من ولي
ولا واق وان شاء الرحمن لنرسلن اليهم من موكبنا
افواجا قاهرة وعن بيتهم معكونا امواجا زاخرة
ليخربوا اثاث ثباتهم ويهدموا اركان اثارهم وجباههم
من هذا الوجه طيب حالك وفرغ بالك وان استخبرت
عن حال اهل بغداد فهم في قعوا في مواقع الهلكة وانغلق
لهم ابواب الفرج وحصروا واحسيرا في مضيق الحرج وما لهم
من جهة منجا ومخرج وهم كغريق ينبذه الملاح واخذه
التمساح وخرج عن قبضة حبل النجاة والنجاح ياكلون
لهم البعير وينهقون بالصوت النكير ولهم فيها شهيق و
زفير والقدرة سلبت عن يديهم والندامة نديم لديهم
كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات عليهم وهم يتعاهدون

انهم في عيد

ومارق المهلكة

انهم في عيد اضحى يسلمون العلقة الينا او يخرجون بالسيف
البليل المقتضى ليتني كنت غرابا ويقول الكافر يا ليتني كنت
ترابا [illegible] جرى حكمنا القاهر من موقف
الامر الباهر الى الشيخ الاجل محمد بن مانع وباقي رؤسا
البصرة اعلموا انا قد وردنا على تلك الارض الطيبة مع الجيوش
والاجناد الذين يلين عن صلابتهم الصم والاطواد وان يقاد
من عزايم خيلهم تزلزلت الجبال والتلال والوهاد لاجل
لتسخير بغداد وانتزاع البلاد من ايادي اهل العناد و
صيانة اعراض العباد وقلع مواد الفساد واما اوردنا
من تلك النهضة الاحفظ الرعية وحراسة البرية
ومنع الجور والاذية وما عرضنا الا اطفاء سراج دولة
احمد باشا لانه خان بحضرة القيصرية ووزدناه في انقياد
الشارة دريه وعينا عاليجاه الوالي الشيخ عبد الغني بالبصرة

لاحتشاد العشاير ودلالتهم ولتسكين قلوبهم واستمالتهم
وما امرناهما بتسخيرنا وما ارسلناهما لتدبيرها لانه حقيق
علينا عن بعد تسخير بغداد وفتح ابوابها اشد اداً لقد تنتظم
البصرة في سلك ممالكنا بلا تعب وبما يخلون اهلها في
زمرة ممالكها من غير نصب وانا فقط لا نحب المبادرة
لسل السيف وهز الاسنة والمسارعة الى هدم البيوت
وتخريب الاكثر الاسعد ايقاظ الغافلين عن الرقود والسنة
وايعاظهم وانتباههم بالقول اللين والدعوة المستحسنة
متمسكا بقوله سبحانه ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة
الحسنة فلهذا ارسلنا اليكم فلانا وقلنا لكم قولا ليقبلوا
وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا ان كنتم من البصرة فهلموا
من البصرة الى حضرتنا العلية بكرة واصيلا لتشربوا من كاس
عواطفنا التي كان مزاجها زنجبيلا ولتقوا من عين عنايتنا
التي تسمى

التي تسمى سلسبيلا ولا تركنوا الى مخالفينا الذين
صدق في شانهم ملعونين اينما ثقفوا اخذوا وقتلوا
تقتيلا وتميلوا بالصراط السوي لان ذلك خير واحسن
تاويلا وان كنتم من الطغاة فاعلموا انه بابا خان الافشار
انصرف بعد الغاية مع الجنود الذين هم اشد باسا و
واشد تنكيلا ومن مهابة صولتهم ترجف الارض و
الجبال فكانت الجبال كثيبا مهيلا وهم يتوقفون في المحلة
مرتقبا لامرنا فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما
بدلوا تبديلا يلعنون الله لامرهم وسنلقي عليكم قولا ثقيلا
وانا لا تمتعون الا قليلا من اطاعنا فله اكبر درجات واكبر
تفضيلا ومن عصانا فاعد له بطشا شديدا ونكالا وبيلا ويوم
يعض الظالم على يديه ويقول يا ليتني اتخذت مع الرسول
سبيلا واتحو ما ذكرناه وكل شيء فصلناه تفصيلا ان هذه

تذكرة فمن شاء اتخذ الى ربه سبيلا رقم ترک بجانب فرقهٔ
اعراب کویته اند جرى حكمنا المطاع الى اصحاب العربية الذين
سنن خدمتنا في انفسهم فرضية اعلموا انه قد وصل كتابكم
بحضرتنا العلية ونظرنا اليه بانظار مكارمنا الجلية فاسعوا
الى تقديم المهام المرجوعة وبادروا واشتد بالمسالك
الممنوعة واظهروا اخلاصكم بعاليجاه الوالي والشيخ عبد العالي
واطيعوا امرهما واطلبوا نصرهما ستكونوا في محروسة
الامان محفوظين وبلحظات عيون اشفاقنا ملحوظين
وعن فوايد موايد احساننا محظوظين رقم ترک که باعراب منتفج
قلمی فرموده اند جرى حكمنا العالي الى عشيرة المنتفج ومن يتبعهم
من القبايل اعلموا انا اعطيناكم الامان وامرنا انه لا يتعرض عليكم
احد من العنف والعدوان وفوضنا من قبل مشيخة المنتفج الى
قدوة المشايخ الشيخ فياض الحنيف جرى وصدر من الموقف الاعلى
رعيتنا

لوقيعنا الشريف ففي كل حال اطيعوا بما امركم واجيبوه
فمن اطاعه من الخلوص يصير في حصن الامان محروسا ومن
تخلف عنه الا بواب النجاة له مدروس ان للطاغين لشر
مآب وان للمتقين لحسن مآب رقم ترک که بشیخ حویزه نوشته اند
صدر حكمنا العالي الى عمدة القبايل والاهالي الشيخ سرلو
والشيخ والي آل سراج اعلما انه قد ورد عاليجاه السيد عبد
الرضا خان بحضرتنا الرفيع وجنابنا المنيع بتقبيل السدة
السنية السلطانية وتبسم العتبة العلية الخاقانية وعرض
علينا ما صدر منكما من خلوص النية وصفاء الطوية في
طريق الدولة العلية وزيادة اعتقادنا بكما وضوعف شغلنا
عليكما فلما كان الوالي المشار اليه من خلص المخلصين وابا
عن جد من خدمة الدين رجعنا اليه مهام الولاية
وفوضنا اليه زمام الايالة وجعلناه نائبا بالحويزة

بالعزة والجلالة وامرناه بتسخير البصرة مع السواد الاعظم
العلي رضا بك الافشار الذي كان من الرؤساء الكبار والجنود
القاهرة الذين كانت عدتهم اكثر من ثلثين من اهل
النادر والافشار فلما ورد السردار المزبور والوالي
المسطور بالحويزة كونا من الحاضرين في معسكرهما والمقتفين
على اثرهما والمطيعين بامرهما والتابعين في امرهما فبعدما
ظهر عنكم الانقياد وخلوص الفؤاد في طريق الغزو والجهاد
ووضح عنكما الجد والاجتهاد في منع الاضداد ودفع
اهل الفساد لنرفعن درجاتكما ونقضين حاجاتكما
فان تجاوزا من منهج الاطاعة وتسلكا مسالك العصيان والانفراد
بالجماعة لنرسلن جنودا كثيرة مثل ما سيل من الآجام لافتراسكم
وقتل ذكوركم واسر اناثكم وبحول الله سنطلع من حق من بغي
علينا وجاء بالجدال الينا ولا تتركوا اوداء ظهر كم طرائينا

فلم يك

فلم يك ينفعهم ايمانهم لما راوا باسنا
اللهم اني كنت اسير من هو بدينه اسير وانه عبدك الذي
يعتقك فيقر فلما دخلت من الكفر في حصن الاسلام اعتقني
مولى المجازي مع لؤمه حاشا عن كرمك ان لا تحرزني
من جمر النار مع كرامتك واني كنت اقول لا اله الا الله محمد
رسول الله علي ولي الله وايقنت بانك مولى الموالي بالخصوص وارحم
من كل رحيم وارؤف من كل شفيق
جلد رفيع شاننا المطاع القاهر وامرنا النافذ الباهر الى رؤساء
والغيارات بانصكول عامة والى وكلكا وملاجي خاصة
اعلموا انه قد ورد اوشرفنا الحاج قربانعلي خان مع ايلدار بيك
بتقبيل سدة البهية وامر اشرف محضر حضرتنا العلية ووصلت
عريضتكم الينا وعرضت احوالكم وظهر خلوص بالكم لدينا واقفنا
القينا على ايلدار بيك ما كان مقصود ضميرنا الانور وشافهتم

واعطيناه اذن الانصراف مع رفقائه مواجهة فبعد وصولهم
لديكم وبلوغ حكم الاقدس عليكم طيبوا خواطركم واجمعوا
غائبكم وحاضركم واستمعوا عنهم ما ينطقون واقبلوا منهم
ما يذكرون فجيئوا مطمئنين الى موكبنا الاقدس بلا تورع
البال واستفيضوا من حضورنا المقدس بطيب الحال فانتم
في امان الله الملك المتعال وما صدر عنكم من الزلة والخطأ
فعفوناها باللطف والعطاء وسترنا وجوه مساويكم بلبس ذيل
العطاء وبعد ورودكم الى خدمتنا لا نريد منكم امر عسير بل نقبل
منكم بما هو سهيل لهم وان الله لا يكلف نفسا الا وسعها
وهو على كل شيء بصير ترجمه اين است كه باهالي ادارد و عربستان نوشته اند جوامرنا
القاهر وامرنا الباهر النافذ الى اهالي واعيان اورا علموا
انكم من المسلمين واتباع الدين المبين ومن سالكي الصراط
الاقوم والنهج الاتقن الاسلم ولقد آمن من آمن وسلم من اسلم

وكبوا

وكبوا ميلا الحزن كان من كفرة الكرج ورعايا دولتنا العلية
وفي هذا الاوان طغى وبغى وان الانسان ليطغى ان
راه استغنى ولقد عرض علينا ان جماعة غفيرا وجمعا كثيرا من
اهل اوار والصنكول مع تكتبهم بكيكلو الاسلام وتاسيهم
على ملة سيد الانام ذهبوا الى حمايته كيولسفور بخلاف المذهب و
هذا الامر يورث لكم النصب والتعب واصابكم الخذلان
والعناء والتعب لان اعانة الكفار على المسلمين مخالف لما
فرض وكتب ومغاير على ما هو لهم احسن واصوب دعاهم
اهل المطلب اعرض احمد خان اوسمي مطالوعر ملكنا الذي
وهبنا الله من فضله بعين سعي وطلب وكنتم له من حام ومعين
وآويتموه للحرب وذات قرار ومعين فاعلموا انه كل امرئ بما
كسب رهين اوايل لهم ان كيدي متين انهيا السكان بالدواغ
والقطان بتلك الديار انا ارسلنا ايلدار بيك كرار الليكم

ليبلغكم من فيه ما وعدنا فيه وانا الشتات في هذا الشتاء
مشتاة هذه البلاد ووقفنا في تلك الارض مع اجنادنا الذين
الذي اذا اركضت جيادهم انقلعت الاطواد وزعزع الصلم الصلاد
وتضاهي التلال بالوهاد وان تعلموا بامرنا فتخشون من باسنا و
تامنون من قهرنا وان تكونوا من عهد الانقياد ناكثين وفي
مقام الخلاف ماكثين فبعون الله نجيئ لعزم المشتاة اليكم
وما كتبنا بايديكم احاط عليكم در عاش حکم که به [illegible] قسمی نوشته اعلموا
يا اهل الدواد انه لما صدر من بعض اشراركم اعمال ناشية وظهر
علينا سوء نيتهم فارسلنا عليهم فوجا ناجحا للتخريب بنيتهم وبنيانهم
وبعون الله ستنقلع ذواهض اساس ديارهم وتنقمع رواسيف
اركان اثارهم وانتم طيبوا بالكم ولا تشتغلوا بالكم لانه في كل فرقة
الجيد والردي منهم من احمر لواء النار ومنهم من قوح زند الود
فمنهم مهتد وكثير منهم فاسقون افمن كان مؤمنا كمن كان كافرا لا يستوون

ثم حكم

رقم حکومت [illegible] ترکمانان
باسم ایلدار بیک نوشته اند صدر امرنا المطاع القاهر وحكمنا الابلج
الباهر انه لما ظهر حسن الخدمة من عمدة الاماجد واسوة الاماثل
ايلدار بيك في هذه الدولة النادرة وعلو صفا نيته وخلوص
عقيدته على حضرتنا البهية النادرة واحمد خان الحاكم السابق
بخنكي اعرض عن اعتناق الاطاعة والاخلاص وادبر موليا
عن قبول الانقياد والاختصاص لهذا عينا ايلدار بيك بحكومة
قراخنكي وجشنى وسائر محالات تعلقت باحمد خان المذكور و
فوضنا اليه مهامها عليه واعطينا عنان امور جمهور اهاليها ابهائيه
فاذا رجع احمد خان من موقف الجهالة الى الصراط السوي وجاء
وما استقيد وعلى منهجنا البهي ومشربنا الروي ليصعد بمدارج
العز والشرف وبنال النوال لحساننا الحسن مما سلف فيها الاهالي
بالقرى المسطورة كونوا منقادين على اوامر ايلدار بيك ونواهيه
وقرروا اياديه تطاول الاشرار من محل حكومته ونواحيه ولا تتركوا

الى هدم اركانا مرنا واجتنبوا من سطوات بطشنا وهبات قهرنا
انه لقول فصل وما هو بالهزل عليكم بالاطاعة واياكم والمخالفة
فرمان [illegible] نوشته اند صدر فرماننا المطاع الى اهالي
غازي قموق اعلموا انه قد عزمنا وجهنا من قبل الى تاديبكم
فالتمس سرخاي خان منا الامان لكم اضرفنا ان مترضخون واعرضنا و
جيادنا عن حدود ولايتكم ولكن ما عملتم بانجاز العهد و
نكثتم القول والوعد فالحق ان نقض الايمان نقض الايمان عمل وان تخذ من
الشيطان وذهب سرخان خان الى داوه من جملة اعماله وارسلنا
بلا معروف اليكم لتطيب حالكم فعندودو دحكم المطاع اليكم
كونوا مطمئنين بالطافنا ومتوقفين لصحفنا واعطافنا وارسلوا
الينا الجماعة المفصلة الذين عددهم اربعين نفرات وان تهاونوا
في ارسالهم سيريكم الله اعمالكم حسرات وان كان احد منهم مريضا
او لكبر عذر مقبول فبدلوه في اخوانه واقربائه وارسلوهم

الينا

[illegible] سرخای خان [illegible]

الينا جميعا فبعون الله نعفوا عن زلاتكم الماضية ونهبي لكم
عيشة راضية ولا تتخلفوا عن امرنا واجتنبوا من نكبات قهرنا
واذا بطشنا بطشنا جبارين ويجيئ بكم لسطوة القهادين
رقم [illegible] صدر فرماننا المطاع الى فلان وفلان
الحاكمان بالقوبان اعلما انه قد وصلت عريضتكما الى سدة السنية
عرضت مضامينها على حضرتنا العلية فانتما في الاصل تكونان
من تابعي الايران ومما لك المحروسة السلطانية ومحمية الدولة
القاآنية جيران ومستجيران فقوما على اداء الخدمة واعلان
حسن السريرة ولا تتبعان اهواء الفاسدة ونفوس الشريرة ولا تسلطوا
من خلاف الشاجر واشجار الخلاف فنتصرص لنا هين لاهرنا
هذه الشجرة فتكونا من الظالمين رقمی است به شیخ محمد ابن مانع نوشته اند صدر
فرماننا الشريف وحكمنا المنيف من مقر الدولة العليا ومستقر العز
والعلى الى الشيخ الجليل الطائع الشيخ محمد ابن مانع اعلم انه قد وصلت

عريضتك الينا صحبة الشيخ يحيى احياء رسم الاخلاص وفهمنا
مضامينها التي تشاء عن فرط الاخلاص وما عرضت من صنوف
والاعراض عن اعداء دولتنا العلية وما دعوت انا نامرك على
العبرة من شط العرب والاجتياد بجنودنا لاجل تاديب من جاوز
عن حد الادب فتحقق عندنا انك من اهل الصدق والعقيدة بريء
من الفساد والمكيدة منزه من كل شين وساع في تشييد قواعد
المودة بين الدولتين وهاتين المملكتين متحدين ولا يتطرق
بينهما جيش المخالفة وجند الفتن ومكا ئد التي وقعت في هذه الايام
بيننا وبين السلطنة البهية العثمانية صادرة عن قضايا كالسماء
وتقادير السماوية فنحمد الله من بيننا وبين الدستور المعظم
المفخم احمد باشا دام اقباله ارتفعت عوايل النفاق وتبدل الاتفاق
وتركناها في البين من نزاع ممهد ونزعنا ما في صدورنا من غل فلما
فاهل الكبر وفرح الله الكعب هيل الان في الارض صاروا دبيهما على ذم همنا

وختم

وختم وفرض وهما من جميع الاعراب اشد كفرا ونفاقا وبالدولة الثا
اكبر شقاقا فعلينا السرباد لاجل تيقظهما من رقدة الجهالة
وتميز اهل الفساد من اصحاب الخير والدلالة فاذا ورد جنودنا
المظفر بحد الحويزة والاورق وانزهقا كما زهق الباطل اذ جاء
الحق ما نحتاج الى العبور من شط العرب لان عسكرنا الجدود معد
في هذه الحدود ويبذلون في تاديبهما غاية المجهود فينبغي عليك
ان نهتد عن الاشرار النفس والدوانق وتسد معابرهم كما ينبغي
ويليق فان وقع عبورهم الى جانب النجد او البصرة من شاطى الشط فالوا
اخذهم نخذهم كما ياخذ الصقر البط وارسلهم الى قلب الحويزة على
العجلة واياك والغفلة لانها تورث لك الوهن والخجلة
الانصاف ما الانصاف وما ادريك ما
الانصاف ملاحظة الحق ومعاونة الخلق واعانة الملحوظ وحرمة
الارباب وخدمة الاصحاب ومداراة الاعداء ومواساة الاتكاء والوفاق

مع الصديق والشقاق مع الشفوق والحكم بالعدل بين الناس وخوض
عن اهواء الناس انشدك يا قبلة الاحباب وكعبة الارباب اتامرون
الناس بالبر وتنسون انفسكم وانكم تعلمون انهم يقولون لئن رجعنا الى المدينة
ليخرجن الاعز منها الاذل ولله العزة وللرسول ونحن من غصون شجرة نبتت
في حرم وبسقت في كرم لها فروع طوال وثمر لا ينال اولئك آبائي فجئني
بمثلهم اذا جمعتنا يا جرير المجامع وقد ترى يتمولف بالقاء الهاوية
في البئر الهاوية الكوثر بئر معطلة تنجر انهر حجر فما اعنى الجد والناس كمرت
ان تجمع سالون على ذلك السلك الحق ظهر وبالعدل يشهر وكيف ضميم
بريد هذا مها نعتل لا بود الدهر مضجع من دائر تقبل مهما صدر ووجر كالشمس
اذ تطلع ومعذا لا الملك امرتهم مطيع ولمانهيتهم منيع والله تعالى يقول
واما من خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى والسلام
على من اتبع الهدى شرح حالات كه با امام جمعه نوشته سيدى وسندى ركنت
غاربت الاغراب داعر في سر بر الاتراب طوحت بي طوالع الدوران الى دار الخلافة

الطهران

الطهران فلم دخلت مع فاض بغادى والافاضل البادى فاجوب جربان
للهائم واجل جولان الحائم الى ان بلغت الرسائل والكتاب الى حضرت
الامين الحطاب مما وجدت الاما وجدت عين القادة من بنبل الرئيس
الفاها فصرفت عنان الهمة الى رب النعمة وداع مبتهل تاج كشي عباس اباد
والتاج واو واقى مسارح اللمعات وسايح العدوات كرهما اخلق له
ديباجتي وابوح الله بحاجتي وتفرح مواتية عمتى ومجالسة غلتى قد عاني
من دعاني الى من اعطاني ودهاني السعيد الكريم المسعود النبي نور بن
داود فبنيان العيش عنده مرصوص ومزيد اللطف غير منقوص واهدى
اليكم الوداده والخلوص وارسل اليكم السلام بالخصوص تقبه باب
ده تحرير قيد كسر نشد ءات خلعه شعبان رمضان كهان آن فاضل نه جوان انصاري
الت ولب دانه صدا نشود وكمر ارشاد بر تخت وقف ناحيه فارسي
ازان كمال تصنع الحمد لله الذي لم يلد فيكون في العز مشاركا ولم يولد
فيكون موروثا هالكا فتق بقدرته اصفا والسماء بلا عمد وخلق على مشتهى

اراد ته اقطاع الارض بغیر مدد و وقف بعلمه المحیط علی مراکز مکنون الضمیر
و توقف فی عظم شانه عمیقات ملاهب لتفکر و حارت فی کبریاء ذاته العقول
و تاهت فی مبدا معرفته الفحول والصلوات والسلام علی خیر الانبیاء
والمرسلین والمخصوص بکریمة و ما ارسلناك الا رحمة للعالمین
اعنی خاتم النبیین و اکرم الامیین محمد صلی الله علیه و آله الطیبین
الطاهرین و ذریته الاخیار الابرار المعصومین و سلم تسلیما کثیرا
بهترین گلی که از غنچه دهان عندلیب نوایان چمن فصاحت و سخنوری در مشام
شگفتن از نکهت روح فزایش مشام واقفان صوامع ملکوت سرو معطر سازد
و نیکوترین ترانه که بلبل طبقه طوطی منشیان انجمن بلاغت و شیرین گفتاران
در مقام ترنم از نغمه هوش ربایش عارفان جوامع جبروت را آتش شوق
در کانون سینه اندازد حمد و سپاس مالك الملکیست جلت عظمته که از اشعه اصطرلاب افلاك
شاهد ارتفاع خورشید و صدر چهره نهایت و از گلشن کره خاک گل آرا اتمام چمن پیرایی
صنعتش شکفته و هویدا است حکیمی که از انگشت حکمت و دایره افلاک سر بی دستیاری پرکار مهر اسم ساخته

قادری که بقلم

قادری که بقلم قدرت بر بروج لاجوردی اشکال بدیعه و صور غریبه نجوم در درج
طرح انداخته مبدعی که بمحض ابداع و صرف اختراع ابواب بی رحمت ما لا عین رأت فی منظرات
در مزرعه ماده و شماره صحرای اشجار بشر از غایت فیض جود بر هستی و جود فنا بد و ست بر تن
در بار فلک زینت سرو که مبدا معموره لقاست خیرا کرسی نشینان بحر امیه بمودة و صحر
شرف ملک هستی سرو که بقطع طول بادیه فنا است منزل مسافران بیابان هستی و فنجه
در دور کمتر نه اشخند محبت و وهم سعادت شکر دو تحلیه که بر لوح تصور مهندس خیال
از تمام خیره و سروری سرو در رحورات که ذات مطهر شر مظهر انوار الهی و مظهر آثار نامتناهی
شهسواری که بمنطوق سبحان الذی اسری بعبده براق رفعت بر سطح
آسمان تاخت و بمضمون و ما ارسلناك الا کافة للناس زمین
سر جولان گاه فرس نبوت سلخت اگر نه علت غائیه ارتفاع
آفتاب عالمتاب وجود فایض الجود او بودی ستارگان و قضا صفحات
اصطرلاب افلاک سرو در بوته تکوین نمی بخت که لولاک لما خلقت
الافلاک و اگر نه مطلب اصلی نقش خاتم حقیقت او بودی معمار قدرت در خانه آب

کل مهره کرده زنین با هم سمیا مهضی که ان رسول الله وخاتم النبیین
البررة الاتقیا و بعد عرض از سیاق این سطور اینکه
بنص صریح کلام ملک علام که قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین
و بخبر صحیح اهل البیت نبوت صلوات الله علیهم اجمعین که صلوا ارحامکم
ولو بالسلام انفاق اقربین و اشفاق برارحام و بنین امریست مطلوب
و مرغوب مؤمنین بناء علی ذلک حاضر شد در مجلس شرع
انور در حین کمال صحت و شعور حضرت فلان ولد فلان در کمال رغبت
طوع و نهایت اختیار من دون شوب الاکراه و خلط الاجبار تقربا
الی الله الجلیل و طلبا لمرضاة الجلیل وقف و حبس شرعی و منع و تسبیل
صحیح صریح ملی نمود تمامی فلان را بر اولاد ذکور الی یتناسلوا الی یوم النشور
و هم فلان و فلان و علی من سیوجد من الذکور دون الاناث
و بعد هم علی ذکور اولاده ما تعاقبوا و تناسلوا بطنا بعد بطن و لکن نزلوا
و طبقا بعد طبق و ان سفلوا والعیاذ بالله ان انقرضوا باجمعهم فعلی ذکور اولاد

والاناث

والاناث بطنا بعد بطن علی النهج الذی ذکر فی الاولاد الذکور و علی
تقدیر انقراضهم فعلی ذکور اولاد اخوته فهم فلان فان انقرضوا
المذکورون باسرهم والموقوف علیهم بتمامهم فعلی المحصلین من
طلبة علوم الامامیة المؤمنین من حفظ رسوم الاثنی عشریة
القاطنین فی بلدة الهمدان صانها الله عن الحدثان و علی
فرض انقراضهم فعلی مطلق طلبة علوم الامامیة الاثنی عشریة
موطنا و سکنا فی ای مکان و بلدة وقفا صحیحا شرعیا واجب
مخلدا دینیا مشتملة علی شرایطه المعتبرة فی الملة البیضاء بریئة عن النقض
الفاسد فی المخلة فی الشریعة الغراء و لوکیت خرج از اعماد دام احتیاط
بر نفس خود و بعد از وقوع قضیه ضروریه که مصداق کریمه اینما
تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة است منعقد
نمود به این ذکور اولاد و الی یوم المیعاد نسلا بعد نسل و ان نزلوا
علی نهج الذی ذکر فی الوقف شمس آقا محمد خوانساری قدس سره

الحمد لله الواقف على ما استتر في الاذهان من الضمائر المطلع
على ما استكن في القلوب من السرائر والصلوة والسلام على
من بعث الى العالمين بالايات البينة والبينات الشواهد
وعترته الطاهرة ذوي المناقب والمفاخر اما بعد فقد سمعت
من الواقف الموفق المشار اليه اداه الله افاضة البركات
عليه الاقرار والاعتراف بقاطبة ما تضمنته هذه الوثيقة
الشرعية وجملة ما هو في تلك النميقة المليئة سيما جريان
صيغة الوقف واتمامه بما هو موقوف عليه من اقباض الموقوفات
بالتخلية ثم التصرف فيه على نهج الولاية والتولية وانا
الداعي لدوام الدولة القاهرة الباهرة جمال الدين
محمد بن الحسين الخوانساري وقف محمد بسم الله الذي
له الاسماء الحسنى وهو العالم الواقف بالسر واخفى له الحمد
في الاخرة والاولى وعلى سيد الورى وعترته ائمة الهدى

من الصلوات

من الصلوات ما هو اعلى ومن التحيات ما هو اولى وبعد فقد
اقر الواقف المؤيد المسدد دامت سعاداته وتوفيقاته بجملة ما
اسند اليه في هذا الكتاب من المبدء الى المآب من الوقف
على النهج المرقوم وبتحقق شرائط الصحة واللزوم لدى الداعي لا
بد الدولة القاهرة السلطانية لا زالت مؤيدة بالنصر الى
ابن حسين الخوانساري محمد رضي بعد حمد الله تعالى على نعمه الباطنة
والظاهرة والصلوة والسلام على نبيه وآله وعترته الطاهرة
قد صدر اقرار الشرعية والاعتراف الذي عن الواقف الموفق
المسدد المشار اليه بجميع ما ذهب ونمي اليه جنده من البدو الى
الختم سيما جريان الصيغة الشرعية على نهج المرقوم وتخلية
اليد عن الموقوفة والتصرف فيها على التولية بين يدي وكتب الداعي
الابد الدولة القاهرة الباهرة في شهر فلان وقف محمد
الحمد لله الذي وقف على قلوب المخلصين لايقانه

وسبل صدور الصديقين في سبيل عرفانه وجعل لهم بدايع نعمة
الاشراق لوامع القرب والكمال وبلوغهم الى معارج الفوز
والوصال الذي خلق اقطاع الارض وما فيها وسلط ايادي
عباده عليها ليستسلموا بها الى لذات متنوعة وليتحصلوا
منها منافع متلونة ثم حثهم على البذل والانفاق بما يحكم
لبني نوعهم وايصال المنافع لاخلافهم والزم مجازاتهم في
العاجل والاجل ووعدهم في كل حبة سبع سنابل وجعل
ذخيرة لهم في المعاد وذاد خير الزاد لهم ليوم التناد تقدس
ذاته عن شواهب اتحاد العلايق وتنزه سلطانه عن قوابل
معاملة الخلايق عم نوايل احسانه على المطيع والعاصي
لتشهد اول انعامه على الداني والاقاصي جل شانه
وعظم برهانه ستايشى كه عموم محامد وسزاوار كافه مدايح ملك
جلوس است كه بدون تقدم استحقاقى وسابقه استيجابى بمحض عنايات كامله

وعراحم

دمر حسم شامله مهمات موجودات نشأه علوى وحقايق مخلوقات
عالم سفلى از كتم عدم محض وتنگناى نفى صدف بقصر مشيد وجود و
صرح ممرد شهود آورده فراخور استعداد واقتضاء قابليت مواد
هر نوع از حضيض علت موانع ترقى واشتغال واسباب وصول از
نقصان باوج كمال مهيا ومعه نموده جواهر زواهر علويات را كه طايران
اولى اجنحه فضاى تجريد وعنادل هزاردستان دوحه توحيد اند از
لوث تعلق بماديات وغوايل التفات بما سوى مبرا ساخته لب فرقان دوام
دربارا ايشان لا يسأمون عن عبادته ولا يستحسرون مستعد گردانيده
شموس نفوس ملكى را بموجب عشق تمام غير مندفع وشوق منجبر ولا
ينقطع با مبدء وصول بمراتب اشرف معارف تامه وذوق صعود بافق
تشبه بمبادى عاليه محرك اجرام گرانبار سماوى وباعث استقرار اجسام
ثقيله علوى ساخته كه پرده كشاى چهره ظهور دهور متغايره وانجمن
افروز محفل حضور احقاب متشعبه گردد واز لهار ثوابت وسيار را در اغصان

استجارات البروج لشکفانیده که مثمر به حکم کون ناکون و منتج مصالح آن
احصا افزون و سبب مواد تحصیل ایران مجلس حاکث و علت تیسیر
تکمیل نقصان سیره معاک کردد اگر نه هراس صدمه قهرمان قدرت
کامله اش بودی تالیف و ترکیب عناصر متضاده الامزجه متباینة المیول
کجا صورت بستی و اگر نه بیم لطمه شحنه ارادت نافذه اش متقن بودی
اختلاط اخلاط مختلفة الطبایع حاشا و کلا کی متصور شدی و اگر
انظار نگاهبان صیانت و حفظ محیطش لمحه ساهد شدی زورق عموم
مرکبات و سفینه جمهور موالید مؤلفه از مواد در استقاط غرق سیول
میول طبیعیه شده انا واحد آ بتیال اشتات الاعضا و متفرق الاجزا گردیدی
و اگر نه خوف سطوت سلطنت لایزالش مترقب بعثت شاهباز بلند پرواز
نفس ناطقه که سیاح بیدای تجرید و سیاح دریای تفرید است بیشه نیز
ابدان جسمانی و قفص حباب هیولائی سر فرو دتی تعلق گماردی و آوردی
و بعلاوه ضمایر مرآت نظایر مقتبسان مشکاة دلایل عقلیه و مستفیدان انوار

الشواهد

الشواهد نقلیه مخفی و مستتر نیست که افراد موجودات و آحاد مخلوقات
نشأه صوری سوی که بموجب اقتضای مزاج تعبیر از آن بعالم کون و فساد
کرده اند فنا و زوال لازم و مقتضیات ذات و مکتسبات اسم تکمیل
روزی چند بنی نوع انسان سوی که نسخه جامعه مجردات و مادیات
است بجهان صورت آورده که با نامه مساعی جمیله و اصابع دواعی
خیریه صحایف اوقات اعمار و صفحات ازمنه ادوار خوشنویسی
اعمال صالحه و خطوط افعال مهذبه منقش سازد که قابلیت قرب
الهی و استعداد تا هب نعیم نامتناهی حاصل نموده و به نعیم ابدی
و اهب سرمدی فایز و مستعد گردد و عاقل لبیب و دانای ادیب که نواخیز
بعد که اوقات اقامت ایام معدود و توقف اوان محدود این نشأه
سریع الزوال قریب الانتقال مقتنیات فی عهده مکتسبات خود سو
در مصارف مرضات و اهم خیرات صرف و انفاق نماید تا عاجلاً گ
ممدوح و مشکور و عاجلاً مثاب و ماجور باشد بناء علی هذا فلان بن فلان

که فلان در حالت صحت نفس و ثبات عقل و جودت ذهن و جواز اقرار
شرعیه و اعترافات الملیه بالطوع و الرضاء و الاختیار بلا شائبة
الاکراه و اجبار تقربا الی الله الجلیل و طلبا لمرضاته الجزیل وقف
موبد معتبر شرعی و حبس مخلد منجز ملی نمود آنچه را که بید مالکانه او بر او جاری
بود و من حیث الاستبداد و الاستقلال در تصرف شرعی او بلا دعوی معارض
و آن عبارتست از شش دانگ کامل تمام قریه مدعوه بفلان سو با توابع آن

در وقف نامچه قرآن نوشته بیاض — بسم الله خیر الاسماء الحمد لله و کفی و الصلوة و السلام
علی عباده الذین اصطفی سیما اشرف المرسلین و خاتم الانبیاء محمد المصطفی
و آله و عترته الائمة الهداة الاوصیاء و بعد لقد عرض مضمون الکتاب فقد اقر
و اعترف الموفق زید توفیقه و مجده بسبر ما اسنده و اضیف الیه فیه من الفاتحة
الی الخاتمة سیما جریان صیغة الشرعیة بین یدی و انا الداعی لدوام الدولة القاهرة
الباهرة المؤیدة فی الغر الثالث من شهر فلان عمت میامن برکاته من شهور سنه فلان حامدا لله
و مصلیا و مسلما علی خاتم المرسلین و آله المعصومین — کفایت فیضه مسکلم نرسیده ملکی مابات با هرات
و بعضی گفته اند راضیه نام بوده دختر زاده حضرت فضه کنیز جناب
سیده شهید

سید الشهداء علیه السلام — از عبد الله ابن مبارک روایتست که گفت در شهر حجاز میرفتم در اثنای راه
آوازی شنیدم چون متوجه شدم عورتی را دیدم بر شتری سوار که چادری بر سر و برقعی
بر رخ افکنده و این آیه میخواند امن یجیب المضطر اذا دعاه و یکشف السوء
عبد الله گوید استقبال او کردم و بروی سلام نمودم فرمود سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه
الرحمة سوال کردم یا سیده از کجائی فرمود یخرج من بین الصلب و الترائب
گفتم بکجا میروی گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة
اخری گفتم سوال من اینست که از کدام شهری ای جواب داد من المسجد الاقصی الذی
بارکنا حوله پرسیدم بکجا میروی گفت و لله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا گفتم یا سیده تو کی هستی گفت و الله معکم اینما کنتم پرسیدم که با تو زاد و راحله
هست فرمود و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام دانستم گرسنه است طعامی که
همراه داشتم نزدش آوردم تناول نمود بعد گفتم بر این شتر سوار کنم بخاطرم رسید قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم چشم خود را پوشیدم چون سوار شد فرمود سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین
دانستم سوار شده غلام سوار شدم و با او میرفتم گفتم یا سیده چه نام داری فرمود ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

دانستم که رضیه نام دارد گفتم مرا برادری قبول کن فرمود انما المؤمنون اخوة پرسیدم که خدا
دررا امر فرمود اربعة ایام للسائلین دانستم چهار روز است گفتم فرزندان داری گفت
یقولون ثلثة پرسیدم چه نام دارند گفت واتخذ الله ابراهیم خلیلا و کلم الله
موسی تکلیما و یا یحیی خذ الکتاب بقوة گفتم از سینه مرا پندی ده و من اعرض
عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی دران اثنا شتری پدید
آمد فرمود الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الذی احلنا دار المقامة
من فضله پرسیدم که پاسبان این شتر را بدست آن است گفت یا بنت حبیب فرمود و اصحاب
الیمین ما اصحاب الیمین دران حال ضمیمه دیدم که از آن شتر جوان سر برون آمدند
در غایت نیکویی آن عورت گفت و تزودوا فان خیر الزاد التقوی ایشان به حکمت
من زاد آوردند گفتم بر این جا چیست گفت کل الطعام کان حلا لبنی اسرائیل
دانستم حلیت طعام است از آن بخوردم و معلوم شد که در خانه پیغمبر چنین تکلم
می کرده چون از فرزندانش احوال گرفتم گفتند سی سال که کلامی نگفته الا بکلام الله
پس در وقت وداع پندی طلب نمودم گفت اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا

باب پنجم در ذکر شایستگی مرحمت و غفران پناه میرزا ابوالقاسم ملقب بقائم مقام
دبیر اعظم ... معتمد الدوله و متفرقه از اشعار ایشان رحمهم الله که ...
در قائم مقام مرحوم به پسر والی نوشته‌اند

فرزند ارجمند اگرچه ایالت ولایت کردستان نسلاً بعد نسل و ذریعاً بعد اصل
در دودمان شما برقرار بوده لیکن آن عالیجاه سو باید از این نکته آگاهی
حاصل آید که در پیشگاه همایون مدار قرب و اعزاز و قرار اختصاص فرزندی
کار است نه بحسب سن و سال و بزور کفایت ملک ایالت میتوان گرفت و مخفی
در اثبات و اکملیت بعنوان افضلیت است انه اکبریت و بهتری مایه بهتر است برتری
باید در کار ... عزم حزم مهر قهر بزرگی کوچکی و تواضع منع ... از دانه ...
اجتناب کنند از زمره عوام الناس و با صاحبان جاه و ارباب کمال معاشرت و ربط
باشند نه با اوباش و اراذل مجالس و مخلوط حیف است که از دور و نزدیک هنوز
مانند طفلان نوآموز آن عالیجاه را طالب بازی و لهو و عاشق اسب بازی و قفسه و کبوتر باز ...
اگرچه شوق سواری و دشمن شکاری شیقی است که از عهد قدیم ارباب جلادت بوده
لیکن چندان خوب است ... نتوان گفت ... نتوان خواند هر کاری که مکرر ...

دور نظر ناملایم است نهالی که بی تربیت باغبان نشو و نما یابد و ببار آید عاقبت
مظهر علامات اعوجاج خواهد شد العیاذ بالله اگر این بار بفضیحت نشو نمو
بفضیحت خود بکشد مرحمت مآب میرزا [illegible] محمد آقا بتقام [illegible] ای آقا استحقاق نشاط
شاه شرقی شد و قایم مقام ٭ ایام ماه صیام است و بپایان رسید ایام روزه که
روزه داریم و شبها بدریوزه ٭ صالح و طالح مطاع خویش نمودند ٭
تا چه پسند افتد و چه در نظر آید ٭ چندی بعادت عبادت و دیدبانهای خسته کان
عبادی اصلاح ظاهر را بترتیب وضو و تقدیم نماز بدرگاه حضرت بی نیاز
دست حاجت کوتاه و زبان حاجت دراز داشتم از هرچه مقصود دو جهان است
گذشتم و گذاشتم ٭ جز بقای تو و لقای تو ٭ گر بار صدا به زر تو حاجت نتوان
خواست ٭ امشب که از لیالی قدر است ٭ دعا ادرکت بالیلة القدر بر حسب مقرر
دام مقدر واقعه امروز بدلم گذشت در این واقعه شمار ابدا و ری وا نصاف
شناس و بیاوری خواستم که امنای دولت و کلای حضرت خلافت ابده الله
دایره بکنایه و تصریح مذمت گذاران آن استان سو منسوب بجنابت میسازند

و الحجه

و آنچه سخن می خواهند می آغازند و می پردازند اگر حجتی از ایشان خواسته شود
خطا رمز است ٭ نه از این رشته سر میتوان تافتن ٭ نه سر رشته نشو میتوان
یافتن ٭ اگر فی الحقیقه حمل بر آن شود گر آن بندگان ضعیف شوند که لا یملکون
موتا و لا حیوتا و لا نشورا ٭ در تدبیرات ملکی و تقدیرات فلکی دخل و تصرف
داشته باشند حاش و کلا ٭ در باب مزاج خویش بهیچ جهت دارد ٭ حضرت خلافت در این
اند سال سلطنت که مرقوم بشمارش و پی باده ٭ تجربه ها کرده اند هم این
روز را و بیش بین دیده اند که بهیچ گونه در رای مملکت آشوب بجز نصیحت توان نشست
و در رد و قبول بتدقیق نتوانستند ٭ مگر تا وقت که چون نام قضا ٭ خالی از شبهه
از طغیان است اگر در اجرای احکام با امضای اوامر جناب این بنده کمین در جنب انجام
باشم و در خط امر آن بخیل نتوانم بود ٭ این همه آوازها از شه بود ٭ گرچه از
حلقوم عبدالله بود ٭ در هیئت و بد اطوار در حسن و قبح دید از سخن صورت نگار است
به صورت دیوار ٭ عیب نقش مکنی ارشاد ٭ از من که منم هیچ کاری و مشتری
هیچ بازاری نبوده ام در کلکشن حرام الحرف محراب صادق و منهیان موثق کرم روز

این مجبولات مجهولات است و بوقوع نمیگفارند و بدایع می سپارند که دران سرکار
خدمتگذار نمانده هزار بار گفتم و از گفته سودی نبردم این هزار و یکبار گو که نشنو
برجوع خدمت امتحان باید کرد نه بوقوع تهمت از رحمت پناه قایم مقام [illegible]
عالیجاه میرزا موسی خان دیروز از کرمانشاهان چاپاری رسیده است
یکپاره کاغذی دارد هر چند این کاغذهای زنانه بچه گانه جا دارد که خنده بیاورد
لکن با این حالت بر حواق امورات ما گریه باید کرد امور مضحک السفهاء
و مبکی من عوهتها اللبیب این چه کار است که حاکم را اعتبار میکند
رعیت را جری میسازد و سرحد را از استعداد می اندازد بهرام جاف که عزو
یک سنگ انداز باین شدت شهر او مغرور میشود و سلیمان خان از اطاعت
بیرون میرود و قلیخان زور رشاد و میرزا [illegible] خان است و حبس میکند بمثل جوجه
کنجشک فاخته صید کنند و نگاه مرغ هوا و سگ در صحرا نتواند کند عاجز [illegible]
[illegible] دشمن هر خواه هر چه عاجز مسکین عالیجاه اله یار خان بکرمانشاهان رفته در
ظاهر بجهت [illegible] هزار [illegible] و در باطن بجهت عهد و پیمان محمد حسین میرزا و حشمت کار دیگری

طالب میرزا

مهربانا [illegible] میرزا والاحباب صاحب امین الدوله خوش [illegible] دو هزار [illegible]
به [illegible] قایم مقام مرحوم در [illegible] نور بصرم [illegible]
پور پیر است من از تو عاقلتر نیستم تو چرا از خود غافلی که تا باغ و گلستان زاغ
شیوه درویشان است نه قاعده میرزایان و سیاحت امردان با زنان
رویه لوندان است نه طریقه مردان است امروز که اول بهار جوانی است
اگر دل بنده را بآب زندگانی زنده کردی مروت والا جهالت مردی
اما ای خبر بگوشش که صاحب خبری نشوی والسلام [illegible] العزیز میرزا [illegible]
شیراز [illegible] شهزاده [illegible] خدمت [illegible] دستخط
مبارک سواد [illegible] زیارت کردم از [illegible] ذوق دل در بزم [illegible]
گرفت و خون [illegible] دلم ز وجد [illegible]
که میکند پرواز [illegible] بودند [illegible]
وعلیک [illegible] که بنده [illegible]
شهر [illegible] الامر [illegible]

صدمت ما مقصود بود یکی الغلام سدهٔ سنیه و عتبهٔ علیه که نعمتیست بی نقمت
رحمتیست بی زحمت و گنجی بی رنج و سکونی بی شکنج و ثانی معروف بنفیس نفیس و جوهر
شخص انیس که هر دو با قوی برادر بند جسد و برابر بنیان یکی برادر طریقت و یکی
برادر حقیقت یکی صبیح و یکی فصیح یکی جان جهان و یکی کان کمال یکی سوسن شعر
مشکین و یکی سوسن شیرین یکی را لب ماهی ابروی و کستی است و با طرهٔ آن یار
طلعت فردوس یکی در حلاوت شعر قطران تبریزی است و یکی در صناعت خط
تبریزی است غرهٔ آن چون قصاید انوری غرا و طرهٔ این چون خصایل آن مطرا گشت
این دو قامت آن موزون طرهٔ این و طالع ان وارون الحاصل هر دو نتیجه
الوصد ند و فرید العهد هر دو جفتی استند فرد در شغل سته و بتر و هر دو با اسم
چون دو مغز در یک پوست اکنون سه سال است که بحکم تقرب عن الاوطان فی
طلب العلی و بفحوای بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال کاشانه عصا و اسباب رحلت
بر داشته اند هر دو بهر جای تاخته و با هر شمعی ساخته اند بهر شهر و کوی گشته و از هر نهر
و جوی گذشته سیاح هر بحر اند و سیاح هر شهر در هر راهی با هر ماهی قدم مهار رفته اند

در هر غرفه با هر طرفه سخنها گفته گاهی همسر بلخیانند گاهی همبر کرخیان
که در این شنیدانهٔ است و در این ذلماب آباب مغزی اگر سخن این است
که گفته آمد و گهر اینست که سفته اند چون است که در این سفر مرا فایده و استفاده
و منفعتی حاصل نیست خلاصه مطلب مردم سفر جهان دیدار است ورنه
این آب و علف در همه جا بسیار است میخواهم چندی را در این سامان با لقاءات
سر کار بسر برند از اینکه این عرض فرض بود میخواستم در محلی که جز پیاله یا نی و
دیگر مطرب و ساقی رابع و خامس نباشد در تجاوف نغمات مثلث و
مثانی و تواقیف اقداح راح ریحانی این مطلب سر معروض دارم تا رای
سر کار والا چه اقتضا فرماید منبدام ازکیت به طبیب نوشته است
شاهد علی کل حال شاهد حال و گواه این مقال است که از چلبی که
سقیم علیل الالم ایام و مریض بیدل استهام از نقص صحبت آن مریض منسیانش
ارباب محبت و قانون دان رویه و مودت سرگشته بوادی دوری و مرحله
پیمای بیابان مهجوری گردیده که لمحه و لحظه بدان فیض جانبخش محفل ارم نمیتاند

فلان و اندیشهٔ وصال آن دوست فرح افزا نموده و ثبت و تنجیزی
که عهد نموده بود که در هر جا و هر حال نگارش کوائف مجاری احوال خود
باشد بر سر عهد خود حاشا که از عهد تجاوز نموده فراموشی گزیده
باشد نهایت در این مدت محرومی که وارد و غفلان شده بلکه عازم
آن صدور شده باشد بر گذرد بود که مجاری حالات را قلمی و ارسال مکاتبه
تجدید عهد دوستی نماید والا بر همان عهد و وفا قائم که بستیم بر دوست
بهر حال چون حامل این رسله عازم بود لزوم دیده تحریر این دو کلمه محرک
سلسلهٔ دوستی گردد یقین که آن اخوی نیز بر سر عهد و وفا بوده بشیرهٔ عنان
قلم مزاج این دردمند سوار شده الم را بینده چگونگی حالات سوانح نقمیه
مهمات اعلام دارند [illegible] حال مدتی میشود که ترک پرسش
احوال دوستان نموده ابواب آمد و شد قاصد و ارسال ترسیل و رسائل
مسدود و از اعلام کماهی حالات خیر اشتمال و از اخبار آن صوب سالک
طریق [illegible] و نسیان شده اند ◦ این شیوه از خدنگ تو بسیار دور بود

که در هنگام

که در هنگام مهاجرت که حجاب بابر سلسله دوستانه آن برادر که نازل
منزل مکالمه حضوری و دل آن خورسند است در ارسال نامه دریغ
و مضایقه فرمایند بهر حال چون اقتضای کمال شوق پیوسته باعث
تحریک سلسله پرسش احوال سعادت مآل آن برادر والا تبار است
در این موقف متوقع است که بر خلاف ماضی حالات را با انضمام اخبار جدید
و مهمات لایقه قلمی و ارسال دارند [illegible] از روی که
مبنای اساس دوستی شیند و هر پایه و بنای اخوت مستحکم و برجا گردیده
همه وقت از حال همدیگر آگاه و کسان یکدیگر به سبیل پرسش احوال آمد و
شد می نمودند حال چند یست که تغییر حال از آن برادر با غرو و قهاب ملاحظه
شده که بنای یکجایی گذاشته از تنظیم مراسلات دوستانه و فرستادن
کاغذ و بیان صحبت نموده هرچه تصور میشود امری که مضمون
این گونه یکجایی باشد از جانبین بظهور نرسید بنا بر این در مقام
اظهار آن بر آمده که فلان سو باتفاق فرستادهٔ دوستدار روانه آن صوب شد

نیابند که هرگاه خدای نخواسته فی الواقع امری روی داده که باعث مغایرت گردیده
باشد مشار الیه که از جمله اهم مهام آن سرا در کارگذاری تقریر نماید و الا
سبب دیگر را حالی شده باشد معلمه [illegible] تا حضور جهان
امان طارم چهار ارکان سرا و برکت عز و شرف قرار توانند جهان صورت و معنی
بزیب وجود ذی جود مزین و تابان بوجه بحر متموج و دلکشائی کامروای دولت ابدی
باشد بعد از تزیین صحیفه مودت که حجت مخالفت [illegible] آمان و بعد از تفتیح ابواب
ابواب الجنان رقیمه مؤالفت ضمیمه خصائص عنوان صورت گری نقوش
تسلیمات زاکیات بصداقت بنیان که تحفه بزم ارم نشان خالی [illegible]
در صفحه صحیفه مملو من عقیدت مینگارد که از آنجا که در آن ایام انقلاب فرجام [illegible]
موترات [illegible] این مخلص [illegible] مهام [illegible] بخت [illegible] گرفتار [illegible]
البته [illegible] گذارش امور [illegible] ساحه [illegible]
این شوق [illegible] نظر بر روابط ایام سابقه که فیما بین ملازمان و دوستدار
استحکام پذیرفته لهذا همواره منتظر ورود تعلیقات نامی جانب مسعود [illegible]

طالع

طالع و ظهور بعضی موانع ممنوعه باشد که در این اوقات که از تائیدات حضرت آفریدگار
رفع موانع معلومه گردید از لوازم دانسته که بتحریر ذریعة الخلوص جرأت ورزیده
خاطر [illegible] گردانند که نظر بطریقه دوستی ایام حیات [illegible] حال [illegible]
مراعات فرموده آنچه صلاح امور دوستدار دانند اعلام فرمایند که از
اشاره عالیجاه تخلف بظهور نخواهد رسید در ذریعة الخلوص [illegible]
خدمت [illegible] طریقه التفات است که همه وقت مخلص را بخدمت [illegible]
مسرور نمایند [illegible] غلامی [illegible]
چه شد [illegible] بیکس [illegible] دردمند [illegible] چه شد [illegible] جگر خسته [illegible]
رابطه دوام علاقه ایام و لیالی که رابطه اخلاص عقیدت [illegible]
که بحبل المتین ارادت [illegible] داده [illegible] اخلاص و صفای عقیدت
بوجدان تسلیم عالی و دریافت عظیم متعالی که مطرح تجلیات انوار [illegible] و معیار
عیار اخلاص میزان لاریب رجوع فرموده موقوف غرض [illegible] که هر چند از
تاریخ محرومی از فیض خدمت کثیر الموهبت [illegible] تقدیم [illegible] اخلاص نامه جات [illegible]

و عدم استمرار رسوم آداب و فرایض کوتاه زبان است اما الحمد لله که بسبب مداومت

دعای محامد ایشم و کمال اهتمام در استدعای شرف دریافت خدمت طلب

اللسان است مؤید اینکه ه فارغ از بابت مطلبا باشد دل صد چاک ما

را نه از تسبیح دیگر است منت حکم ما ه نهایت که نفقه مخدوم مهربان مرحمت خویش استند

و شفقت صحبت صاحب بر بنده نمانیده استمرا عات آیین معنی عنان کرم نامه

اخلاص رقم گردید اولا ملاحظه اینکه مبادا الله قبل از اینکه مشتاق الطاف بی‌پایان

حالا صفحه پرداز صحیفه نوازش گردیده سبقت تحریر در ترسیل عرایض محمول بر سوء

ادب بوده باشد و ثانیا اینکه در فلان لوعده الطاف بخشش از پیش ملازمان

عالی و تعهد اینکه هر گاه چهره کشائی و مساعدت اقبال میسر شود البته کلک از

احوال مخلصان قدیم را به ترشحات سحاب ملاطفت نمایان سرسبز خواهم نمود باین وسیله

لب سکوت بخشی خود خویش بوده که شاید به تذکر زلال مکرمت و طلاقت امواج

مرحمت تجار او از مواعد الکریم و فالالی مراحم اشفاق چندانکه لازمه امکان و امکان

بدون اینکه خموش بوده بسته عالی گردد شاملی گشته احوال سراسر اختلال گردد

بناء علی هذا ابواب تامل در روی امن تحمل چسپیده چمنیاره کش نعوج التفات

بشنو که با بن امید شاهد زیبای لطف یاد در آغوش و خلعت دیبای

نفقه بر دوش کشیده و تا حالت عرض فزا انتظار فر نور الکلمات ابن ابی فتح نار

سرافراز نگردیده و مجلد صحیح بحجز سهو نسیان که ناچار طبایع با اتفاقیت

بابت اهل که بسیار شایع است قرار نتوانست داد و ضعف طالع

کمترین نیز علاوه بر قدر اشوبی کاری ان مخدوم دیرین گشته و از انجا که نویی

و تاخیر عرایض بخدمت نیز نوعی از سوء ادب بود باین وسیله کلک را هجه بنگار

سو بعرض این زلیعة المودة قرین نزهت و طراوت گردانیده ذره

دار حضور سوند کور خواطر خورشید طوارمی گردانند هر چند که ملازمان عالی

کمترین سوء و اسوش و چراغ توجهات سابقه را به نسیم بی التفاتی

خاموش ساخته لعبته دور لودن از خدمت چهار قسام حکم مرده

دارد و سفر احوال این شکسته بال شده ملکی نجز بار بهر حال از زبان حال طالع

خود میدانند بمفاد اینکه ه هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ه و الا تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

عالی بمضمون اینکه آنچه آن حضرت کند شیرین بود ظاهر گذیر از تقریر آن مع الابرات

بعد از تبلیغ دعوات و تحیات معروض سوی خورشید ضیا میدارد که از آن

جانبیکه خواطر اخلاص ذخایر و دل محبت منزل باده پیمایان میکدهٔ فراق

همنشینان جاوخواهان مجاری حالات خیریت علامات مخادیم عظام و در خر

هوش جرعه نوشان مصطبهٔ اشتیاق مدام لبریز می شوق استعلام ملیا بشد

لهذا درینوقت که فلان روانهٔ حضور می شد گلزار خواطر انزوا گزین نزهت

بود که از صرصر حوادثات خزان الام دوری پژمرده و مزاق جان حزین

از شربت گوار زمان مهجوری تلخکام و افسرده بود شوق فراوان باعث

این شد که بتحریر این ذریعهٔ اخلاص اظهار حیوة نموده خود را در زمرهٔ خلاص

کیشان خاص و دوستان و هواخواهان کثیر الاختصاص منسلک سازد

که هرگاه مستفسر حال مخلص خود باشند الحمد لله رمقی در بدن و نیم جانی در کالبد

تن باقی در زاویهٔ حرمان بسبب الافتراق بدعا گوئی دوستان که وظیفهٔ مستمری

مخلصان است اشتغال دارد و چون شوق دیدار فیض الانوار نه کار است که قلم دوان

از عهده برآ

از عهدهٔ تحریر آن شاید بر آید لهذا بمفاد القلب یهدی الی القلب جواب

بمعرض انجا که استنباط خواهد فرمود توقع ور جاکه پیوسته بنگارش

حالات و ارجاع خدمات خواطر اند و هکین مخلص برین را مسرور

نموده بین الاماثل و الاقران قرین مباهات فرمایند ممدوح مخدوم

تا اوراق کتاب عالم آرای سپهر با نقوش زرنگار شعاع مهر مذهب و منقش است

کشور دولت و اقبال و ابواب خان شوکت و جلال بر چهرهٔ ایان و آمال ملازمان

عالیجاه رفیع جایگاه عظمت و جلالت دستگاه منیع و رفیع بارگاه در دست

و مودت آگاه دام عزه بمفاتیح عون و عنایت جناب یزدانی مفتوح و گشاده

باد بعد از تهذیب خلاصهٔ دعوات بلانهایات اجابت قرین مذهب حاشیهٔ قدیم

مودت و مصادقت آیین مشهود ضمیر محبت آیین میدارد که از آنجا که حوزهٔ شبان

خلاصه حجرات اساس در مدرسهٔ محبت بتحصیل علوم دوستی و مودت از

جانبین نموده اند همواره خواطر خلت مرید کنج زاویهٔ شوق بمطالعهٔ کشف الغمه

استطلاع مجاری حالات سعادت علامات احباب طالب و بمذاکرهٔ مسائل استحباب

احوال خیریت اشتمال اصدق راغب و مایل بعضه و ملیا باشند که شاید از استظهار
صحت تندرستی ذات حمیده صفات عالی که برای حجاب بلیات زادی
المعاد است کام مرام را از این مدعای فرح بخش کامیاب و بهره مند گردانند
سیما که در اوقات مترددین این ولایت بمراعات و شفقات بی منتها
که درباره اینها مبذول داشته و فرموده اند بشکر نعمت و احسان
ملازمان سامی شکرگزار اند لله همواره بحار الانوار کامرانی با درة اللهی و سایه بانی
مشحون و مملو باد چون مدینه مدیت که فضیلت و کمالات پناه فلان بهدایت
فاید تفضلات سبحانی منهج توفیق نموده در ان سعادت اندوز تحصیل علم هم گرفته
حالی خواهش ان دارد که باز بوطن خود آمده لهذا انظر بفیوضات و بجا کی مشار
الیه للازم دانسته بتحریر رسیله المتوجه مبادرت و تحرک سلسله حسنی گردید
طریقه یگانگی سو مقتضی است که متوجه حالات مشار الیه بعضه بگماشتگان
سرکار قدغن فرمایند که مشار الیه سوکسی همراه که او سو تحمل رسانیده
روانه این ولا نمایند که همراه باعث خوشنودی الارباب و باعث رسوخ مبانی دوستی و اتحاد

خواهد بود

خواهد بود جواب معلوم نسبتی که از ان از انجا که شیوه مخلصان خاص و محبان با
اخلاص تمهید کار مجامد و اظهار مناقب محامد عظام و الا مقام است همیشه متذکر
متذکر اوصاف ذات کامل الصفات با برکات ملازمان بوده و میباشند و
در خواطر فاتر خاطر را با خلاص جبلی خود از شفقت کلی آن مخدوم خورسند
میدارد هرچند بعد جسمانی و رابطه غیر معقول ملال گردیده لکن قرب روحانی
دل سو موصول است طار وصال و جمال گردیده حقا و بعزت الله تعالی
که هیچ وقت از اوقات خیال تلطفات گوناگون و تفقدات از حد افزون
ملازمان سامی از خاطر نمیرود بمفهوم اینکه ۰ چون دست نمیدهد وصالت ۰
دست من و دامن خیالت ۰ با خیال خالی از ظل عمر بسر میرود ۰ لعل آی
که من ان شکل همایون ببینم ۰ ان رخ فرخ اقامت موزون ببینم ۰ رستن چار
ز روی تو نه از طور و فات ۰ شرمسارم که دگر روی تراچون ببینم ۰ مفاد اوامر
مراهنته با دقایق مناطه مشاهده و حال رخ در لعاب تعویق نهفته ۰ گر جانم رسد
بر روز یم ۰ جامه کز فراق چاک شده ۰ ور به میرم عذر لب بپذیر ای لب از زو

که حکایت شده نزدیک است که مهر دارا این ذرهٔ احقر را منظور نظر عنایت مظهر
فرموده لااوان دریافت حضور تا زمان ادراک شرف ملاقات و ادعیه اسحری
همیشه بر تعلیقه جات قرین مباهات و سرور م فرمایند از جناب مستطاب میرزا
سلیمان طاب ثراه از آنجائیکه الطاف سرکار مفتاح فتوح و مصباح نصوح و
منهاج ابتهاج قلوب اخلاص کیشان این سلمان است بخصوص سلسلهٔ نبذ طیبا
کرافتخار از نشان داریم دید عای بقای ذات سرکار را آناء اللیل و اطراف
النهار درکاریم و با التهاب قلوب و احتراق نفوس از شدائد هجر و مکاره
بعد از یاس از عین الحیاة لقاء نقول یا بینونا فاستقینا بمطر سحاب الکتاب
والکتاب نائل الجناب المستطاب اگرچه ما حاضریم و سرکار رکل و ما خاکیم و
سرکار جان پاک و ما بقعهٔ امکانیم و سرکار جلوهٔ رحمان و ما صورت حیوانیم
و سرکار معنی انسان ولیکن چه شود بمقتضای تخلقوا در مقام تقلدی او بر آمده
مهجوران در خدمت و متعطشان بچشمه خضر را الخصوص فرزند دلبند یکه
غلام سرور کمند را که سالهای شد سبز اخلاص در مزرع دل کشته و بفیض بحر
مزاج

مزاج الحضرت تشنه ام بگذارش کتابی یا بارسال جواب بعد از زیارت
عرایض بیشمار تاج افتخار بر سر نهند و نحن من غصون شجرة نبتت
فی حرم و لسقت فی کرم و لیکن الشیم علیکم بالاجتهاد و من علینا
بالاخلاص و الاخلاص مزید الاختصاص و الاختصاص یوجب اللقاء
و اللقاء یثمر الغناء و الفناء هو المحو الفقر و الفقر هو الفخر بارب از میامن الطاف سید عر
از اعلام حالات فرخنده علامات دل و دیده سو روشن دارند و تقیدت
الخواص و ملاذ الاخلاص مطاع مکرم معظم فخر الحاج و العمار فلان سو
عرض اخلاص سرکار رسانیدن موقوف لطف و بسته بالطاف است میرزا عبدالوهاب نفعه الله و ایم
سر رحمه در اصلح شهر نوشته سر جفاری که تیغ افلاک از خجلت آن کاه و بیگاه متغلب بموج است
تیغ دلاک کشیدن لسی دریغ است نظارت کل سوار خضار سبزه
فرایش باشد و پرتو ماه را در سواد شب نمایش لی با سبزه چشمه حیات باید
و لبان نباتی پی بنا بستردن خطی که نگارش صنع صد است خطا است
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست همان بهتر که ریحان صفت خط بدان طلعت

یاقوتی گون پدید آید تا دلهای شکسته که بتعلیق صدق ارادت پیوسته اند
غبار هرزه درائی حریفان سوء نسخ نمایند و هوسناکان بی [illegible]
نزار از ارسال رقاع بسیاق فصاحت نسخ را روا باشند که این فن
خط بر ما خط بکشند و نگویند بر آتش سبزه بهر فزایش او است
سهل است خواطر ما را از این بیش رنجش نخواهند داد و از ما از این بیش
در خط نشوند و بیشتر از این از خط نکاهند و علیکم بحسن الخط یعنی
گاه گاهی تنقیص فرموده باشند **عنوان مراسله بیکی از فضلا رحمة الله تعالی** بدرود
بعد اینکه معقول
عرض میرساند نوریه را در هیاکل هیولانی ملاک [illegible] انزو قوابل
امکان نشو استعداد تعاقب افراد قابلیت ترادف صور منصور و متصلات
گوهر جوهر ذات فایض البرکات از عروض عامهٔ عوارض ضات و سنوح
قاطبهٔ سورتحات در حفظ حمایت ذوالمنن و بانواع خلع و اقسام تشریفات
مخلع و مزین باد بعد از اهدای تحف دعوات معروض سوابق صفا و ضیاء عالی
میدارد که فلان باقی ایام افادت و مسند افاضت مستدام و برقرار باد

از مرحوم

از مرحوم میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله از جانب خاقان مرحوم بسفیر دولت روس نوشتن پس از ستایش
پروردگار بنده نواز خداوند بی نیاز پیوند ساز دلهای بیگانه
وفاق اموز جانهای فرزانه افرینندهٔ که با همه جدائی و خلاف از تیرهٔ
گیتی دیجور روشنی صبح صادق دوستی جلوهٔ بروز داده و اعلام اخوت
و خاک و ازدواج آتش و باد که اضداد صورتند با همه بیگانگی یکی ساز
قوت ترکیب حواس و قوت ترتیب قیاس نهاده حکیمی که در پیکر آدم از دمی
روح نهاده و لوح خراجوری خلعت نجات داده است رسالت را خاتم
از نقش محبت او در انگشت است و ختام نبوت است از مهر او مهر سرشت
و درود فراوان بر خلیفهٔ بر حق و وصی مطلق و اولاد طاهرین او باد
صلوات الله علیهم اجمعین فبعد گوهر دعائی که در صدف صدق و صفا
پروردهٔ ضمیر بحر نظیر است شایسته الجم انجم خدم شهریار کشور گشا
و جهان گیر ملک آسمان فرمان ده فرمان روا عدل گستر ظلم زدا طراز تخت
و کلاه زیور بخت و جاه پادشاه مکرم خسرو معظم امپراطور اعظم که

روانش شاد و جهانش بر مراد بوده مکشوف ضمیر محبت تخمیر میداریم
که چون دیری گذشته که از طرف قرین الشرف آن آفتاب سپهر سروری
در طی نامه محبت انگیز از سحاب خامه گوهر ریز گلشن شارح حالات دوستی
دوستی آیات نشئه نضارت بخش نگشته رودادی نگردیده دغدغه آب و
صیفی با صیفر تقریر ارشحات رامانی و اشفاق در گلزار وفاق
پاک فشان نرسیده نه از آن صوب بریدی و اعلامی و نه از این
صوب صیفری و پیغامی از آنجائیکه الطاف یزدان قدیم و تمامیش
اعطاف خداوند کریم گلزار یکجهتی جانبین بهیتین را آغاز ربیع آسا
و گلبن وداد را شکفتگی بدیع و ریاحین نورسته الفت از هر دو
سو دسته دسته پیوند یکدیگر یکی و یکرنگی بسته و شاخ رحمت از
هر دو جانب پیوسته مکنون خواطر مهر مآثر داشته‌ایم که روضه روح
بخش یگانگی صغری با سغری دیار نگذاریم در این زمان بموجب علامت
بجهت ابلاغ نامه محبت ختامه عالیجاه رفیع جایگاه عمده قرارگاه که در

در جویبار

براستی آراسته معتمدی با خبر
که در جویبار ارادت و تربیت نهال وجودش
و سفیری بی نظیر است روانه حضور مهر ظهور نموده‌ایم میرزا عبدالوهاب
معتمد الدوله نوشته‌اند خداوندی را بنده‌ایم و کردگاری را پرستنده
که گل از گل آورد و مهر از ظلمات آتش بوستان از جهر گلها دهد و آتش
دوستان از مهر دلها پس از ستایش یزدان پاک درود بر پیغمبر محمد
و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین باد بعد سلامی دوستانه
نثار انجمن حضور آفتاب تجمع ظهور آن مهین گوهر یگانه شهریار کامکار
خدیو جود گستر عدل شعار کرم پرور پاکی درنغ خداوند نگین و تیغ و ماده
دنی جاه سپهر دستگاه برادر مکرم معظم ساخته مکشوف ضمیر مهر تخمیر
میداریم از مرحمت شاه قائم مقام است فرمان همیون شد آنکه چون
پیشنهاد خواطر آفتاب مظاهر خسروی آنست که هر یک از چاکران
آستان ملائک پاسبان که در سلوک مشتاق ارادت بهدایت
صدق و صداقت خلوص بر همگنان سابق آیند و بحقیقت در طریق بندگی

در رسم عبودیت راستی نماید هر یک سوار ز مواجبی حاضر تیغ اختصاص سرافراز
فرماییم لهذا نظر بقابلیت و استعداد عالیجاه فلان خان عالیجاه که بشوکت و جلالت
دستگاه محبت و نجابت همراه فلان از فرط مرحمت بیکران و الطاف
بی پایان حضرت خدیو سپهر مداری در باره مشارالیه از ابتدا هذه
السنه ئوی ئیل سعادت تحویل خریت دلیل بمنصب جلیل حکومت ... و
ایلخانی گری طوایف عشیرت و کلکلات را بر او مرجوع و متعلق قابلیت و استعداد اکراد
تسبیح ضیاع مسموع داشتیم ... باید که قسمی که شایسته ... چنانچه شایسته او است
باوقتی کامل و ... شرایط اهتمام وافی و جدی کافی مهمات امورات ایشان
قرین انتظام سازد ظاهرا از مرحوم خاقان مغفور است حکم ... آنکه چون عالیجاه ... فلان ...
اخلاص و ارادت آگاه محبت و نجابت همراه فخامت و منزلت ... اکتساب ...
الحضرت العلیه میرزا موسی خان ... که از ازدیاد صداقت ... آن ...
خدمت ... و طریق بندگی را ... و ارادت پیموده بهر شغل و منصب که سرافراز
حاصل کرده طریق نکوکاری و نیک کرداری خود را در پیشگاه حضور مهر ظهور بدولت دستور

جلوه گر

جلوه گر ساخته و بهر خدمت که مامور شده حسن حذاقت و کاردانی خود را منتشر
فی اوسط النساء ظاهر و هویدا ساخته اخلاص و ارادتش محرک الطاف و اعطاف
سرکار آمده و حسن صداقتش و خدمتگذاریش موجب عنایت بیکرانش
خاقان و سروز مرحمت خواطر الطاف کردید نسبت بآن از تلطفات خاص و سرنوشته
از تفقدات بیرون از قیاس سرکار را شامل حال و کامل احوال او فرموده او را
بمنصب فلان سرافراز دلظهور این عاطفت بین الاماثل و الاقران مورد عنایت
و اعزازش فرمودیم که چنانچه بایدش باید از حسن ذات او سر زده آید در لوازم منصب
مذکور سعی موفور و جهد نامحصور بعمل آورده رونق خدمتگذاری و طریقه درست
کرداری خود و بهتر از پیشتر در حضور غایت گستر جلوه گر ساخته مقرر آنکه کتاب
سعادت انتساب دفترخانه مبارکه شرح رقم قضا شیم را ثبت و ضبط دفاتر
نموده و در عهده شناسند مرحوم معتمد الدوله در منصب وظایف نوشته اند آنکه چون
منظور نظر التفات اثر و مکنون خاطر معدلت پرور آنست که چون صدور ارزاق
وظایف و مستمریات اهل آذربایجان بعهده اشخاص امین و کاردان محول فرمایند

که هنگام صدور آن بدون کم و نقصان بروات شان صادر نموده
بصاحبانش برسانند تا ارباب وظایف از این رهگذر آسوده خاطر و
فارغبال از روی حصول امیدواری بدعای بقای دولت قوی شوکت قاهره
اشتغال نمایند لهذا عالیجاه رفیع جایگاه فخامت و مناعت دستگاه
شوکت و جلالت دستگاه نتیجة الامراء العظام فلان که مراسم صداقت
و دولتخواهیش کرارا مرات در پیشگاه حضور مهر ظهور جلوه بروز یافته و طرز امانت
و کاردانیش بارها بر رای مهر ظهور هویدا گشته در انجام سرانجام این خدمت سرافراز
فرمودیم تا خواطر مبارکه را با انجام این خدمات خوشنود دارد طغرا از مرحوم
حاتم مقام آنکه عالیجاه رفیع جایگاه فخامت و مناعت اکتناه مجدت و نجدت همراه
مقرب الحضرة العلیه فلان متوجهات خواطر خطیر والا منعقد و سرافراز فرموده
بوده بداند که ما را در صدف ضمیر ملاطفت تخمیر که پرورش یافته بحر مکارم
شاهنشاهیست از تقاطر امطار عواطف حضرت ظل اللهی لآلی شایسته
درباره آن عالیجاه مکنون میبود و در این وقت که عریضه آن عالیجاه رسید بجهة دل
آسایی

بستان دولتخواهی نظر لازم آمد که بدین رقیمه کریمه استخبار از مجاری
حالات و ورود از مرحوم میرزا مهدی خان منشی بمرحوم ... شنیده نتایج خجسته زاده پرتو ...
توانی افتاده سوار سمند نطقش در موضع سواد اعظم شان بی تمکین و قرار
است قطعه در زبانش کم شایسته و عطارد انور فتار بلی منطوق حالش با حال
انجناب از دل پر طپش در این گفتار ... که از رخشش تو ...
زبان ... خجسته ... نقش این اسباب سست آماده و طی بر روح و
طغرا از مرحوم حاجی ... تهیه سرور اسباب و جشن از آغاز توضیح ...
دوستان عزیز الوجود ادام ... شهر رجب ابتدای کار خیر نور چشمی جواد ...
روانی الحق این عیش منحصر بوجود شریف ... باده و مطرب و کل جمله محبان در این عیش
دوستان نشود دولت نجابت امید که محفل سرور دوستان از فیض حضور ... سازد
مولف ما ... خدایگانا مهد وجود مسعود و ... از کثرت غصون و فروع ...
و شکوه دودمان جلال افشرده فروغ از حضرت مصابیح دولال ... سلطنت
در انهار ... روان و نسیم مهب جلالت بانسایم مختلفه در آن هر یک از ...

صلافت که مرفوع محل همایون است و مسموع سکوت میمون و سعت عین لطف و
نسیم مهب شرف نفیذ اکنون هر ملکی در سایه مهر شفقت است لازم شمع سایه فروز
در هر کاخ هر کس ابهره و هر نفحه طیب ابکنز شهری ظاهر از مرحمت پناه قایم مقامت
فرمان همیون شد آنکه چون جناب مستطاب حقایق و معارف اداب قایقی
و عوارف انتساب افاضت و افادت اکتساب نتیجة العلماء الفخام سلالة
السادات العظام صاحب المناقب والمفاخر میرزا محمد طاهر که بفضل ماهر
و علم ظاهر و طیبت بدیع و خصلت رفیع مشهور ایام و محمود انام میباشد و در این
اوقات مطرح شعاع افتاب عنایت سلطان و مطمح نظر خورشید اثر التفات خاقانی
گردیده جناب معزی الیه را بموجب حکم رفیع منصب جلیل شیخ الاسلامی تبریز
و دیگر محال للدت سزاوار دانسته خواطر خطیر ما در پیوسته ترویج دین مبین
و تنظیم شرایط و شرایع ملت متین مایده و رغبت الحی محل تقوی و دین
دار و شایسته ورع و سر هر کاری که عهده این منصب جلیل است در ناصیه احوال
جناب معزی الیه یافته تموده جناب او سود را آیین فضل و کمال و تموده شرع

و اداب

و اداب علم لایبدل یافته لهذا بر وفق امضای فرمان همایون پادشاهی و حسب
سیاستکی انتخاب در ابتدای هذه السنة او ذیل خیریت دلیل و ما بعدها
او را بمنصب جلیل شیخ الاسلامی سربلند فرمودیم که در احکام اوامر و نواهی
شریعت غرا و ملت بیضا بنای احتیاط و غایت حزم از مرعی داشته که اتم هم
شرایع اسلام و حفظ و ضبط ملت حنیف از سهو و غلط مصون و محروس
بوده باشد سیاق اللیالی ظاهر اقدام مقام مرحوم باشند جواهر زواهر عرض دعا
که ادراه شکر عذار عذرای صفحه لالی محفل شان معدلت تلوی ملتو
معالت سرای منظم و قبله مکرم معروض سوابق بیضا و مکشوف ضمیر مکرمت اقتضا
میگردانند که شیرازه کتاب مکرمت و اخلاص دیباچه صحیفه رابطه اختصاص
یعنی گرامی رقیمه بلاغت جمیع اخلاص اساس مبدء قصد ظهور سرده دل سرسوید ذات
مرحمت صفات و مقصود کلی ضمیر ارادت اساس باسعادت صحیح مزاج مکرمت امتزاج
گرامی بعنوان انوار ورود طهارت وصول سر صفحات اصداق متوافق امکنده
از پرتو سعادت و روشنی بخشی دیده ضمیر ارادت تخمیر از شعاع بلاغت نور افزای عرصه

لمس

عرصهٔ خواطر خلوص نیت تابش ؛ هدهدی آمد فرو تاج کرامت بر سرش ؛ پایهٔ
اقبال دولت بسته بر بال و پرش ؛ امید که از تفضلات داور جان آفرین
و از توجهات خواطر اشفاق انتمای پیوسته این شیوهٔ کریمه را امضا و این
شیمهٔ حمیده سو حیات استیصاح خامهٔ مشکین ختامه و مقالید بلاغت ختامهٔ
عنبرین شمامه ابواب مفاوضات باید در بحر تک نسایم عنبرین شمایم اشفاق
گلهای رنگارنگ محبت درآورند ؛ رسید نامه‌ات باید و تب دیده روشن
شد ؛ چنان رسید که گویا بمرده جان آمد ؛ این مجموعهٔ عبارات لطیف نیست و بنی
مجموعهٔ کمالات و بیان است ؛ معلوم شد این صحت شیرین ؛ کز منطق آن شکر فشانیست ؛
جوابیست که مرحوم قائم مقام بجد بزرگ علیخان نوشته بود مجدد و مارقعه بخط شریف زیارت کردم
بنده را اسیر حلی دکنت باغ دعوت تمغه بود دید ؛ جزای خیر بالطاف موفور نمودی کرم
کردی ؛ ولیکن پیران [illegible] با جوانان الفت [illegible] الفت کردن بعینها صحبت سنگ و سبو است
و حکایت بلبل و زاغ و دیوار باغ است ؛ بلی سزاوار شماست که با جوانان چون خفیف
شوخ و شنگ اصلاف عشق و خوشخو و حریف دلجو و ظریف ؛ بدیگران بگذارید باغ و شجر

بنابر [illegible]

نه با پیری افسرده و شاخی پژمرده که جنبش برکهٔ روح دیدیش در عهد نوح حکومت اسد زنده
چه افسرده‌ام خزان باغ بریده و [illegible] کجا با وجه آنکه قالب [illegible] نضب بهار [illegible]
و موی [illegible] شود در کفن خود راه [illegible] زاه کاسته ده دل افسرده که نه انجمنی زاده [illegible]
حنه آنکه [illegible] صفای کمی کشت دهرا [illegible] به بارچم ماتو رو بی کاف قدر
الهی الله شهر [illegible] حسن و کمال حبرا است از مردم میر تقی آقای ابراهیم امانت و [illegible] برای
صفت [illegible] مردم خوار را عزیز سازد و جنابت مصلحت است آنکه قدم عزیز
نگاری انداز د بلکه جان و تن فرو شد جانی باز دور چم گشته دلخی خند
هزاران عیوب [illegible] عشق الفت از نیرو [illegible] لکن تو کمال حضرت [illegible] را از دور
کرد و [illegible] خاطر بند تحقیق باید با تحقیق کار تحقیق گردد ابر لرزه ارکان
دولت و اعمال حضرت بهم چم [illegible] نبید و نقص یکدیگر بگو بند و لشکر [illegible] را
نفاق [illegible] بند و صدی [illegible] در میان آرند بار شیخ زرما تمام کرد [illegible]
از روی کار برار [illegible] برای مصلحت خود مرغی را بر سر [illegible] آرند بدان [illegible] را
و [illegible] از [illegible] و کردار معلوم گردد قد جواب از مردم بزرگ که خراسان معتمد الدوله اما از ننه [illegible]

اینک نشانیست ... را قدری در این رقعه نظری کارند ... اکنون بالله البدر
الکرم دیده بر آن دیده خجسته پیوند و خیر ... الفسر ... در آن فردم
... تنزل الملائکة والروح فیها و اکر ... را منعقد ... بهشت
این ... را رخصتی دهند ... فرقدان ... صد منت
... در کل امر سلام ... بر آنکه ... قیام و اقدام نمایم ...
حق ... الجمیر ...

[illegible]

از تحریر ...

چون ... ۱۲۹۱ ... سلطان ...

... عشق ...

... زلف ...

...

[illegible]

[illegible]

مطلوب است در جان ... تو نگاه داشتن آن ... [illegible]

سلوت جمشیر ... طلوع شمس ... دست ... [illegible]

وردان آباد بهار در هم ارزد ... آزاد در شت چون ... ارزد ... [illegible]

مسلمان است آمدن آن ... [illegible]

آنکه ... دیار ... [illegible]

شب ... در روز ... [illegible]

هزار بو ... [illegible]

ار افعال ... زبان ... [illegible]

وارد ...

وارد نقش عرش ... خواستم ... [illegible]

... کرد ... خواه عزت شاهی ... دعاگوی ... [illegible]

... ارادت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

تو چو خورشید ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

مرحمت نامه ... به شخص بیماری ... مذکور شد که مزاج وهاج از جادهٔ اعتدال منحرف

و حدای نخواسته ناخوشی در مزاج استقامت قرین راه یافته استماع این خبر

کلالت اثر خواطر عقیدت ذخایر را به مرتبهٔ مشوش نموده که مزیدی بر آن متصور

نیست تا آنکه چند یوم دیگر از آثار دعای دوستان مژدهٔ شفا رسیده فی الجمله

خواطر مودت ذخایر تسلی یافته چون خواطر دوستی مظاهر هنوز در تشویش

ناخوشی مزاج وهاج بود و تسلی درستی حاصل نشده بود قاصد سوار روانه

نموده طریقه اینکه با هنگام در باب ... صحت للازم المسرت احوال سلامتی

رابطی تحریر در او زند ارحم خبر ... ابوالقاسم ... انشاء الله ...

گردش چرخ دوار و مدار ستارگان سیار برقرار و سطح زمین استوار است

پیوسته گلبن جاه و جلال و گلشن حشمت و اقبال از فیض رشحات سحاب فیض

ایزد متعال مخضر و ریان و بالوان گلهای شادکامی آراسته و پیراسته

و عطر فرانشان حان احباب باد ... اهدای تحفهٔ دعای از حد احصی کم

نموده دوستان صادق الولا است مرفوع ... خلت قضا میدارد که ... تاریخ

تودی بنده الله و عقده گشاده باری باری از چو سفار و خفتار طپیده چون سمک طپیده با لک کفش و بوزاج دوش

از رنگ بی نقش نگهم با بام دکمرک وکاز دلشوک بچه آب و دانه از خوانه و شتابه تا سر دل اشتیانه

سیرانم نمکار حسرانه یاد آورده فرو هلک هو الخسران المبین [illegible] ازم قاری چون [illegible]

تا هفت اعوجاج چون لکن پیچ اعوجاج از فغان فراری و در عقبانای بهاری و در دل کردی لیک بارگاه

طلبکار خنده زمین حباب و انفار ز سرشار و سر بر [illegible] ما این [illegible] عبارات [illegible]

زنده کار دشوار و زلیست و درین بلد با سرآوار است هم بر نجوشته کند کاری بادامکی کردم

اگه از بهر قصه آن دلبر [illegible] هیچ نشم [illegible] با نم چون [illegible]

[illegible]

اگه از فغان چو کشت کند [illegible] تا بعد نقطه [illegible] بر خط دایره [illegible]

ای یاران غلبی سیاسی [illegible] کند از خود به تو کاری [illegible]

منت با [illegible] تا که امان بند [illegible] غزوات سپاه [illegible]

[illegible]

اگه از قبله بوقبیس انوار الهی رجوع از لمعات اشراقات غیر ملاهر

پرتوی بر صفحات طور سینای دل معیت منزل افتاده و قطع علایق دنیای

دنیه نموده متکیه کنان بتقضای الطاف باری وصول کعبه مراد و وادی مقدس

اقتباس جمره از جمرات فتوحات یوم المعاد قدم در عرصه بیلوائی نهاده و

نهاده در این بین موالف و مخالف عرب و عجم که موفق مالجهود فیض نمود

داشته اند همیشه استفسار مجاری احوال سعادت اشتمال گرامی می نمود

تا اینکه بعد از معاودت از سفر خیر اثر مزبور و ورود بمقام انفصال چند یوم

دیگر فلان عازم الصوب باصواب بود بنا بر مقتضای خلوص باطن و ظاهر

بوسیله این ذریعه متذکر رسم دوستی و وداد و مجدد مبانی یکجهتی و اتحاد گردیده

بنگارش این ترجمه الشوق پرداخت از آنجا که صورت احوال ملازمان

سامی همواره آیینه خاطر دوستی مظاهر و در سفر خیر اثر حرمین منعکس و

ولقب العین این دوستدار می بود حق گواه حال و شاهد این مقال است که

در اوقات حج بلکه در تمامی طرق و مسالک یاد آوری ملازمان و نشان ایشان

بایاد دستوار

باین دوستدار قرین یکجاده و همراه هودج بود در حقیقت به نهایت زیارت

بیت الله الحرام و قبور خاتم انبیا و ائمه انام علیهم السلام سوکجا ها آورده

امیدوار است که حق سبحانه و تعالی بلطف عمیم خود قبول فرمایند آقای صاحب

سید محمد تقی در این بین ... که از استماع بشارت مراجعت و مژده رسیدن این ...

صاحب ذات ملکی صفات با سعادت از وزن ادراک زیارت عتبات عالیات گردیده

تهنیت نموش دوستان رنه چندان گران بار کوهسار نشاط و انبساط گردیده

که شرح کیفیت مراتب آن در سلک تحریر و رشته تقریر تواند گنجانید و میتوان

بورود این مژده و حسن فیض منعه دماغ شوق و تمنا نشو و نما انقدر که از روایح

حرمین عطر آمود کرده باشد که نافه کشائی ریاحین تحریر حقیقتش بسرا نکهت

خامه اظهار زمینه ظهور تواند رسید امید که لذت این نعمت عظمی و موهبت کبری

کوارا کام مدعا بوده همه روزه بسعادت تازه کامیاب باشند هر چند در این

ایام خجسته انجام بسبب بعد مکان و فاصله ابدانی از فیض حضور لازم الحبور

و معاوضات بهجت آیات محروم و مهجور بوده اما به رابطه اتحاد معنوی و تعلقات

باطنی و صحبت روحانی و دریافت حضور قلبی انقطاع پذیر نگشته و لمحه‌ای از جواهر
اخلاص ذخایر محو ننموده در این ولا که سروش مسرت بهدوش مژده
مقرون لبعادات بگوش بشارت نیوش سید و سواد عنبرین مداد منقبت
انیقه جواهر سرمه دیده تمنا گردید شعف و بیقراری مقتضی آن شد
که بارسال این چند کلمه که ترجمه حدیث شوق و آرزومندی است معید
اوقات تشریف گردیده و در ضمن آن در مقام اظهار برآید که هرگاه تواند
شد که متعطشان زلال وصال را نیز هر سال در این ماه مبارک
خیریت مآل از رشحات فیض ملاقات خورسند و کامیاب فرمایند مبرادا مشرف
بر وجه دیگر باید که لوند ... که شرح شوقمندی دریافت ملاقات بشارت
سمات و ادراک صحبت فیض موهبت بجدی است که بگنجایش اختصاص
ختامه اخلاص شمامه شمه‌ای از آن سو تواند در حیز تحریر درآورده کی تواند
خامه شرح شوق ... کند سهل چوبین در چنین میدان جولان کند
چون در این اوان که زمان رسیدن نیر اعظم به نقطه اعتدال ربیعی که عبارت از
عید نوروز

عید نوروز فیروز سلطانی باشد نظر بضابطه و رابطه دوستی مقتضی
آن بود که در مقام تهنیت و مبارکباد ملازمان برآید که انشاءالله تعالی جناب اقدس
الهی عید گذشته را بر ملازمان مبارک و میمون گرداند و هر شب به سریر
دولت و عزت و شادکامی متمکن بوده باشند ظاهراً از مقام مرحوم باشد چند نکته
سیر مستقیم السیر مهر از مدارج و مراحل فلک الافلاک سپهر سایر و
دایر است همواره کوکب طالع فرخنده مطالع ملازمان از افق اقبال ساطع
و لامع بوده از آسیب روزگار بوقلمون مصون و محروس باد بعد از قطع
عدیم الانتهای شوق دریافت ملاقات و پس از طی مرحله پیمایی بیدای تمنا
پیدای مراسم مراسم التعارفات رسمی مکشوف ... جلالت پیرای ... اقتضا
مینماید که چون مدتی است که از جانب معلی ... نسیم التفاتی ترجمان احوال
این محب یکجهت منوال نوزیده و دیده تمنا از سویدای امداد تفقدات
سرمه بینش نکشیده بودند در این اوان موافق رویه و آداب ارادت
مندی و مخالف اندیشی از لوازم دانسته که تحریر صحیفه شوق بمقام استعلام احوالات

~~این محب یکجهت منوال نوزیده و دیده تمنا از سویدای امداد تفقدات~~
~~سرمه بینش نکشیده بودند در این اوان موافق رویه و آداب ارادت~~
~~مندی و مخالف اندیشی از لوازم دانسته که تحریر صحیفه الشوق بمقام استعلام~~
احوالات ساعات انجام درآمده اظهار نماید که بر خلاف سوالف ایام آن
رشحه فشانی قوام غمام قلم مشکین رقم مزارع شرمرده بستی احوال عقیدت
مآل دوستان هیئه‌ای اوقات قرین دعوت صحیفه نموده متوقع است که پیوسته
از نگارش حالات و ارجاع مهمات این مخالفت سمات را مسرور و شاد فرموده
باشند فقط بمقام دیگر نوشته باشد ... تحفه و نشان ... ات و ته تا صفحه روزگار بخطوط شعاعی
دبیران بدایع نگار ثوابت و سیار نگارش پذیر فحوای آیة اللیل و حسبان
آیة النهار است پیوسته صحیفه دولت و عظمت و اقبال و جریده شوکت و بهجت
و اجلال سامی از رشحات سحاب فیض ... کار پذیرای نقوش
ملکا ... حصول تمنیات دو جهانی باد بعد از ادای آداب محبت و ثنائی که ناچیز
استحقاق جبهه معتکفان صوامع ملکوت ... صدق و اختصاص ...
پس از ...

و پس از شرایط تهنیت و دعائی که چهره اظهارش چون سیمای رازداران
سر ابر لاهوت از شوایب ریب و ریا معرا و مبرا است بوده نگارش
صحیفه اتحاد میگردد که هر چند کیفیت شوق باطنی خلت مواطن و کیفیت
درجات اشتیاق و آرزومندی خواطر ذخایر موالفت مظاهر بنقطه انزوا
ادراک ملاقات موفور البرکات ... خامه عاجز زبان و
قاصر بیان پذیرای تحریر و تقریر نمیتواند گردید و همواره از قحط ناکامی در تحصیل
حصول این مطلب را الصعب باطنی خورسند و خوشنود داشته و دارد و نهایت ...
وقت که فلان که از جمله سادات اماکن مشرفه و بعزم طواف روضه ملایک مطاف
امام ثامن علیه التحیة و الثنا روانه آن صوب صواب انتما بوده با اقتضای کمال آرزو
مندی باعث تحریر سلسله الوداد گردیده خوشنود گردد خواطر محبت مظاهر ساخت از
آنجایی که آن برادر کامگار پیوسته سالکان طریق توفیق سوراه ناد معین و
همواره بتوجهات و مراقب احوالات ... سعادت قرین بوده و ملتمس ... ملاحظات
که در ورود ... بنظر با اقتضای یگانگی عطوفت در هر باب مراسم احترام

ومهربانی ایشان بسوء عمل دعا محفوظ خواهند داشت و یکبال بهمه کار رعد عن
حلاوه نمود که ایشان سو بمر افتخت کشتی ان عبارت رو از وجوب مقصد ساختند
کرامت ااالله بمزید حسن التفات ابرادر گرامی سالکا گفته مقصود فائض شوند
مؤلف ازدل بشهر بشهر نوشته ازوزار نقر بر قلان الغالیت ان ارکاب مرا سلم
کله مند بوده اند که موافق شان و زبان ایشان ابشاء مراسلات مرنموده اند
ار چند نظر بجلالت شان حق جانب ایشان استنظار بحل که یکتایی و خصوصیت
بدرجه علیا و مرتبه قصوی رسیده دیگر باید دربند تعارفات رسمی نباید بود از آن
جهت که فیمابین بمرتبه اتحاد رسیده منهرعنب دوستی و یک جهتی شو بلدی
تعارفات و تکلفات رسمی که فی الحقیقه بیگانه و دیار آشنایی ویکی یکی است
نمی الابد والا الطریق تکلفان زیاده برین بمقام تصدیع نمی آید از فضل العفلاء
آقای حاجی سید محمد باقر مجتهد رشتی ابقه المقام
بنده کان بنا ما قبله و امید کاما چکویم و چه نویسم
که کشور معموره جسم و جان تحت منزل از ترکتاز لشکر هجران و کتان
عسکر حرمان روی در ویرانی و سر در پریشانی و بی زبانی نهاده اما
بحمدالله

بحمدالله که مبانی ابنیه عبودیت و خدمتکاری محکم و استوار و قوام بندگی
و جان سپاری بی قصور و پایدار است امید که بنزودی دیده امیدواری
بغبار کحل رای اقدام ملتجای مکتحل و منور گردد و بعد از ادای وظایف عبودیت و جان
نثاری دست توسل بعروة الوثقی عریضه نگاری انداخته بمعرض نیاز تقرب
خسته گان حضور میرساند که در هنگامیکه چشم امید و نیاز زینب هراه
بود ورود تعلیقه جات بنده نواز باز بود که طغرای جهان مطاع ذیشان
وشان الازم الاتباع که بنام این بنده عبودیت سمات شرف بخش
مرتبه افقار و انتقال گردیده بمیمنت بخشای سلحت وصول آمدن با التفات
ومراحم آن قبله گاه معظم غبار وجود این ذره بی مقدار را بر اوج اعتبار
افراخت و اگر چه نت واو بار از چهره حال و رخسار احوال این خاک
سار برداشت و در کلماتش که گوشوار گوش اعتبار و جواهر نقوش زر
اکلیل فتح زدیده از مضامین مرحمت آمیزش که مستوجب جز مخاطب منظام
بود شکر گذار درگاه الهی گردیده بتکرارش بعضی از احوالات سوال سینه پرداخته

وورا و ایران بشخان جان گاه خاطر این عبودیت دفایر را پریشان ساخته امام
خوش با حوال ان کوکب فلک برتری و خورشید سپهر سروری کمترر عایات
این مقامات با قصی المراتب کوشیده اند و با علی مدارج کمالات رسیده اند
نه از جهلشان خبر است و نه از آن وادی شان که زنی اند زمحنت عزبت
آسوده و در پیش اهل و حباب نفراق باب آرمیده و غنوده اند نه کنج محنت
آباد مدرسه شان منزل و نه قلبشان با فاده غیر مفید فلان و فلان مایلست
نه انگشت حیرتشان بدندان و نه اشک حسرتشان از چشم ریزان و نه سرشک
خونین ندامت از دیده حق بینشان روان نه شماتت ترک تازنگشان
در پیش است و نه تشنج دور و نزدیک مکنون ضمیر خیراندیش این معتکف زاویه
جهالت و این صدرنشین بیت الاحزان حیرت هر ساعت بنوای وا
اسفا شوری در عالم سفلی بدید آورده و در هر لحظه بصدای واحزناه ولوله و
خروشش در عالم علوی افکنده بار چون تخفیف در طاب ارادت تحقق تیقه
حال که حقیر خود غریق بحر جهالت ساخته و مجنون فلک خود در گرداب حیرت
اندوخته ان

اندوخته ان خداوندگار رمز علیا شد و باین معنی متنبه در بده شده که باین
روتیه غیر رضیه رو بوطن نمایم بگذارند چند باسم بدین غلط دست و پای
نزنم شاید که خود بوسیله تخته پاره ای ب ساحل نجات برسانم
واز این ثنیه عظمی رهایی یابم اگرچه حاجت بفضول این بنده از خود
وعدداشته مانده نخواهد بود حقیر را فرض تر از آن کار رکار بست گا
دعاگویی باید وسیار در مظان استجابت دعا هر چند سال افزون
از حجارت وبدست بوس اعتاب نیاز مندتر از آنم که حیوان بیابان
بر بیده ما ب حیوان و حربای ظلمات دیده بجز خورشید تابان اما بمفاد العذر
عند کرام الناس مقبول قبول آن فرمایند و ملتمسات حقیر را مبذول
داشته مسئول او را بدرجه انجاح وقبول رسانند در خصوص
قرة العین نامدار شرح رقم ذخامه اد در باب کردیده بود که بالمرصه و چه
نهاده و عالم شهود بعرصه خود زینت بخشیده و بانوار قدوم بهجت لزوم جوی نور
در دیده والدین بدید آورده الان زنگ مصایب از آئینه دل زدوده و گرد و غبار

توانا از چهرهٔ حال سترده مواد محنت و غم بالمره مندفع و اسباب کدورت
والم بالکلیه مرتفع گردیده وقت است که ابواب خرمی و انبساط بر روی امکان
باز بداریم و رایات طرب و نشاط برافرازیم و رواق کیوان اساس افرازیم ملایمه
از هیچ کم نباید و اشتیاق از حضیض امکان برتر رسد اگرچه مجلس بزم احباب
و اصحاب بدون حضور لازم السرور رونقی ندارد اما ما را اخبار طلعت او مهر
انور است اطال الله بقائه و ادام لنا ظلال عز لقائه همه روزه خدمات متوقع
اعلام بوده و ملتمس انچه از اخبارات بعرض میرساند که در خوشترین
ازمنه که خواطر دوستی مظاهر با استعلام مکارم احوال سعادت اشتمال شوق توجه
کمال و جوانب بکردام سراپا چشم مراد وصول رقیمه حالات الفت مالک شد
کاروان معروفات گذرگاه صدق و صفا بود رسیله دوستی طراز و نمیقه محبت
پرداز مصحوب فلان عز ورود و شرف وصول بخشیده بهجت بخش خواطر
مظاهر و سرور افزای ضمیر دوستی ماثر گردیده بنا بر نامه که از وفاداری رقم کرده
جز الطاف بیحد و حصر از ان لطف نمودی کرم کردی ولی از طالع برگشته حرمان میدانم

کم‌ها و غیر

که با من بر سر لطف و با سهو القلم کردی انچه از غرفه قدر فهمیده‌ایم و ما اطاعات ازانجا بنگرید
کثیر الابتهاج بهمه داد صفات بر ریاضیات ارتسته و بمجاهدات پیراسته لازم
دید که مصدع اوقات فرخنده ساعات گردیده چون از فحول فضلا و حواشی
دیده باب را از مقولهٔ لیلة القدر سترده اند و منظر نظر مهوسان شدید گردیده
و بتربیه جسمانی مبتلا شد لهذا عنایت فرموده قهوه اول افطار تجویز بیت
الاحزان مخلصان صرف و تناول فرموده که اجر عظیم و صبر جمیل ملازمان خواهد
شد بعینه اینکه ریاضت سه کار بود و معنی تمام عیار هم باعث گرسنگی
و هم شفقت جسمانی و روحانی هر دو خواهد بود هر چند مخلص صادق مجاز
نهال و مطایبات متفرقه است هر ثبت درین باب شفا و قلیلی از موارد لطف
بر انها زیاد شده چه ممزوج و مخلوط و چه بیگانه تا طاهر ابهه و مطالعه
کننده کان دانسته باشند مشتاق عدم ملاقات بحوزت علامات و شوق سید علوم
لقای ملاقات افزای مسرت زدای صداع افزا و از سر منه بدین حجاب کلال اشتمال
گشته مثال سنگر خیال بر صفحه فی لغت و لوحه معاندت نگارش می نماید که

ترقب از الطاف خفیهٔ خالق منان چنان که یا بکشد که نه بلیت با کورت
کند که نه بینیم که در این اوقات گوش زد گردیده که آن غول وادی ضلالت شر
بند صحیفه حریت و ان بشارات بشارهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل
سپسلا از جادهٔ بندگی منحرف و از طریقهٔ ارادت کیشی منحرف بمصداق
کریمهٔ صم بکم عمی فهم لا یعقلون گردیده مزخرفات چند که موجب زبان کاری
دارین و مورد و مورث سیه روئی نشاتین و باد پیمائی که تکاد السموات
یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا آموده نسبت اهل بهتان
اوج عزت و بلند پرواز معارج سعادت و طوطی شکرستان فصاحت و عندلیب
گلستان بلاغت اسوهٔ ارباب فضل و کمال قدوهٔ اصحاب مجد و جلال سر
کشیدهٔ عروسان حجلهٔ غوامض و دقایق دو دسته گوش ابروی شاهدان
سراپردهٔ معارف حقایق گوهر درج ولایت و اهب دو دسته گوش
ابروی شاهدان سراپردهٔ معارف و حقایق و گوهر درج ولایت و اختر
... و اقف حقایق ناسوت و عارف دقایق لاهوت سخنان سبکت بر طبع او

هر قدر نشین جنابا با کاس نشاط باشد والله الرحمن تا که از آثار سواد لیل و بیاض
نهار بر صفحهٔ روزگار بر قرار و مادام که ثوابت و سیار بر فلک دوار دوران
و مدار است از ساغر نا مرادی جرعه نوشش و با شاهد ناکامی هم آغوش بر دوش
دو جهه غیر مسعود از ناملایمات روزگار دائما بهره مند و محظوظ و خواطر
غیر شریف از انواع بلایا و محن غیر محفوظ آنا فانا سهام حوادث سوء هم
و شاهد رنج و عنا را در کنف و همواره صحت از وجودت دور و جیب
هم خوابه‌اش کتان اهل قصور و دست پرورد حضرت سید جعفر مرده شور و
هم آغوش طعه گور باشد یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن
بعد از حل طول و عرض دعای بی ریا بر ضمیر غیر منیر تفهیم نمایاد که چنانچه بر مجلی آن
مفصل احوال خوالمان باشید حقیقت مطلب انکه نمیدانم چه گویم از شعف زود ار
آن گرامی گوهر درج ملادت و آن فروزنده اختر برج حماقت و چه نویسم از
فرح مهوس آن عال جناب خرافات دور افتادهٔ دیار آدمیت الهی
بجز هستی و کلالی عزیز زندگی تو ندارم شد که اهنی میان بر

ترقب از الطاف

از فهم گران آمده خواستم بنا بر مثل مشهور جواب ندهم اگر خاموشی
گزینم لکن عبد اقامت من امانک بجواب احمق بپرداختم هر آن قلیل الفهم
کثیر الحماقه ٭ چه نسبت خاک را با عالم پاک ٭ مگر حدیث شریف سوز تسمیع
غیر شریفت نرسیده الا من حرم عظمته قد حرم هدی ٭ سر آبا نبرد دلیران جهان
تو ببر زنگی جلب آید بکار ٭ ای سر گشته بیدای نادانی ٭ وای بیخبر از عالم انسانی
مگر نفهمیده ٭ هر کسی را بهر کاری ساختند ٭ حقه کان سو چه جز زمزمه مرغ سحر
حیوان سو طبر از عالم انسانی بلبت ٭ اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم
و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون ٭ این بیچاره فقیر عارف سو
از انکار منکر چه باک نه دریا بدهان سگ مردار و نه سنگ با آب در ماکر
حضرت یعقوب است بدین زخرف دنی خورسند بود کاو بیگانه نخود ٭ ولا
تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین گر این عده ادر طوربت و کهند ار
ادب ٭ این ارض مقدس است فاخلع نعلیک ٭ یریدون ان یطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون چنانچه در شریعت در طریقت

ممدوح

ممدوح و مستحسن نمی بود هر آینه میگفتم آنچه لایق عظمت و شایسته جلال آن بود و
می نوشتم آنچه سزاوار آن جنابست شعر ٭ کذلک نجزی المفترین ٭ اما از آنجائیکه
ز آب خورد ماهی خورد خیره ٭ نهنگ آن به که با دریا ستیزد ٭ نفس شریف از قبول
این معنی ابا و طبع لطیف در طی این مرحله غیر ساعی ٭ حدیث با تو باندازه
تو باید گفت ٭ که کم بلند کنم انکه گران شنوی ٭ بلی در افتادن با چون تو نی
چون سنان جبلان و حشمت نکنیم مگر بقدر ضرورت و ننوشتم مگر بجهة
تجربت تجرون بما کنتم تعملون ٭ اگر چه میدانم ٭ نظر بان حدیث است هر جا
ز سنگ بی ٭ که هر پاکی نباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگی گلی لؤلؤ مرجان
نشود ٭ چون مروت ما مقتضی تربیت ما اهلان است ما ان فرمانش نادان میبود
بر وفق حکمت سخن گفتم و بمقتضای مصلحت در سفتم و گرنه عالی سو باب فلذا چه
التفات ما التراب و رب الارباب ٭ غرض خود مدیر رغبت ما میداری ٭
فانظر کیف کان عاقبة المفسدین ٭ که زخم تلخم شر است بگستر از جهان ٭
که بر قصادته شر سخن مثل نکند ٭ ای گشته صحرای حسرت و خذلان ٭ خوش بگو کر

محک تجربه آید بمیان ٭ تا سیه روی شود هر که در او غش باشد ٭ مجملا ٭ با درد
کشان هر که در افتاد بر افتاد ٭ ای بیچاره فقیر وای سراپا تقصیر بی تقصیر
گوش خر بفروش و دیگر گوش خر ٭ کین سخن سود رنیاید گوش خر ٭ ای
عاری از طریق آدمیت و بری از شیوه انسانیت ٭ داری ترتیب از پیر
طریقت بستان ٭ گاو و سو بتر از علت نادانی نیست ٭ که چه بیقینم حاصل که هر دو ن
همتی سوم ته انسان که همای همت نشانیش سایه بر سر اندازد ٭ چراغ مرده
کجا نور آفتاب کجا ٭ فاستقم کما امرت فاستقم بما رزقت و لا تکن من الغافلین
بمضمون غرا ابیات [illegible] مشابهه خرفات نا شایسته سلسله جنبان اظهار
اظهار مودت گردیده و صحبتهای بی مزه است طبع حمارت سعو در ارتکاب گستاخیها
جرات بخشیده بمثل هذا فلیعمل العاملون ٭ هر که با فولاد بازو پنجه کرد ٭ ساعد
سیمین خود سو رنجه کرد ٭ توقع از مکارم اخلاق آن سراپا نفاق آنکه تحکم
تحفه الفقیر حقیر مشمول التفات گردیده ٭ چنانچه میخواهی همین دارد ٭ در خاطر
الکس است نکرم نیست ٭ چنانچه صفرا ملازمان با بخیه کلمه شکسته خود سو باز

و الاشاره

و الاشاره نماینده که بملاحظه آنکه ٭ کلوخ انداز را پاداش سنگ است ٭ جان
اسپهسالار سو در میدان بیان از کی سست معنی جواب زبان دل رو از ب
از دولت رزو ده شعر عمر کم قصه و عدو کم گستر ٭ باقی مباد هر که نخواهد فنای تو ٭
کتابت نامه ابن های میرزا ولد نامی کلماتی چند است که از خرفات ذره کور فهم ابن سبح
مدان دهر خرب رسای عرفان و بوم شهر گوران شخصی از اهل لوبسان طهران
که بمحض نطق بعدم قابلیت نه لایق اظهار رویه شایسته بیان مدد دوستی گوشته
شد از جاده دوستی انحراف ورزیده و در مقامی که رعایت لوازم دوستی لازم
باشد بمقتضای عداوت و دشمنی سو عمل آورده است **اینجا از میرزا نذره**
و قلیب از نوع [illegible] سبحان الله بازنما دیر حوانست و هو شکفته شده مطلوب
شد بیچاره مامورین خدمت سوزین که ~~در حضرت خوشنش~~ نه منفعل است و دارند
و نه نهال دیاش نه جرئت حرف حساب و نه قدرت عرض جواب مطلب ت و
و ما نشسته و دهان شعله آتش است و دهان زاد لمادامن زن و هیزم کشنده و حمله
اگر ه از موقعه و نکره عار نبرد دم سگ زیر سم مجلس مجلس باب نوازی است منفعل

نقل منقلی جلوتری که از جنس سبابیش آتش یکی یک نقل هر بدیده و کار گشاد
یکطرف طغیان باد یکطرف نعره و فریاد حاضران متحیر که یا رب از این مجلس بگریم
از این مجلس کی نجات یابیم و خلاص شویم خان مشغص الاخلاط با جنگ
جانان اخلاط که از نجومت هرچه کوتی بهر بر یا بتر انگشته بتر از کو زیر بدبا عظمت
و جبروت باد بادر بروت انداخته بجوشند و بخروشند و سبیل بسکوید اگر سبیل
البول داشت بتر بجه القول چرا که اتفاق البول مکرر بهتر از قول مکرر علی خان
گاه بر نعل میزند گاه بر میخ که نه کباب بسوزد و نه سیخ رستم خان در بیرون نصیحت میکند
در اندرون فضیحت دیگ کج است لیج بد غلامان سه کار مشغول خانه هیاج ارشد
سر پا میبرند و جنگ و غوغا دارند که این چه خاندان است خانه آشنا
داشتنی کم از بیگانه و این چه قوم که شتا و صیف میزنند و اکرام ضیف نکنند
در حین برف و عین سرمای آتش پرورش دارند ولی غذا وقت لقا دشوت
صد رواق افراشته و یک چراغ نگذاشته صد خان دارند و یک خوان نیارند
بلکه صد جان دهند و یک نان ندهند هرچه بجا رسید آتش است و آنچه مطبخ آب میدود

دایم خانه است

هرچه خانه است در حین خان و هرچه سفره است تابان هرچه مجلس است از طعام
ادم است بی آرام فراش است و آتش بیت ملاش است و معاش نیست و از امرد
و محبه دارند و یک منجان قهوه نیارند این خان و خانه دان قصه و فسانه
قصبه چیست سیمره تخجان آخر این قریه ملوشه چیست که خان و خان کرم
راد هم است طمع و ازدواد هم قلعه از قسط گاه صد رها انباشته و کینه ها کشته برداشته
کوههای همدان سوگ میکنند و در خانه این ضیف میزنند همه خود و دیوار است اسند
و بجود هر آتش یا رهر کاخ خند و مار هر سوراخ هر جا شمعی است جمعند و هر جا
جمعی است شمع اگر مجلس صحبت است و اگر مجلس حاکم شرع و اگر مجلس شراب
و حنیار است و اگر مجلس شحنه و عشار اگر معبد و مصطبه است و اگر مسجد و مدرسه
حرف حرف ایشان است و اوقات صرف ایشان بهوکشان دار باب حرص و نزاع
از هر طرف دندان افشد و طمع بر ایشان تیز کرده حاکم رشوه معلوم خواهد و قاضی
هر به امور عمو بخشی لقمه و نواله حاکم جوی جلاله خان بسیکی و دستک و خشک و ماف شک
نوریخان بسیکوید و جان میدهد که رستم الخوانش ما بین دان قوت است و خان جابجا

یکبار در سفر رفتن دارد یکبار در همدان محمد ولی خان می نالد و میزار میگرید این چه ضعیف
دست بعید و کدام نظم مرتب و چه عجب بدیت که بار رسیدن عید کسی بعید بار غم است
این خبر شد انجمن کامرانی فرار سر فضل الله خان سکوت معلق دارد و دارند و آن را ابوت
حق بندارد که ای گوید از اجلاء ام و بین از عرب و علیه دعوی بکر و حیله و خانم عباس
است و خادم شهباز شهباز ع نقیخان مدعیت که نه چنان است و نه چنین
از آن است نه از این آن همه از من است اگر زاغ دمن است اگر باغ و چمن
با اول همدان بار گشتار دبابا عباسقلی خان سر بیگ چماق و رفیق حمار در نرم و رزم
مالک ملک و صاحب کوک و قطار همه بهم افتاده از هر طرف مجهول
است بعباله مجهول او سجل مصنوع و شاهد زور دعوی پوچ و حرف لیاپا و کتب بجا
و منت و بدان و سینگ سندان جنگ و جوش فریاد و خروش کبر و دار قیل و قال ادلت
حجت و دلیل اند ازند که اما انکه بحال غزه ایم جریم و درگروه ایم مولع و حریص خبیس اسی
جلیسیم و بلبس البلیس بسیم یحی کاشته ایم و گنج انباشته زر در گذار داریم و ضعیفه مرا
وظیفه بسیار همه طالب این رعدند و طالب این سیع پدر کو بد نوشته دا افر دم

کیم لیه گوید

کیم لبه گوید گوش خلقتش از هم رحر و خواهر خواهند که متهم تجمرت زن
کو به ملک است غرض است غوغا و فضیحت است که هند و لصیحت معنید بیست
رسید بهای که داشتند کان لم یکن انگاشتند و بر سر سیع دختر کوشتند ما ل
رفت و حال رفت نام رفت مرغ حرص و ارشان از دام رفت اینه غرض
لونقش شدند و مسخر تقبیح این صیغه که ابد اضایع باد مثل لاشه مردار است و آن
خان ذیلگان کرکس و مردار خارکه از جهل فرسنگ بوی آن شنوند و بسوی آن
آهنگ کنند این بران منقار زنند و این بر آن چنگال دمار در این معرکه و صحبت جبال
کرفتار باید اما را الجات ده با عزرائیل انهار ا هلاک کند جمع طوج و عنود ند
مثل قوم جهود د فوج او باش در بند که با لقا رو جوک در م دارند و کرم ندارند
دیگ فقیر سیگ فقیر نداده و یک عطا سیگ گرا نکرده و یک شمع سیگ کاخ نیفروخته
صد گنج سیگ کج بید و خته بهای سیگ شهر زمین با سیر بابیک گنج قدم جانه دیده
استر و سیگ و نها سیگ و ند سیگ الحمد لله که نه نول داریم و نه ملک خواهیم
نه جار تقریبی نیم و نه حر بید از تقریجان نمیدانم از کجا سنگ دوست مهربان جانی

وانسته شیخ کوفی است دشمن صوفی با سیدی ورد او تسبیح دهشتا از کربلا و نجف
آمده و هدایا و تحفا ورده عزم خدمت نواب کرده سایر جریمه و آداب داد
بجده فقط جوارش دارد و بجده هزار سفارش بار وزیر و امیر و مشاور
مشیر و نایب و ادیب و واعظ و خطیب و جلید و جلید که در شکستن دارد
همه را ماشش سیدها اگرچه کاظم خان طالش باشد که در مدت عمر یک نفر
بیک فقیر نداده و یک عطا یک کم اکثر زده است ره نمی نهد کنایه میشد
بهر مسکر و ندهی عزیز نزید اللهم اشغل الظالمین بالظالمین در ذم شنوی
از جمله [illegible] آتشش فلان و ثانی اثنین عثمان ابن عفان سوزه و جود سنش
از صحرای شورقستان ملوک علیای اردستان و در زواره نایب مناب
زبهرا نیستان اشعار شعرا را باسم خود خواند طرفه تر آنکه خود را اهمال شاعر
داند و عربده را فصاحت شمارد و مغالطه را برهان پندارد کاد طبعش که کم
سری بجز ظرافت جلد دارا مانند اندچه که میوزد رای کجش در خون ریزی
مرضای سلاطین بال شمشیر چنگیز است و در بورد عیادش از بیم مال و جان عن عن

رستاخیز

رستاخیز و از خیم طبعش بدر خون خاری چون کلنگ ستراخ پیوسته بعقاب ا
وقامت طبیعتش در شکستن استخوان خورد و درشت رعنا تر از کنده
کنده قصاب بکامی نرود که چندین فوطه بزد بکوچه گذرد که هزار کیسه برد
بنشیه میش تا عاید که چون بدار استرداد اموال سرو ده اسش شتابند تغیری
در لشنره خود ستایش نیابند اگر نقش عیش حکم تقطیع بعوذی داوسو
دو هزار اگر زرات بودی در سال ختنش کار بدوش و بریدن بینی و گوش
رسیدی با آنکه زبان شوخ خوابش آفته هوش هر دو ترنات و قدم
هرزه کم آتیش هنگ کوچه و برزن بهر دعوی نا خوانده در آید و بهر جمع آ
و چندان هرزه راید که هوش از هشمندان برد و مغز خردمندان بجوزد
با بی بیوعده خانکه عادت اوست نالان نالان بدالان که از سال لشته
نالان در حب و تبالان بساط بر نشست کمارنده قاب و بهان خشمش رهی
اشتها و مزاج سلیمه برسفره بسهم کسی ماند و در کاسه کیب نمک پس آنکه
سنا هر شهری زهر مار کرده و حلوای روح رفته کاشش موکول تبعش شکم ا

دکان فضیلت فروشی گشاده داو یاوه در آن چندان بداد که جان یاران محفل
بتاب آمد و اعتبر و رت از رنگ محبت شباب برفتند و اوراد عای که نباید گفتند
چنانکه هر فقیر باشش در الطراق ریتهار نحت و بهانها ساخت احراجش
مهمل الطاس انداخت در آن عیار طرار از تیز دو تیز کنایت و تصریح
دماغش در آخر غلام که خواجه را حارس مال ابو حافظ عیال انگارد رفت
از آستینش که حرکت کند نشی بد نیز آورد و از لطمه پشت و لگد لعزو بسر
بر تسید غلام خواجه لبسنوه آمد و خوانه از هجوم تماشای انبوه لضرورت دست
از گریبانش بر داشتند و در خوانه اش گذاشتند چون بخواری علاجش بکردند
بزاری جو احتش بکسته دند با پسی ازشب که بتقطیع شکم خاره اجابت سید
منفاصل شده و محتاج مداوات قاصر از تقاضای معده امعا صعب و ریح
دتاب وار ز درار ردستی شده درحلق سکونش طناب چون حباب برهنه شی که
بکجاب طهارت خلاء بنود از روی نهالی سر دو دوید و به بیر قالی آید در آن
خانه کنیزی بود مطبخی قبیحة الوجه ضخیمة الجثه کریه المنظر عفریت پیکر گفته جر کبی جا

که آتش دود خش

که آتش دود خش بسوزد با همه جرای شعله آتش نفور ورد و اگر بیت کو آب
دایه در دایه کو کوش لب بلبین بیالاید آه آهسته بخواب الکلامش خرند و هیچه جانش
بربر در کشنده چانش از سر ترغیب جاعبه که گفتن زهره در کردون ستاعیبه
مع الصباح جثش از خانه بخواری بیرون افکندند و باعی سید محمد تاجر که فوقش چون
جوانجیوب او ستایکان الکوانند اندر نو انده سید بوح آمد شد سوی
سرای حاجی بیت آمده بر جای او برید و کبر نش کا لاحول ولاقوة الا بالله
[illegible] صاحبش معلوم نشد ای عمر بهای بیش ملامل
وای جاهلهای این باطل او صیکم بحبل الله ربنا و عداوة الصلحا و اخذ مال
الایتام والتفکر فی فسخ الحدیث والکلام پند پدر را بشنوید و نصایح
او را بجان بگزید و در راه باطل بکوشید و در ابطال حق با یکدیگر مجوشید
فعد تصرف غیر حق از مال کافه انام خصوصا ضعفاء و ایتام تحریف
جایز ندارید که پدر شما بدین ملک قارون شده همان است که بوزینه
فرو میرود ای مزرع امید پدر را خطائی وای جهان پدر دروغ گو مهار زنهار

نصیحت پدر را بشنو ملیلیش منافق از آنست و دو غریبا باباجان بابا عزیز بابا بمیر بابا نوبر
بابا کره خر بابا چراغ من منسوخ کلمات و اهتمام تو روشن است چرا که در جاده نا طل
هیچ هستیش من می رفته و پدر نشان الحمد لله لازمه ناحق و فساد بود بعد آورد
ازالجمله بر سبیل کفر نه که یکی از آنها را [illegible] است که گاه و دود بسیار در [illegible] ام
تا تیر بر من و [illegible] جلت سر از شب تب شده و یک [illegible] استم که بر بسیار [illegible] تلبیس
زمینی که در محله مسجد ناتمام و معطل است کاروانسرا سازم تا بین سعادت [illegible] شده
و حکیم و او مردود شنیدم [illegible] سوار [illegible] شعاع [illegible] مسجد ساخته و بر کتابه
ان نام خدا و رسول نقش کرده که هر الف آن کتابه بر دل [illegible] است و حلقه چشمش
در فرو بردن [illegible] از دلهای [illegible] آماده صدای لا اله الا الله بگوشم [illegible] است
چشم از [illegible] حوض [illegible] سیاه [illegible] عالم را در نظرم تیره و تار
نموده از سنگ [illegible] دلم در زیر کوه اندوه از چرخان [illegible] فلک [illegible]
زمینی وسیع تر از آن بهم رسانیده بدستور [illegible] نمایند که عند
الفاروق والصندوق [illegible] خواهد گشت [illegible] این چند کلمه [illegible]

باب [illegible] در [illegible] پیلبانان [illegible] خدایگانا امروز وظیفه دو وظیفه خوار حقانی بیادو دارم
مشهور است پادشاه پیلی داشت پیلبانی بر روی گماشت و نهار و جانب پیل
پرخوار را الطعمه بسیار کم قرار داد پیلبانان چیره دست خیره چشم گشته هر روز
از جیره پیل ذخیره خود کرده و نیم دیگر به پیل خورانیده بعد از اندک زمانی
ضعف بسیاری به پیل رو یافته شاه را از این معنی [illegible] حاصل آمده از آتش غضب
مانند کوره حدادی زبانه کشیده پیلبانان را مورد عتاب و خطاب ساخته و تهدید
کار پرداختند و به هیچ مذکور پیلبانان به یکدیگر معترف شده وظیفه علاحده از شاه
وظیفه خوار پیل شده پیل ناتوان تر از اول گشته پایش از حرکت افتاده
مانند ستون ساکن شده بعد از آن اخبار شاه مواخذه بیشمار نموده پیلبانان
نالید که [illegible] بدستور [illegible] سابق [illegible] غذای طعمه پیل شد
[illegible] پیل از خوره حیات پیاده گشته در [illegible] ممات خوابید بعد از رخ
نمودن این مقدمه شاه مات گردیده و زیر با تدبیر را طلبیده و از روی [illegible]
که سبب مردن پیل چه بود و پیل کش کیست و زیر با خدا ساخته [illegible]

بمیدان جسارت تاخته تعرض رسانید که پیلبانان متعدد گماشته و
از برای هر یک قرار معاش نگذاشتی پیلبانان لاعلاج شده
روزی پیل خود را به پیل بی روزی بمرد ولیکن این حکایت غرابتی
ندارد و غرابت در این است که هر یک که از کارگذاران امر وظیفه
علاحده و مستمری از سرکار مرحمت شعار معدلت دستگاه قبله
عالم و عالمیان روحنا فداه و مدد معاش جداگانه از سرکار شهزاده
دوران و ملک زاده جهانیان و مواجب مستوفیانه از سرکار رسیده دارد که حکم
ران دارالسلطنه صفاهان اند دارند و باز از طعمه این لشکر کان پیچاره
که در حقیقت دعاگوی دولت قاهره باهره اند و اسیر اند
و چون دولتخواه این دولت ابدمدت شاهی بهتر از آن
ندانستم که از راه دولتخواهی هر گاه چاره این کار را توانید
اقدام فرمایید که عندالله ماجور و مثاب بوده باشند

باب ششم در انشاءات [illegible] و تعزیت نامه ها و [illegible] از کسی که [illegible]
[illegible] که از محمدان [illegible] ششم [illegible] بعرض مقدس عالی میرساند که در هنگامی که
گلزار خواطر از سموم حوادث افسرده و گلهای رنگارنگش از لگدکوب [illegible]
آفات پژمرده بود و افواج قاهره طلب خوالمان اطراف و کنار حصاری [illegible]
تو ان [illegible] گرفته و تیغ زبان را از غلاف بیجایی برون کشیده [illegible]
و هرزه درایی ما لا کلام خسته بودند و از حرفهای خنک مردمان حرف الفعال
بر چهره و جبین روان و از زشت و نفتت آن ناکسان اشک حسرت [illegible]
بر رخسار ریزان بود و عندلیب دهان در شاخسار زبان بنوای [illegible]
[illegible] بنغمه سرا و قمری حال در بوستان جمال بصدای با [illegible]
[illegible] بلند آوازی نمود که ناگهان کوکب [illegible] از افق سعادت
طالع و درخشان و نیر دولت [illegible] از مطلع عزت لامع و فروزان گردید
ابر آزاری تعلیقه سایه افکن و سحاب طغرای [illegible] چنانچه [illegible] آن گشت
ریاض افسرده و گلهای پژمرده که از نهیب حوادث پنهان و از تاخت و تاز عسکر [illegible]

در سنبولها نهان بود هر برگ و طراوتی تازه و خضرتی و نضارتی بی انداز
بعرصهٔ بروز و ظهور آمد چه صبح دلفروز و چه روز بهجت اندوز بود که
که این گلها رسته و رز غایت سرور و شعف در پوست نمی گنجد اگر هر سر
موی زبانی شود از ادای مراسم شکرگذاری این تر و تهنیت و این گونه
عاطفت چنان بر نمی آید الحمد لله که از تنگنای شماتت بعضی خسان
طریق استخلاص حاصل کردید و خود سود دفعهٔ دیگر از ثمرهٔ شجرهٔ مرام بهره ور و
محفوظ دیدند و چنانچه بایست و چه سود به جبلتش تسلیم اگر قدری از طلب شان
باقیست عذابی الیم هست کمترین هم بجزای این نعمت بی پایان تحفهٔ ادعیهٔ
جامعه و نفایس تهنیهٔ اثنیه که از امارات بینا زنست بر طبق اخلاص نهاده
انشاء الله با جانب برسد لا زالت الطاف حکم و اشفاقکم و لا ینزال رایت
اقدام اعدائکم تجلی التجلی النسب المطلق **تعزیت نامه نوشتم** بوضع مرسانیم
که دلو از کجروی نهای فلک دون و فریاد از نامساعد بهار چرخ بوقلمون
که هر چه از ستم محزون مخزن امکان سر برین بیچارگان باشید و هر قطره الهی

که در کار

تعزیت نامه نوشتم

که در سحاب تمکن و توان خود مضمر داشت در مزرع دل بغم مایل این ضعیفان
چکانید خرمن عمر و زندگی کیم از وقوع صرصر این حادثه بباد فنا رفت شراره
آتش از تنور سینه از آسمان هفتم گذشت چه مصایب مصیبه محن آینده وز
و چه سوانح مهلکه جان سوز که روی داد که از شنیدنش طایر عقل از آشیانه پرواز
وداع گفته و شخص خواطر در یا لیتنی مت قبل هذا شگفته از این استماع
شیرازهٔ جمعیت از هم گسیخت و اساس وجود بی بود یکباره در هم ریخت در
این سفر که یا بیرون که نه اشتم و خود سود از بن در ورطهٔ ابتلاء و محنت انداختیم نیکرو خوش
ندیدیم و جرعهٔ آب راحت و آسایش نچشیدیم زمانی نگذشت که خار غم دامن گیر خواطر ما نشد
و ساعتی منقضی نشد که خدنگ ماتمی اساس امکن بنیان ضمیر مصیبت تخمیر نگردید
الله اکبر که مکتبی بیان از زنگ دلی تقریر اندکی از بسیارش تا چه واو هم سیاه
پوش خامهٔ تحریر عشری از معشارش محرر است چه دانم که شکیبائی از ارا
امور موجب خوشنودی خداوند غفور است و ناله و فریاد سودی نمی بخشد در ضرر
و بردباری راهی دیگر ندارد اما از صدور این سانحه سالمه باید قائم موصولحت

در فرض بودن از قبیل محالات و معقولهٔ ممتنعات است مگر اینکه خداوند
عالم حفظ فرماید و از جانب خود محزونان را سلوت بخشد همان به نقصد و صه
انا لله و انا الیه راجعون را العقب العیش ضمیر خواهش سازیم و بدین تحفهٔ عنان
داده طلب آمرزش نمائیم بواسطهٔ اینکه هر چه بنظر غور رسی می نگرم
و با نامی فکرت نقاب از چهرهٔ این کار بر میدارم این بحر را کناره و این
درد را بجز رضا چاره نمی بینم ٥ هر که آمد در جهان پر ز شور ٥ عاقبت گردد
انیس مار و مور ٥ چه این معنی مبین است که هیچ صاحب دولتی اساس حیات
بنا ننهاد مگر اینکه تند باد هجر رخنه افکن بنیان قرارش نگردید و هیچ ذی
مهجتی در این دیر اساس از خشت ترکیب نگرید مگر اینکه صرصر مرگ اوراد در هم نوردید
لا محاله صفحهٔ هستی هر یکی از موجودات نقش فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون می پذیرد و لوح وجود هر فردی از افراد انسان رقم
و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام می گردد بجز رضا بقضا چاره و بجز نمودن
این بحر سو بغیر از سفینهٔ صبر کناره نیست امید که خداوند متعال در این ایام

مصایب بی پایان و محن بیکران صبر جمیل و شکیبائی و هم کنان عطا فرماید
و بجزای این آلام شباب و اسقام بی پایان اجر جزیل با مثال و اقران لطف نموده
و باز ماندگان سور ز ظل حمایت و کنف صیانت خود حارس باد آمین یا رب العالمین
لجواب تعزیت نامه نوشتم خداگاهی تا شب نشسته بعموم الحق دلتنگ و ملهوف و با تحیت
سینه جود و رحیک و غیر مشعوف که تا چند در بند انا از این ایام و تنگیدای فرتهٔ عمر است
که لحه مان احبای جانی گرفتار و از هجر آن خدایگان روحانی خصوص کان که
سالک ارشاد و ناهج مناهج اتحاد در راز از بند و از ایشان بسبب نایابی خیابت
نه پیکی و نه پیامی ٥ شب از فرقت در فغان ٥ روز از غم در زاریم ٥ دارم
عجب روز و شبی ٥ این خواب بد اینک بیدار ایم ٥ در این گفتگو متذاکر که مخدوم
اجل فلان وارد و دست خواطر عبودیت ضمایر را بتعلیقهٔ ادان زبدهٔ اصول حقایق
و نخبهٔ فروع دقایق خرم گردانید ٥ و چهار شفاء لقب علیل و کان ضمایم لطف کلیک چه
رقیمهٔ کریمه روح بخش خواطر محزون ٥ فرح بخشی دلهای پر از خون عیان ٥
نشد از بخشش مهربانان نهان ... آب حیوان ٥ چه نامه منتظران زاده طبیبی ٥

البحرین یلتقیان را نشت و بهزار فرسنگ زخزانهٔ خیال غافلان کریزان
بعودت داد بیرشیه که قاطع اعمار اخیار و اشرار است بتائید قضا
دماکشید قدر رید دستی نموده جهانی را از پای در آورد خم مات المعالی والعلوم
نموته نعی المعالی والعلوم سلام از این علمای ماکجان جسم خلقی
بیجان و چشم جمعی کریان کردیده از این قصه جهانی رفت بر باد تو گفتی
در نیستان آتش افتاد ز باد در این غم مصیبت چه جای جور نیستن است بسکون
عقل در اینهانه از خردمندی است بمیدانند که این همه آتش بود که ابروی جرخ
جمات مخلصان سو بباد فنا در داد و چه بوالعجب جمره بود که مشعله قضا از جقمق
سپهر کشاده این همه جز دخشان ثری بود که مرغ روح منزویان قفس جرمان را از تن
و چه حدیث طوفان خیز بود که اطفال سنه تنک سوا ز دیدها بهامون نیندا
والصبر یحسن فی المواضع کلها الا علیه فانه مذموم از وقوع این حال و حدوث این
نکال لقد کاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال زهی
جفائی که از آسمان بر معیت سیده کمان رسید و ستمی که از روزگار غدار بر روز کار محنت
زده کمان

زده کمان بد بیر کردید هر که داند دانند که بیان و بنان شرح برخ این قضیه نتوانند
نهایت انکه چون آیات بابرکات قرآن و احادیث متبرکات رسول سبحان امر
و نهی بر رضا و شکیبائی است ناچار است که صبر و تحمل را مایهٔ اجر دنیوی و
اخروی شمرده همیک جرعه نوش جامهای مصیبت و بلاکشان بادیه شکر
کذاری هم اغوش درد کشان زهر محنت و ابتلا با حریفان صبر و شکیب هم
سرود نش بوده تصور فرمایند که کدام مرحله پیمایان طریق وجود بعجز ای علیم
نجز امید نبند و کدام بلبل نغمه سرای کلستان التحیات ندای ارجعی الی ربک شنید
جائی که تاجدار عرصهٔ لولاک و بهتر فرزند مادر خاک و بهترین سلاله آدم و حوا
افلاک که علت غائی آفرینش است و خاک و جمیع اشیا نه مخاطب بخطاب مستطاب
انک میت و انهم میتون کردیده اند از جارج معلوم است که هر که زاد بناچار بایدش
نوشید از جام مرگ می کل من علیها فان آری و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
اولی انکه بلبل لسان مترنم بنوای رضینا بالقضاء انه دهند اگر بصدای تسلیم
لا مرالله نعمه برضای و الله یحب الصابرین تخم صبر و تحمل باشند اگر چه تا تم جان سوز تا دم

سنزد
یاد از قیامت شعله افروز است نهایت چاره صبر و شکیبائی است بیچاره را اولی بمقوله
کفتار بسته و عقل در این کار حیران است و فکر از این خیال سرکردان اللهم انک تحمد
الیک المشتکی و انت المستعان بحصن اعتماد جر بر قلعه محکم و حصن حصین حسبنا الله
و نعم المعین نشاید و دست ردن در دامن حبل المتین هو الذی انزل السکینة
فی قلوب المؤمنین می باید ما هان ان المجرمون متعمون در بارهٔ جمعی که موصوف
بصفت حسنند در جهنم خیر للعالمین ملیا بشنه نظهور است چون در هر حال
چاره نبودیم لاعلاج بجهت طلب امرزش دست بر دعا بر داشته میکوئیم
اللهم اغفر له تعزیت نامه جواب نوشتم در هنگامی که کشتی هستی در بحر بهنا در هموم
کرداب افتاده و از وزیدن بادهای مخالف غموم جهار موجه کردیده نه ناخدائی
که چاره تواند و نه ملاحی که کشتی راند و نه باد شرطه که اب حلی خاک رساند و نه
آتشی که آب غرقاب فرو نشاند و نه یک مشت خاکی که بر سر افشانم همه روی
زمین را از غمش از گریه تر کردم غنیمت تو بخشش اگر زیبه هر خاکی که بر سر کردم
و نه غواصی که در بحر اندیشه فرو رود و آن در کران مایه را از صدف خاک برای علاج دل

شده دل از این تنک و کل بر کنده و دست از جان و دل شسته در کنج نشسته
تنها تنم بر بلا درداده و مرک را آماده نه بر سرم مهر بیدری و نه همدم غمخواری
مونسم سرشک هامون نوز در است آه آسمان کرد کار روزم جنک بیهنری
و سلسل چشم اشک ریزی است دفتر آتش در فغان روز از غمش در زاری
دارم چنین روز و شبی این حلب و این بیداریم غرض این سوال روز عاشق
شب و شبهار ابیا پایان میرسانم تا شبی در میان گریه خوابم در ربود دیده ام چهره
پری کشته کفت ای دیوانه زنجیر عشق کفت ای دیرانه تعمیر عشق تا بکی هر روز
در تاب و تبی تا بکی شبها بیا رب یا ربی انیک از قاصدی آمد از بر جانان
انکه باشد تن جهان را جان نیست جفتش در انفس و افاق انکه باشد میان
خوبان طاق دیده انتظار از خواب کران بار کشوده ملتفظ نمودم که تا که حلقه بر در
آشنا شده مصیبت نامه بیدار آشنا شده چه نامه ورد مندان سود والی چه
نامه بینوایان سو نوال چه نامه مشتاقان سوز وصل دلبر چه نامه تشنه کان را آب کوثر
چه نامه غمزدای جان غمناک چه نامه خونرو حجیم صیم چاک چه نامه مرا لیل النطاف جلیبی

چه نامه عنبر شمیم سلیمان سلوکی هویدا از جبینش لمعهٔ نور نمایان از سواد دلش ظلمت حور چه نامه خوش نجات هر اسیر زنا افتاده کان سود سنگری عیان شد از جبینش مهر تابان پنهان اندر سوادش آب حیوان باری چون گشودم عقل ماند و نه هوش الحق درج دیدم پر از گوهر و برجی یافتم پر از اختر زین نکهت خبر گوهر تابش مهر نیست جز خبر اتوقف تو خوش که وقت ما کردی خوش

در شکایت دشمن گوید قبله‌ای من قبل از این متعارف این و پیشتر از اینها قانون چنین بود که شخصی که گوش دانشش پر در خلاص مرتبت و برود و ششش تجلی وصل ارادت و اختصاص منجلی می بود مبدای خاطر جوشش بعدم جهات التفات می پیمودند و ابواب خوشنودی و رضا بر چهره حالش میگشودند و بدانه ریزی مرغ دلش سو رام و طایر خواطرش سوی حجت بخواه بدام می آوردند اینکه پشت دست بر جبین نیازش نزنند و از مواید گوناگون تلطفات خویش محرومش سازند با بالجمله این درد جان سوز و این قصهٔ غصه تخت انتوز در نه مرتبه کار دنه تجری شو نزاف ده که بر جز ازاد را الحروف و عبارت و کنایه و استعارات معروض تواند داشت

[redacted] انمودنتی با اینکه زبان خوشش بیان کلک ارادت سلک نشمهٔ از الم بهجت زدا و شرذمهٔ از این غم جان فرسا بر صفحه اظهار و اعلان نتوان نگاشت بر مرات خیال صورت این احوال چنین عکس ناشت که این درویش اندیش و بی التفاتی ملازمان عطوفت اندیش از نجبت بر دی طالع نامساعد خویش است و الا چرا باید که سر کار ملازمان کلام بخش خواطر رهت و این عقیدت شکال از فیض زلال موهبت و افضال بی نصیب مشغول باشد این همه از قامت نامساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست علی ای حال چنانچه استقامت شعور آن دیار اثری و نهانی صحبت را در آن جویبار ثمری است روی امید بر آستان نهاده و پای تطلم بسوی کوی کرستان کشاده دارم **شعر** از در خود نشیم مران کین نه طریق وفا است در همه شهر غریب در همه ملک گوایست ریزا که از همه لذات فیض موهبت خدمت فی سعادت سوابر گزیدهٔ منطقهٔ سلطان عت را در میان جان بسته و به آستانهٔ خدمت نشسته ام که انچه امر و فرمانی مطیع و منقادم

بجهت شکایت از دوری جدوبر رضا نوشته الله تعالی تا طاوس مانوس فلک آتش در فضای لی انتهای کون و مکان بامر خالق ارواح انس و جان نقوش حیرت دنکار افراز و همواره کبک خجسته توسن عمر و اقبال عشرت و رافت همراه و دست و لگ بکی آگاه در ذروهٔ جبال عظمت و اجلال خرامان بوده از صدمه سر پنجهٔ عقاب پر پیچ و تاب روزگار مصون و محروس باد بعد از شیرین زبانی طوطی دعای اجابت پیرا و پس از عذب البیانی عندلیب بیان صداقت انتما مشهود رای بیضیاضیای دم موضوع ضمیر طغرل عقلا پیمه میدارد که تندرو خوش خرام جوششش خط و خال اعذر بر اسله سهو مثال که بهوای یاد آوری دد دستان موالات حضال پر و بال گشاده بود در این از منه و احسن اینکه عز نزول و ورود ارزانی نموده چون از فحوای معلیش سلامت ذات با برکات آن برادر ملکی صفات معلوم و مفهوم بیشتر نشاط بر نشاط افزوده طریقهٔ انیقهٔ موالات شیوه ستودهٔ التفات مقتضی آنست که ال و ان در بیان وقت ملاقات امینه دادوقات حقیقی توصالات و ارجاع مهمات تعلیق تحریر و ترسیل ارادوالاسلام

کلمه نامه

کلمه نامه در شرح جواب نامه چندانکه گل صبح و سنبل شام در چهار خیابان چمن نصول اربعه با راده ازلیش داب آ پیوسته گلهای دولت و اقبال و ریاحین شوکت و اجلال از ترشیح سحاب مرحمت قادر ذو الجلال بانواع ریاحین لا الی آمال بر گل و مالا امال بوده از دست برد گلچین روزگار در حفظ حضرت عنایات باد بعد از گلدسته بندی گلهای مودت و وداد شهود سوی دوستی اقتضا و نکهت ضمیر منیر خورشید ضیا میدارد که فرستادگان گلزار روا دور قیمهٔ مولف بنسیمه که باعث راییار سال مرقوم نموده بود دیده در اشرف اوقات که شوق ملاقات ساطع چون بوی گل در پیراهن دل دوستی پیچیده بود عز ورود یافت و از مطالعه کلمات الفت آیات مضامین دل پذیرش که محتوی و مبنی بر ظهور صحت مزاج کرامت ابتهاج بود کمال خرمی و نشاط و نهایت شادکامی و انبساط حاصل گردید که بهار دوستی را طراوت تازه و چمن یکجهتی سرور و جوش بی اندازه رخ نمود همواره این شیوه مرضیه را مرعی داشته گلها کی دوستانه که نموده بعد در این مرتب و دستدار در مقام پرسش بر نیامده و فزان جفا نیست را اظهار نموده هر چند حظ لطف هر حرفی سرکار

دوستدارست بنهایت نظر باینکه او آ فلان امور در میان بود و تا نشینا
مقطع نظر ازاین مراتب نموده چون دوستدار در فلان توقف و بمکان ملازمان
بمسافرت بیت و در معنی بابیت که از ملازمان سبقت فرستادن ادم و مراسله
اتفاق افتد باین جهات تعویق واقع شده والا غایبانه بنهایت محبت و اشتیاق
و کمال دوستی دارد و در حقیقت باید امثال اهمه روزه براحوال یکدیگر
مطلع و ابواب مراسلات و مکاتبات گشوده یکرنگی خود بسوطاهر سازیم الغرض
انیقه دوستی انکه همواره بنگارش حقایق حالات دوستی علامات و سوسته
بارجاع خدمات و مهمات دوستان را مسرور نمایند

به حکیم حاذق نوشتم

همواره بساط با انبساط انجمن سعادت و قضای قدسی هوای محفل فلاطون
بانوار تمکن ذات عیسوی صفات وجود سعود کثیر الحسنات والادرجات
در شان سمو القدر و المکان جالینوس زمان منبع الفیض والاحسان
ارسطاطالیس عهد افلاطون عصر مهر ارائی ملاذی دام عمره فلان فروغ
پذیر و زینت اندوز بوده بمقتضای تمنای مخلصان بی ریا ارایش خجسته اورنگ

بافرهنگ

بافرهنگ جلالت و کامرانی باشد بعد از طی دعوات مصادقت سمات و شرح
تحیات وافیات مخالصت آیات صحیفه خلوص قانون صداقت مشحون سو
برنبرای نگارش این معنی میگرداند که هجوم شوق و وفور آرزومندی ادراک
فیض حضور فرح افزای انبساط سرایر عقیدت مآثر بمرتبه استیلا دارد
که کوک خامه خلت ختامه در نگارش درجات آن چون دل بیمار سرود
رعشه دار قوت گفتار و توانائی رفتار ندارد و همواره تکفای درد و کدورت
محرومی حضور ارکان سو کلاوت لوش داردی ذکر محامد و مناقب ذات
عیسوی دستور و کیفیت تفرج طرب افزای حضور وفور سرور باطن و موالفت کثیر
البهجت روحانی تدارک میکر داند که از انجائیکه ضمیر پاک و خواطر ادراک
بسیار روشن است از حرکات منفی مخالفت بر کیفیت سعادت شوق و امتزاج
اخلاص و مزاج اختصاص مصادقت استدلال و استحضار تمام دارد مناسب عنایت
که اذار رکاب بمفارقات بپرهیز کرده ظهور مافی الضمیر سو حواله الصفائی
مرآت خواطر اشفاق مظاهر نماید در این وقت که فلان عازم بهوا رکشت

شوق دار آرزومندی لازم آمده عنوان نسخه بر این چند کلمه مذکور برد خسته یاد آور خواطر
عاطر عطوفت مآثر کرد ایندم

درباب کسی که بمسافرت در ارکان

انشاء الله چندانکه
عناصر اربعه سوبقاء کواکب ثابت و سیاره نور روشنی و ضیا داشت
همواره کوکب بخت بلند و طالع خجسته مطالع ارجمند عالی طول اله عمره
از افق مراد طالع و لامع و درخشان و عارج معارج بلند اختری بوده
بر سر سریر دولت و کامرانی متمکن باشند بعد از تبلیغ دعوات اقبال
اجابت آیات و ارسال تسلیمات زکیات و ابلاغ اتحاد خصوصیت علامات
مکشوف رای محبت پیرای اشتهار ضمیر منیر مرات آسمان سیما میدارد که پروانه چه شیرین
مقال و طوطی سخن دکل و طاووس رنگین پر و باشد بحجره برابر سمن ان خورشید
اوج افتاب بخصوص پرسش احوال این پریشان حال بال رخصت گشوده در
فصل بهار شوق و ذوق که خواطر مودت ذخایر در جستجوی احوال خجسته مآثر
ملازمان سامی بعد هدهد صبا رفتار گلگون منقار از شاخسار انتظار
پرید ارو عنبرین نامه اشکین تار گوهر بار که در منقار داشت پیرامون وصول

دعز نزول

دعز نزول نموده چون شعر پرشادابی بوستان سرای خواطر عاطر طالع
بود کلهای شادکامی از شگفتن رخ نمود باعث نشاط تازه و انبساط
بی اندازه گردید بهار آرای خواطر و مفرح و مفرج دل منزل محبت گردید
چه نویسم که از روز و شب تنهائی ز جفای فلک و محنت هجران فرسایار
تا کنون زبان خامه از گفتگوی جگر سوز اشتیاق و الم جان کاه از فراق
چون غنچه گل هزار رنگ خون دل بر صفحات اظهار نگار دو تا کی نامه
از شرح الم مهاجرت و مفارقت چون اوراق برگ لاله از داغ دو تا کی
رقم نگار گردد خوشا ایام سعادت فرجام ادراک ملاقات که در
آن ابساط انواع کامرانی در آن مسبط و منبسط و اقسام عشرت
و زندگانی در آن مغبط و مسبط بوده زبان مقال از شوق خانه دیدار
مسرت بسیار و طوطیان شکرستان ناطقه شیرین گفتار داشت الحال
از مرارت مفارقت ظاهری چاشنی گران شهد کام از روابط صوری
تلخکام دارد نه چنان است که لکام خموشی در حرزنده که شرح و بسط

شرذمه‌ای از شدائد ایام تترنم تواند بود امید که پیوسته از تمام معهود
و ملاذ زمان سامی حاصل و همواره سعادت دارین ذات ذاتی برکات
گرامی و اصل طریقه زمانی آنکه در باب ملاقات هیئه رشحات
خامه مشکین شمامه حلت اسر سبزی مزارع امان و آمال این شکسته
بال و انتهای شرح احوال خیریت مآل خاطر دوستان را شاداب
فرمایند جواب از طرف آن جناب نوشته‌ام تا کتاب صفحه روزگار بابداد مداد
دعای لیل و نهار در کتاب خانه قلم و اعتبار در کار رنداوراق مجموعه
وجود زیجود عاقبت محمود عالی از غبار کدورت بد خطی زمان
و سیاق تنگی دوستان در امان ملک منان بوده کامیاب حصول
میمنات باشد بعد از تبلیغ دعوات و تحفات اجابت آیات دوستی
مشمولات و ارسال تسلیمات زاکیات خلت علامات مکشوف ضمیر منیر
محبت پیرای و مشهود ضمیر منیر انجلای مرآت انتماء گردانیده رقیمه معجز نگار و
مرحمت شعار مصحوب فلان در بهترین اوان نورافزای دیده رمد دیده گردید

چون شمع

چون شعر بر صحت مزاج وهاج بود از استشمام روایح فوایح آن شغف شغف
و فرح بر فرح افزوده باعث انبساط تازه و مسرت بی اندازه گردید از
آنجا که خواطر رافت مظاهر پیوسته جویای احوال است ترقیب آنکه تا
زمان ادراک شرف ملاقات مسرت سمات همواره بریزش سحاب
فیض خامه عنبرین شمامه خرم و مسرور فرموده و بشرح کماهی احوال خیر
مآل مشعوف فرموده باشند جواب از دوستان صدق نوشته‌ام رسید قاصد
درج زمشک ناب آورده ٥ نه درج مشک که در جز در خوشاب آورده ٥
چندانکه ابلق تیز رفتار لیل و نهار در میدان وسیع البیان روزگار
در جولان و گرم رفتار است پیوسته سمند زرین لگام عزت و اقبال و
دولت مرصع ستام جلال عالی در زیر زین با تمکین و از افق مرام
مراد طالع لامع و درخشان و عارج معارج بلند اختر بوده بر سریر عزت
و کامران متمکن باشد بعد از ابلاغ دعوات وافیات و ارسال تسلیمات
زاکیات بر ضمیر حقایق‌گشای شاهد نیکو مشاهد مدعا گردد که در همکامی که طایر

خواطر دوستی ذخایر به تفحص احوال خیر مآل آن برادر جان و دوست جانی
پر و بال زنان بود مکتوب مرغوب محبت اسلوب گهر بر ستیاری مشاطه
نامه خلت ختامه دبامداد مداد عنبرین شمامه بیاد آوری دوستان
منت فرمان فرموده بود دیده بر تو وصول وعز نزول ملاطفه از مضامین
ملاطفت آیین آن که محتوی بر صحتمندی ذات قدسی صفات بود در ساعت
فیروز و اوان مسرت اندوز بزم فرح و بساط عیش و نشاط و مجالس
اندوز خوشدلی گردید و از ملاحظه ملاطفه نهایت خوش وقتی و سرور
حاصل شد در گلشن جنان بر غنچه گشوده بعد از تلاوت صحف لطف آثار
مودت آثار و ملاحت بلاغت شعار تعویذ جان زار کرد نگارش که در خصوص
گذارش فلان جا ل و پرسش احوال دوستدار فرموده بودند فالحمد و المنه
حال تحریر مجاری حالات بعد از لطف جناب اقدس الهی و توجهات فایض
البرکات حضرت والا مقام مقرون بخیر و سلامت که اعظم نعمات دستگاه حقیقت
حاصل و مکروه هجر مفارقت فیض ملاقات واقع امید از قادر مجید دارد که

آنهم بوسیله

که آنهم بوسیله خیری در این روزی مرزوق باد ٥ یارب این آرزو
مراحه خوش است ٥ تو بدین آرزو مرا برسان جواب رقیمه از دوستان نوشته‌ام
انشاء الله تعالی تا رایض اراده کردگار بر ابلق لیل و نهار سوار و
دور مضمار روزگار در رفتار است سمند خوش خرام مرام و کمیت دولت
و احترام عالی سوار و صید مامول در کمند حصول گرفتار باد بعد از توضیح صحت
میمان ولا و تفتیح مضمار دعا ادهم قلم را به در عرصه ابلاغ جولان میدهد آنکه
مید دانند چون مدتی بود که نسیم عنبر شمیمی از کوی التفات برجانب اجلال
دوستان نوزیده و رایحه مژده صحتمندی مزاج کریم بمشام جان
قدیم نرسیده بوستان خاطر رام پژمرده گلهای صلح و غنچه دل مودت
منزل از طراوت و شکفتن عاطل مانده تا در این اوان سعادت قران
که رقیمه کریمه محبت اغاز و نمیقه انیقه مودت طراز که مشعر بر استقامت
سهامت وجود ذی‌جود بود کالوحی المنزل من السماء شرف نزول ارزانی فرمود
حقا که از نسایم عنبر شمایم عبارات بلاغت آیاتش دارد فوایح الفاظ مصادقت

بنمایش گلشن خواطر را نضارت تازه و خضارت بی اندازه حاصل گردد
از آنجا که معطشان بزلال وصال بجرعه آشادابی تشنگی بنه اکتفا نموده
فلان سوی جهت استفسار احوال خیریت مال روانه نموده که استطلاع بر سلامت
ذات کثیر البرکات یافته باشیم که بیشتر باعث شفای دل دلتسلای خواطر
گردد توقع از طریقه انیقه وداد و شیوه مرضیه اتحاد آنکه بوسیله سلوک این
طریق با دوستان جانی سلوک داشته از رشحات خامه و عطریات آنچه
بوستان افسرده خواطر دوستان سوز رشک خلد برین نموده بارجاع
مهمات مشفقانه رهین منت فرموده باشند مجاب عاشق در هنگام شکستن دل در هنگام تعشق
بعد از تمهید مراسم دعوات طیبات وافی لی که مرات اظهار و ابلاغ عشق
بصیقل کاری صدق و صفای وفا از غبار ریب و زنگار ریا مصفا
و معمور است نگارش بزیر صحیفه اخلاص میکرده که رقیعه ملاطفت ضمیمه را که
طریقه که چنین مثل ازاین چهره گشائی و گلگون کاری کلک بهزاد صفت مانی
وقت دبیر فصاحت بنیان زیور تحریر و پیرایه تصویر یافته بود در عز وصول بزیرفته در ساعت علی
لمعجز

که منتخب بیباجه روزگار و مجموعه تقویم لیل و نهار بود شرف ورود بخشید
فروغ شمع ورود آن مشعله افروز انجمن نشاط شعشعه افروز محفل خراس
و انبساط گردید اشعاری که در طی رقیمه الطاف شیمه عالی رقم فرموده بودید که فلان
و کیل کاربرات او را انجانب اساس اخلاص و عقیدت روانه خدمت نماید
هرچند که در این اوان بسبب پستی طالع که دامنگیر حال خار خار موانع دریافت حضور
صوری میسر نگردیده لیکن در عالم باطن و معنی همیشه حضور از جمله اخلاص
ملت آن و عقیدت کیشان دانسته و میداند و قواعد مواضع روابط
عقیدت اختصاص را بنوعی استحکام نداده که به تزلزل حوادث روزگار و گردش
لیل و نهار خللی بذیر تواند بود دنهایت در این وقت که بنده کان عالی اشعاری
فرموده بودند و خواطر اخلاص ذخایر نیز آرزومند و متقاضی گردید که فلان روانه
خدمت کثیر الخاصیت نموده که بعد از فیض یابی حضور اظهار بعرض مدعیات
نموده مجدد امهمد قواعد اخلاص گردیده برانچه را حدیث اقتضا نماید
معمول داشته ملتمس است که مخلص سو همه وقت از شکر ریزی خامه مخلص نوازی

التفات طراز تدارک بزیر مرجع خدمات مفتخر و مباهی فرمایند مکتوب از و
خواهد کان ارقل در فیض تنیم انشاء الله چنانکه شجره ادایم الثمر فلک و حوار باتوار
دارها روا و طاق زنگار کواکب ثوابت و ثوابت و سیار مزین و منجلی باشد
پیوسته نهال کامرانی و نخل برومند دولت و زنده کان عالی در گلشن
سرای دو جهان از فیض مرحمت یزدانی سرسبز و شگوفه پیرای حصول
مطالب باشند بعد از دسته بندی ریاحین محبت تزیین ثناکه شگوفه
دروبه گل چینیان گلستان ملت و وداد است مشهود سوی خورشید اعتلای
قرصیف و معطوف ضمیر منیر مهر تنویر التفات جلا میدارد که در زمانی دلنشین
و عوانی نیکوترین بمطالعه مراسله که بعد از انقضای قرن و مدت عمر
بیاد آوری دوستان خاص و یک جهتان با اختصاص رقم زد کلک سلک
ملتشیان عطاردشان گردیده عز فرو دو پیرتو وصول در ساحت ملکوت
یکرنگان انداخت مشرف و مشعوف و چون نسیم بهار منظور از کاوه دود و اد کرده
مجب بعد از مدت دراز یکرنگان سوی خواطر رسانیده بمعارک ارای مفاوضات
معموره

معمورۀ وداد سوی تعمیر و معمور غریب نمود که پس از انقضای مدت عمری در قرب
جوار یکجهتان را در ضمیر منیر در آورده بارسال قدح سرشار زنسل ابر مبعث
حلاوت خمار غمر خانه اتحاد را معمور فرمودند اینگاه واثق که این شیوه
لایق به تمثیل ایام و آلام سابق موافق و در لاحق مزین اردیه مطابق ملاحق
باشد نظر بر آن در این اوان سعادت نشان که فرستاده کان را جهت خدمت
لازم المسترت عالی بود بند فرا یادی خواطر مودت ذخایر محبت ضمایر را کاشف
المحنه فرض دانسته باین ذریعه الکلومی مبادرت ببارسال قوا
دعاهای کتاب اجر اس و سلاسل ثنائی لایقه لا الغدو لا لحصر گردید البته طرق ود
نوازش را مرعی داشته مفاتیح ابواب مکاتبات مراسلات در ارسال تهنیت مالات
خیریت علامات دوستان را شغوف خوشوقت فرمایند مکتوب کار زنده فارمو
هو کریم مزدج ولولا ط چنانکه طاق مقرنس سپهر مقوس از بدایع نگارش نقاش صنع صانع
اقدس باری تعالی و تقدس ~~اقدس باری تعالی~~ بشمسه خورشید رخشان و
کتیبه کاه کشان و صور بروج رزشان ثوابت سیاره بدلول و ارتنگ السیارات

الدنیا بزینة الکواکب مزین و مجلی است همواره اوراق محکم آمال و آمال
ان اخوان بنقوش عیش و کامرانی و تصاویر بهجت و شادمانی مصفا و مجلا
بوده از غبار و خس طمع ارباب هوس مبرا باد و بعد از نقش سیرت ایوان کیوان
مماس مودت پس از صفا پرداز طراز کریاس شید اساس محبت استبشار
نگار صفحه صحیفه خلت میگرده که موسس اساس وداد و ترصیص ارکان اتحاد
اعنی ملاطفت نامه موالات بنیاد و مفاوضه عطوفت علامات که به بسیاری
مد مهتاب زرین قلم و مدد کاری محرران جوهر رقم زیب تحریر یافته و بعنوان
یادبود دوستان راسخ البیان ارسال گردیده و رادوای که دل شوق
منزل از صورت خیال مهر تمثال آن برادر فرخنده شمایل حضار کرده مع
قایم مقام نیت اشرف دور زمانی که مخزن خیال محب بیکران از لؤلؤ عطفات
آن برادر والا گهر کامران ثانی ثمین صدف دل بعز نزول و ورود
آن نوین فرمود مضامین صدقت آیین و فحاوی حقانیت به انیس مفهوم
چون محتوی بر خوشی حال صیرمال و شعر بر دلکشی احوال خیر منتج آن برادر

لی آمال

لی آمال بود ابواب شادمانی بر چهره آمال مفتوح نموده فرح بخشای ارواح
روح گردید کلمه نامه بیک لذ برادران صلب انشاء الله بعد از تشیید مبانی خلت و وداد
و پس از ترصیص اساس یکجهتی و اتحاد لکاور خامه صدق حقایق اثر
در مضمار ضمایر ما نامه ارسیاوشش آیه طی مدعا را بدین ملیاق می ماند
که در این وقت که از ابر شش غمام مکرمت تراوش قلم عطوفت ریاض پژمرده
خاطر دوستان را که از سموم مفارقت و هجران افسرده شده بود سبز
ساخته الحق که از آن گلدسته وفا و وفاق روایح دوستی و استشمام شمایم
صحت مندی وجود گرامی گردیده نهایت رایحه کلمه بشام صداقت کیشان
رسیده تهمی فرموده بود دیده که ایلن بانی کعبه وداد نعوذ بالله بعد از سفر حجر
اثر سپندی بر مجمر محبت بر جیهه و زلال مقفان موآسات الیهای
خلاف آمیخته تغیر حالی داده نه چنین است بلکه نه چنان شعر نجان نموده
جا بمیان جان شیرین ۵ که توان تراوش دل را از هم امتیاز کردن ۵ بنوبت
مبدل است باین نوا مترنم است شعر حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است

بر همانیم که بودیم و همان خواهد شد ۵ و از آنجا که نظام سلسله اتحاد
با یتلاف محکمات منوط و معمور است که حبل المتین اتحاد بین الجانبین
زیاده از دیگران مستحکم و مربوط است معهذا المتلبد بنانه ذات اویز
دهای لیت تعارفات رسمیه بوده و در حقیقت در وادی اعنون اعجاز در
محاسن در آمده کلمه پرداز سایند بسیار حیف که لعبه نقد حیات یکجایی
عنوان سوء حواله بدم سیف نموزن است باری رجا آنکه همواره غیب ابواب
مواصلت جسمانی که قرین است مسدود گشته بمقالید الطاف سبحانی
مفتوح و انجمن سرداری امید از نور صحبت گرامی روشن ساخته خواطر محبت
ذخایر را از اهیر ملاقات نامی نمونه گلشن بهجه دوستان صادق
و یک جهتان موافق ساخته باعلام حالات حیرت علامات وارجاع
مهمات اتفاقیه قرین سرور و حضور و مهبور فرمایند در جواب کلاه که
عارفی نگارش یافت انشاءالله چند انکه نساج کرم رخسار خورشید
انور در بیدای عدیم الانتهای سپهر خضر مستقیم است مدارج اقتاب تواند

بعد همواره

بود همواره کوکب فیروز بخت بلند و نیر جهان افروز طالع ارجمند در درج
نطاق سروری و بیت الشرف رواق بیک اختر و صباح عد سعد ممدود
سعادت و ارین و عارج معارج حصول مرادات نشاتین بوده اورنگ طراز
شوکت و اجلال باشند بعد از تازه کاری بهارستان دعوات و حیات
که نسیم اجابت شمیم او صد فش غنچه لب بسته سخن سرائی شود بر شاخچه
بیان حدیث مودت بشگفاند و پس از آبیاری بوستان تحیات
ناکیانی که بلبل هزار دستان شاخسار اشجار الحاقش بزمزمه بهجت
موافقت و ترانه عارفانه بزرگ موالفت یکجوش هوش یکتا دلان حلقه
مولفت ساند بر روشنگری مرایای خواطر دوستان یگانه و صیقل کاری
صفحات ضمیر ملکوتی نظیر یکجهتانه غایبانه و حاضرانه می پردازد که نامه
مشک خطای نامه مشکین ردای و رسالت اسلوب و شمامه عنبر سارای
نکهت پیرای مکتوب مرغوب سراپا مطلوب در این اوان سعادت اقتران
بهوان تقویت دماغ الفت ایاغ عطر پاشی حریم مودت و رنگ زدای مرآت صفایی

طوبت طریقت گردیده بود و چون نشئه آب دل از رسید الحق هر یک از
لیلاوشان دیار نجد معانی ابکارش که انشیاه حاد در استار الفاظ
دخرگاه وسعت دستگاه عبارات قدم جلوه گاه حسن صوری و معنوی
گذاشته بعد هزار مجنون باشیدای بادیه معنوی و جوئی جوانستگاه داشته
ولی هم بعلقه هر کدام از مجنون روشان تارک اندام حروف الفاظش
در فرار نامه از بیقراری های کرم خولی تعارفات رستیه داغ لفافت
دل هر بهر دل دوست بناشته بعد چندین لیلای دل های بی معانی رنگین
را در حجله خوانه تکلفات یار دیرین می انگاشت شعر که رشحات
وصفک احرقت و وردات حبک فی الحشا ه لمعات شوقک اشرقت
خلوات وصفک ما تشاء از انجا که تکلف های رویه ایلیت و لباس حسنه
کیهان طریقه دوستی و اخوت که مطمح اصحاب مغایرت و ممدوح ارباب موالفت
گردیده همیشه وسیله جوی تحریر رسوم یکانگی و بهانه طلب اعلام غائله معاشرت
و بیگانگی ملیابشد ترقیب از مکارم اخلاق حمیده چنان است که اکر اوقات

این طریقه

این طریقه انیقه سو مرعی داشته و لوای مصادقت در مضمار موافقت افراشته
با تحاف تحف حکایات دوستانه در تسییل قوافل مراسلات یکدلی
جهتانه بتعمیر اساس دوستی پرداز ند و باخبار مسرت آثار صحت وجود
وجود مسعود بهجت افزای خواطر الفت شعار گردیده باشند ازین اشعر
لسر یکانگارش از ده دوست داله چندانکه مجاهدان دین دار در معرکه توفیق
جولان و بهر خواهان ملت حنیف اثنی عشر را سیمول الخیر کشتی و خدا ان قوت
بود همواره جنود نامعدود و اقبال در مضمار تایید آغنیب بدیع و مغفر حفظ
وحمایت الهی آراسته قرین فتح و فیروزی باد و بعد از الصفیه صفوف سواره و
پیاده حروف و الفاظ در مضمار صفحه ادعیه متکاثره مشهود سوی انور و تکشوف
ضمیر منیر موالفت تسر میدارد که در زمانی که افواج عساکر فیروزی ماثر توفیقات
الهی از مضمار دولت استان بهواپ لوای ائمه دین مبین و الذین جاهدوا
فینا و لنهدینهم سبلنا برافراشته و مجاهدان غازی جواس دوستی اساس همت
بر مدافعه سپاه ضلال کلال کماشته در آئینه مرایای مستقبل احوال مضمون

در این مرتبه بعد غلبه سم بغلبون مشاهده میفرمود نامه نامه الفت طراز
دوستی مضمون و مکتوب الزم الاعزاز مصادقت مشحون که بی تکلف صاحب
عروجی بود در مقام معاونت جنود دوستی و یکانگی و از پیاده و سواره حروف
الفاظ و صفوف سطور مستقیم در پهن دشت صفحه مکتوب آراسته و از سواد
مداد امداد قلم مفز قلم معاندین قلم و الارقام صوری و معنوی سوخته مانند نال
علم کاشته هر مضمون تازه اش در اعجاز یکانگی از رنگ کارشانی
در هر کلمه رنگینش در شیوه دلجهیز از کتاب بکیاد لی داستانی بود و عرف و
یافته دیده تمنا را روشن و صحن سراچه امل و بیگ جهت را گلشن ساخت
در صورت رنج لکد اگر بپرانقه نشده که در اسعاد اوقات و احین زمان مفتاح ذلک شد و
مصباح عالم آرا اعنی رقیمه ملاطفت انتما و مخبر انجح خواطر خلوص
ذخایر گردیده از عنبر بیزی عبارات ملاطفت آیاتش استشمام رایحه
استقامت مزاج وهاج نموده مشام اخلاص سو معطر گردانیده
اشعاری که در خصوص تسلی فرموده ملاطفت نامچه جات و بی ادبی نموده

دوستدار

دوستدار در ترک جواب انها که فرموده بودید در مقام استغفار و بی ادبی بر آمده
بودید بخواطر دوستدار آن در جواب آن کوتاهی نموده باشد بر فرض محال اگر
این معنی وقوع بهم رسانیده باشد البته سهو شده خواهد بود و جهاتی که
فرموده بودید شاید سبب کدورت شده باشد معاذ الله هرگز غباری ازان
رهگذر ملازمان بر خواطر دوستدار ننشسته اولا آنکه ملازمان را بدی نما
باشد که احدی گفتگوی آنرا تواند نمود و ثانی آنکه کسی سوچه یا یا که مرتکب
هیچ بی ادبی شده و بری ملازمان را در نزد دوستدار بکند از رای صواب
نابعید است که چنین ظنی بدوستدار برده آئینه ضمیر منیر از زنگ وصدای
معنی مکدر دارند خدا گواه است که روز بروز اخلاص دوستدار در تزاید و هیچ
گونه غباری بخواطر ننشسته ارمغانی عطا شد از ازوی آستان فیض انتشار اله
تا صفحه صحیفه سپهر دوار بخطوط شعاعی دیران بدایع افکار ثوابت و سیارات
و رقم بیز آثار فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة است همواره صفحه
طومار دولت و جهانبانی رقیمه خجسته انجام فرخنده آغاز نصرت و فیروزی

واجلال بندگان نیر ناسمکان عظیم الشان بتوقیع عنایات یزدانی مضمون و
موشح بوده به مقتضای خواهش جهانیان بی ریب و ریا زیب افزائی و رنگ
اورنگ بافرهنگ مکنت و جلالت و کامروائی واقف آیا باشند بعد از شقه
کشائی اعلام دعوات طیبات مصادقت آیات اتحاد سمات و عرض آرائی
صحایف تحیات سامیات مخالفت نفحات که ناصیهٔ اظهار و ابلاغ شوق
جبهه قدسی طینتان عالم بالا از شوائب ریب و کدورت ریا معرا و مبرا
نگارش سپهر نمیقهٔ خلوص طراز میگرداند که نظر بانیکه گوش خلاص نیوش
پیوسته مژده اندوز اخبارات بهجت علامات آنحضرت و دو چشم براه فتوحات
غیبی بوده در حفظ الغیب دوستان بهمه ... بعد از طی مراحل شوقمندی بدریافت
ملاقات گرامی صحیفه طراز را بر برای نقوش مدعا میگرداند که درینگاه که
تمامی حواس مودت اساس جویای احوالات حضرت بعد مکتوب مرغوب مودت اسلوبی
که بصحابت فلان مرقوم قلم گوهرنگار فرموده بودند وصول و از سیر
سواد مضامین مودت آئینش دیدهٔ شوق نورانی گردید اشعار که در خصوص آ

ودادنمو

وداد نموده بودند بیقین حاصل است که آن برادر گرامی همیشه در جادهٔ موحدات
و موالات راسخ دم و ثابت قدم گردیده و حفظ الغیب را منظور داشته
پیوسته رابطهٔ اخوت و یکجهتی فیمابین بوده و خواهد بود و دوستداران هم
خداگواه است که آن برادر گرامی را از خود جدا نمی دانند و خیر و شر آن را
از خود دانسته و میدانند بجواب کلمه نامه عرایضه شده در اسعد اوان
که بهرگزیده قویم زمان بوده بمطالعهٔ رقیمهٔ ملاطفت ضمیمهٔ عالی که بصحابت
فلان زیور تحریر و لباس دبیران بلاغت تقریر یافته بود مستعد گردید و سواد عنبرین
مدادش که رائحه بخش نافهٔ التفات بود چشم تمنای محبان سواد مهر
نور و ضیا کشید و در ضمن رقیمهٔ عالی اظهار گله مندی شده بود
که مدتی مشغوله است ابواب مراسلات شده مخدوما چون معمول است
که برادران کوچک سر چشم التفات از برادران بزرگ علیا شده
هرگاه دراین مدت سر بزرگ علیا شده هرگاه دراین مدت اهمال و
تهاونی از ارسال مراسلات واقع شده باشد بسبب عدم التفات عالی بوده و

دامنگیر بوده خصوص در این اوان سعادت نشان که بساط نشاط
و خرمی آراسته و حضور دوستان بود در این بزم ارم نظم جا نشسته
بودند بمقتضای رویهٔ دوستی و موافقت شیوه مردی دخلت سیر دوستان
لازم و متحتم بود که فیض یاب صحبت احباب گردیده در انجام مهام آن سور
قرین السرور و قرین لوازم یکتائی و موالات و شرایط حصول جمعیت
بتقدیم رسانید نهایت از آنجا که موانع و عوایق آن زمان
بسبب عول و شمول اهر بهلتان ظاهر خصوص موانعی که بجنگ و جدل
صورت وقوع پذیرفته که حقیقت آن سو فلان تقریر خواهد نمود از این
مواهب عظمی محروم گردیده معلوم است که عذر این سانحه پذیرفته چه
بر مغایرت کردنه نخواهند فرمود لکن چون نخواسته که خارج آهنگ شان
بزم نشاط و دور کرد بساط با انبساط باشد لهذا چند نفر سور روان
بزم حضور نموده که در تمشیت امور آن سور و انجام مهام آن محفل عشرت فرجام
لازم الجمعیت تمام و اقدام نموده باشند کار خیر تسلی مبارک باد با اهل...

دام کم بوده

بجواب کلمه نامه بکار از دور آن قدیم مضمون صدق مشحون ملفوفه کرامت که بمصحوبی فلان

شرف ترقیم پذیرفته بود جلوهٔ ظهور ارزانی نمود اظهار کلمه مندی نموده

بود دیده که مدتیست که سد ابواب مراسلات منقطع آمده و شد آمد دوستدار

از حضرت سراسر سعادت امدوست والاتبار رشته مقاوات

که دوستدار در این مدت پا از جادهٔ موالات و یکانگی بیرون

گذاشته سالک طریق مخالفت گردیده باشد بلکه همیشه اوقات

قانون یکانکی و اداب یک جهتی و موالات مسلوم عرض داشته و میدارد

بحمدالله اساس موالات بنحوی شده مکرر دیده که تنزل زمان و حوادث

دوران خللی پذیر نتوانند شد **بجواب از مریدان جلیل القدر عوام نموده** بعد از

ادای فرایض دعای بیریای و اهدای تحف ثنای لا تعد و لا تحصی نیاط اندوز ادراک

حضور موفور الحبور مسرت انتما نکارش پذیر صفحهٔ ولا میکردد که مراسله

عنوان رافت ترجمانی که باعجاز پردازی خامهٔ مودت ختامه زیور تحریر یافته

شاهدان معنی یافت دود ادراک الفاظ دلپذیرش و عبارات بی

نظیرش

نظیرش نقاب مشکین و جلباب عنبرین لبسته بودند در ساعت مسعود

مرقع ظهور و ورود کشوده چشم مدعا و دیدهٔ تمنا را از فیض مطالعهٔ

سطور کلمات بلاغت بنیانش سرمهٔ نشاط و کحل البصر انبساط کشیده

مخلصان مستظهار ماهرکاه در این مدت کوتاهی در ارسال مراسلات سعود

عمل بر فتور مبانی اخلاص نفرموده سوای بعد مکان و عدم تردد کاروان

چیز دیگر تصور نخواهد فرمود از آنجا که مرات مقتضای مطلوب جناب سامی

پذیرای تمثال دوستی و یکانکی نیاز بصیقل کاری نکارش رسمیه ندارد

ارتکاب معارفات ننموده در حقیقت شوق بر یافت خواطر رافت

ناظر بازگذار نموده **بجواب از فضلا در قبل که از اکابر نکاشته شد** بعد از رسم

اخلاص مندی بر صفحه صحیفهٔ عقیدت میکدارد که پیوسته علیم علامی که در اعلاء

کمال شرط لبان مدرسهٔ سموات العلی بتکرار درس سبحانک لا علم لنا

وظیفهٔ مشتغل داشته اند در همه حال حافظ و ناصر ذات قدسی صفات وجود

مسعود فیض نهاد منشور کشور الحسنات عمیم البرکات جناب مخدومی دام آیه برکاته بوده فواید

افاضه فضیلت اقتباس برکات اوقات خجسته ساعات هدایت اساس

باحوال مخلصان ضمیمه باطنی متوسل و متوالی مخلصان ملاذا در هنکام حرکت

خاور و جهه بی لعوبد ستاری پنجهٔ حواس عقیدت معدود نغمات سپهدار ک

و استعلام مرژدهٔ ذات صحت و بلکه صفات سعادت شهود مترنم بود

مراسله سامی رمفاوضه کرامی که ادراک حکایت دلی و بزرگ منشی بدلنوازی

و سرافرازی این بی نوام فرموم قلم شایوری رقم بلاغت انتما فرموده

بود دیده در کتاب مکتوبات قبساعات روزگار نتوانند ببرده ورود

و ظهور را خیرهٔ وصحت کشف مخفی خواطر اخلاص ذخایر را از نفحات مودت

سمات شیرین دل او بز رشک بزم خسرو پرویز دستام ارادت

استشمام از نفحات فلیحات بلاغت بینی عنبرآمیز مشک بیز فرموده چون

کلمات منبعه و عبارات مستعمله مهر جان را انقدر قابلیت نباشد که عروس

خلوص را زیور نتوانند شد و نه ترکیب عبارات کلمات چند در نظر بلاغت گستر دیرین

سرد فتر فهرست کمال و مجمع مجموعهٔ فضل و افضال مصداق کلام فصاحت نظام

کم یعنی فرموده اند

که فرموده اند تزیین سخن در نظر اهلیه توان باشد بمثل زیره بکرمان بردن است

ظهور معانی صدق مبانی و نور شوق باطن مودت موطن السعادت

اندوزی فیض ملاقات را حواله باشه اوقات ضمیر منیر حقایق پذیر و حصول

این موهبت کبری را بحضور باطنی و دریافت روحانی خورسند داشته

از فیوضات انوار باطن هدایت مامن در مقام استغاثه و استمداد و علمای

و التماس آن دارد که همیشه رشتهٔ مرضیه را معروض داشته مخلصان را از فیض

مفاوضات سامیه بهره ور و بارجاع مهمات مسرور فرموده باشند

جواب از فضلا در طبع شعر دادن که حرکتی نشده بعد از تقدیم آداب مجامد طرازی ذمنای ثنا کستری

و تمهید قواعد نیازمندی و دعا کوئی و تهنیت پردازی که تقدیم وظیفهٔ اخلاص

مندان عقیدت نهاد است بر صفحهٔ عرض میکدارد که کنجینهٔ معانی و دستور

الاداب قواعد الطاف و مهربانی یعنی نوازش نامچهٔ عطوفت طراز لازم

الاعزاز که بکوهر فشانی کلک جواهر سنج اعجاز پرداز زیور نکارش یافته

بود عقد لآلی شاهوار غبطه طومار شعار را اند آبدار بدایع ارشاف اتحاف پذیرفته

بود بود در ساعتی که گزیده تقویم سعادت و پسندیده اسطرلاب میمنت بود
کوشش مدعا و کردن عنبار اگران بار گوهر شادابی و انبساط گرد هر
نکهت ورود مشکوان مشکین غزالان عنبرین خط و خال که از پیش دست
خیال صید گیر کمند فطرت فکر رسای و اندیشه شیخطار گردیده بود از شحه
سوده خامه عنبر شمامه با عزاز و اکرام تمام متوجه دل حول مخلصان
عقیدت فرجام شده بود مشام ارزو و محفل امید معطر آمیز تر از
جیب سنبل مویان و عنبر آمیز تر از گریبان یاسمین بویان ساخت زهی خامه
بدایع نگار که سحر رنگ بیان این همه جان سحر و روح اعجاز در کالبد الفاظ
و قالب حروف تواند دمید حبذا غواص فکر دور گرد که چنین گوهر
بی بها و لالی بهیت از عمان اندیشه با ساحل بیان رسانید در سلک نظم
تواند کشید سبحان الله هوای امکان بوصف پایه اکثر اشرفات انوار التفات
کف تر کرم نگاه پوی تعریف و توصیف شعشعه پرتو خورشید عالمتاب تواند
گردید تشنه لبهای وصال سرلال روح افزای سحاب خامه شیان شعار ازان

ازان بهشت نشانه

ازان بهشت نشانه که بجز رشحه و رزح خانه بهایه است تواند قبل
از این بر طبق استدعای مخلص وعده فرمودند که بجز امواج معانی یعنی دیوان
اشعار اعجاز نشان را به پای ریاض شوق فرستاده آن لب تشنه وادی تمنا
را بعد از ارزوی شاداب خواهم فرمود هر چند از این جواهر مراسله از
غایت شادابی هر قطره کار عمانی و هر مصرعی اکتفا به دیوانی میکند نهایت دعوی
مخلصان با خود بدیوان التفات نفرمایند کوتاه نمی تواند گردید چون مرآت
حقیقت نمای ضمیر الهام پذیر از اسرار شوق و ارزومندی ارادت کیشان در
آگاه میباشد همیشه دیده مهر و تمنای مخلصان در باب ورود نوازش
نامه جات بر راه تقاضای مکارم اخلاق و تاثیر الطاف که همیشه چون پرتو التفات
شامل حال بود مستلزم دانست که مشام اخلاص و تمنای را بورود نسیم مشکین
شمیم التفات نامه جات معطر داشته بارجاع خدمات و مهمات علاوه توجهات
فرموده باشند بیکی از طلبه صیت الله نگاشته انشاءالله تا طالبان علاء اعلی
در مدرسه علم آدم الاسما آموزگار درس لاعلم لنا الا ما علمتنا خلیفه

استقلال دارند همواره انوار برکات صبح عالم آرای انفاس قدسیه
ملکیه شنیده کان سامی مکان عمیم الاشفاق والاحسان کثیر الالطاف
والاعطاف علامی فهامی مخدومی مخلصان ملاذی فروغ افزای انجمن فضل و افضال
مشعله افروز شبستان ایمانی و امال مخلصان ارادت مآل عنوده معتقدی
تمنای عقیدت منشیان بی ریا و درنگ ارا محفل دوستی منزل محبت و عاطفت
دعاایت و دین پروری باشد بعد از تقدیم نیازمندی و عقیدت
منشای بر صفحه اظهار میگذارد که شوق خواطر خلوص ذخایر و نیاز زبان
ارادت مواطن لشرف اندوز ادراک سعادت ملازمت کثیر المواهب
الکثیر المراتب بمرتبه است که زبان خامه قاصر بیان قلم از شکر دار
ملال انگاری صوری بوبا انبساط انجمنهای فیض ملاقات و حضور معنوی و استغنای
باطنی تدارک پذیر و خواطر خلاصی ذخایر را بمواظبت این دارد و از انجا
که مرآت معتقدان ضمیر حقایق پذیر را دریافت صدق معانی و صدائی ادراک از مقوله
بدیهیات است البدایا اذا الالقاب الطبایع که آشنای گستاخی و بیگانه اداب

سبقة باطن

ابهت پناها در مقام استمداد از آثار فیض توجهات شامله و الطاف کامله که
سحاب دور رونق رنگ خاصیت فروغ آفتاب عالمتاب وارد
بوسیله چند کلمه بر خواطر عاطفت گستر انور عالی مبر هنا ساخته بر وفق تمنا
راحی گلستان مدعای مخلصان لب ریاب بیمن انفاس قدسیه سرسبزی و خرمی
بخشیده بارجاع مهمات رهین امتنان فرموده باشند بیکی از علمای آذربایجان
عریضه نموده بعد از تقدیم قواعد محمدت طرازی و ثنا گستری و تمهید ادات
تحیت پردازی و تهنیت خوانی و دعاگوئی که شیوه دیرینه ضمیر مخلصان صدق
صداقت کیش است بر ورق عرض میگذارد که کلمات استعاره و عبارات
عدیم الاعتبار که از دریوزه صحایف متداوله ابنای روزگار فراهم آمده
باشد با آن مایه قدر و معتبر نزدارد که جلائل مناقب و سرائر محامد
ذات قدسی سرشت والا درجات و معالی شوق رسا و خواص منتها
لسعادت اندوزی حضور فیض انتما بوساطت آن اطراز شرح و بیان تواند
از جمال وصال بجلوه گاه اظهار و اعلام تواند فرامید از انجا

که بسطاب حالت عداد و کمال عرصهٔ ظهور فضل و افضال آن مخدوم بی‌همال
است کالای کاسد شکسته مایه کان بضاعت مزجاة پریشان نوبیان
در صد مایه و کدام عرصه توان فرستاد لیکن همان لایق که از ادای مقولهٔ رسمیات که
شیوهٔ زمان پر زبان از دل بیگانگان است معانی خلوص عقیدت و
که از دوری و جدائی میباشد باشد افات ضمیر منیر مهر تنویر کم مراتب تمامل
غلبه است مواصلت و مداومت نموده چون مدتهاست که چشم تمنا
بکحل الجواهر التفات و سرمهٔ شعاع نوازش نامه‌جات گرامی مایهٔ دانش و
بینش است روشنائی نیافته بود وسیله‌جوی‌های خاطر خلت مظاهر
خلوصیت ذخایر و خار خار تعلق باطنی ذکر کشش روابط اخلاص جبلت
متقاضی تحریر این چند کلمه و ترجمهٔ آیات شوق و تقصیر صحیفهٔ آرزومندی بیانات
گردید امید که پیوسته این مخلص صمیمی را از حاشیهٔ خواطر عاطر فیض مظاهر
محو نفرموده ابواب نوازش نامه‌جات بر چهرهٔ امانی و آمال کشوده ریاض
ممتنعا ابر سخای سحاب خامهٔ گهر بار سرسبز و شاداب و رجوع خدمات

ضمیمه

ضمیمه بذل توجهات کرده آینده باشند **القاب مکتوب یکی از علمای اذربایجان**
هنگامیکه عندلیب خواطر مسرت شگفتگی گلهای نشاط گلستان فرض بلبلان
آن جرگه قدوهٔ ارباب زهد و سداد هادی طریق رشد و رشاد اسوهٔ
الفضلاء محبان استظهار بطبع نسیم عنبر شمیم از مهب التفات و
ورزیده گلدستهٔ رقیمهٔ سامی که مضمون سودیه ملاطفت با دوستان
و مژدهٔ استقامت مزاج صحت درمان بود رسید بهجت افزای خواطر مودت
مانده گردید از وصول این مژدهٔ ناصیه اوداد کان بار شکر آلهی و بمضمون آیهٔ
داعی مداریهٔ الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن رطب اللسان گردید **القاب ملای از احباب**
عریضه [illegible] نظر بوفور عقیدت و اخلاص لازم است که پیوسته مستفسر
احوال خیریات و خود شوند کور خواطر فیض مظاهر سامی نماید و هیجان مرام
شوق مندی ملاقات لازم البرکات نیز برکار متقضان گردیده
که در اظهار این معنی نیامده که نظر بوعدهٔ که فرموده بود دید که فلان وقت
محبان سوفیض مآب صحبت لازم المسرات فرموده تشریف بدین صوب ارزانی فرمایند

که چند مدت فیض مآب حضور سامی شده باشد در انوقت که جمع هم عازم
انجدود میباشد البته شفقت و بوعدهٔ که فرموده اند وفا و ضیاء بخش
مخلصان صادق الوله گردیده باشد هر چند که معلوم است که تقدیم او زمان
خواهد بود نهایت چون جمع کبیر از فیض حضور لازم الحبور بهره‌مند و مستفیض
میگردند این اصید بعرابر خود پسندند مانعی ندارد و یقین که ملتمس محبان
سومبذول خواهند فرمود **رقعه بشخص جلیل القدر … شده**
انشاء الله همیشه ذات ملکی صفات جناب حقایق و معارف آگاه
آگاه فضایل و کمالات اکتساب اسوة المحققین و العلماء علامی فهامی مولانا
فلان سلمه الله تعالی بوسادهٔ آرای انجمن افادات و افاضات بوده
مرتقی مدارج معارف ایمانی منظور عنایات سبحانی باشد بعد از تبلیغ
دعوات و افیات مشهود سوی اصحاب پیرای خلق اقتضا میداد
که مصباح مناهج رشد و صلاح و مفتاح ابواب رستگاری و فلاح اعنی
مراسله دوستی وسیله که رقم زد کلک بلاغت انتما اصحاب فضائل اتحاف فرموده بودند

دراسعد

درسواد ان از مطالعهٔ آن مستفیض و بهره‌مند گردیده و از مضامین بلاغت آیین
که مشعر بر اظهار خصوصیت و وداد یعنی از استقامت مزاج و هاج صداقت شعار
بود ابواب بهجت و سرور بر خواطر مودت منظور گشوده و در تلوان اظهار
گله‌مندی فرموده بودند که دران مدت ارتباط در جواب مراسلات
ان علامی واقع شده معاذ الله باوجود اینکه مراسلات احباب موافق شریعت
غرا واجب خصوصا جواب مراسلهٔ آن علامی که احب احباب ملک و سلک
علماء و فضلا باشد و در طریقت و شریعت اهم واجب خواهد بود
چگونه می تواند شد که مراسله از ان قدوة المحققین رسیده باشد و در جواب
ان تساهل و تکاهلی بعمل آمده باشد این امری محال لکن بتخمین که جواب مراسلات
بنظر حقیقت … جناب مستطاب علامی فهامی نرسانیده باشند طریقهٔ انیقه
الفت که پیوسته مهین شیوهٔ مرضیه مرعی و ملحوظ نظر دوستی اثر داشته تا اعلام
مژدهٔ سلامتی ذات ملکی صفات و ارجاع مهمات … آیات مشید ارکان
قوی بنیان موالات … باشند **مکتوب تبلیغ بیعت … عرض کشیده** پیوسته

صفوت کاه خواطر دوستی مآثر عالیحضرت فرخنده نزلت ملاذ دودمان سیادت
و نجابت اسوه آل طه و یس زبده اولاد الطیبین الطاهرین فلان
حفظه الله تعالی مطرح اشعه انوار تفضلات نامتناهی و مظهر آثار فضایل و کمالات
صوری و معنوی بعد برکات فیوضات انوار ادراکش حقایق اساس برروز فرخنده
مآل موالات متوالی باد بدیعه از گلدسته بندی ریاض محفل فضل و کمال تعیین
نگاشته کلک عنبرین سلک مشکین خطش دهان هر حرفش اسرار حقایق دوستی و
نکات راز نهانی هر سطرش زبانی و هر سطرش پیرامن خلعت دلنشینان راکار روانی
بعد رسیده رایحه نسیم موالات شمیم و رودش که مخبر از صحت ذات
ملکی صفات انفس بر فرق سیادت بعد دیده شوق مسند منور و انجمن خواطر
معطر کردانید [illegible] همواره مقدس دوده انجمن سیادت
و نجابت و دین پروری و محفل آرای من عت افاضت گستری بمیامن برکات
برکات ذات قدسی صفات و وجود مسعود کرامت الحسنات سامی قدر منزلت
و اعتلا پذیر بوده مسند آرای مجدت و صحت عافیت و کامرانی بایسته بعد از
دعوات

دعوات طیبات که گلگونه اظهارش چون ناصیه قدسی مظهران عالم بالا از کدورت
ریا مبرا است نگارشش بر صفحه معقولات تصویر صداقت تحریر میکرداند که مفتاح
فلاح و مصباح انجاح عنبرین مفاوضه موالات فتتاح که در این اوان از قسیم ود
خامه مهر آیت بنیان کردیده در اسعد زمان بوساطت [illegible] مفتح ابواب بهجت
و سرور و شعله افروز خواطر مودت دخایر کردید [illegible]
بعد از ابیاری ریاض دعای بی منتها دست ابر تجمل طرازی صدیقه ثنا افزون از حد
و حصر که شیوه خاص دوستان یکجهتی اختصاص است مشهود سوی مهر انجلای و
مکشوف ضمیر ملهم قسم عشق الامید دارد که نو رسته گل گلبن دوستی و وداد و
سر رشته یگانگی و اتحاد عنبرین نامه های و ملاطفه اسامی کم بوستان یاسمینان
عطار وش و دبیران فصاحت بیان سمت تحریر یافته بعو رزمانی در مشام
شوق آرزومند به نسیم فرخنده شمیم استطلاع حالات سعادت آیات
عالی و اسکتشاف بر تعرفت حضرت ذات موفور البرکات متعالی نعوت
شرف وصول ارزانی بخشند که چون از عنبر کلمات و الا رقیمه کریمه عهد اتصال

مزاج و کم کثیر الامتزاج ان نخل برومند بوستان محبت و مودت نظام
ولایح بوعطر خرمی در جیب تمنا و نکهت خورسندی در گریبان مدعا ریخته
نهال دوستی و دو صد یکجهتی که دیر گاه بعد در جویبار خصوصیت ذاتی یکی
از دم سرد خزان مهاجرت و مسافرت افسرده و بی برگ و نوا
بعد از شرف اهتزاز نسیم فیض شمیم وصول رقیمه کریمه سرسبزی تازه
و خضرت بی اندازه روی داده آغاز شکفتن و ثمر مرادات و میوه نیل
سعادت بار آورده بر نخم نگاه تمنای تشنگان مرارت هجران را لذت
لذت اندوز شهد مواصلت کامله ساخت و بوستان الفاظ ظاهری
و باطنی سو مجد و ابها کام امانی و طراوت گلزار شادمانی حاصل کردید سبحان
الله چه کویم چها دیدم از شادمانی ۵ الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
لغفور شکور و شوق دریافت فیض ملاقات فایض البرکات نه بآن مرتبت
که بتوسط خامه مشکین حظ نامه عطر بیان آن را بمشام ادراک توانند
رسانید و پیوسته از خط ناکام حصول این مطلب خفی و لحظه معنوی صحبت
جبین

جبین شوق داشته و دارد نهایت در این وقت که فلان سالک طریق بودند
بدین ذریعه محرک سلسله یگانگی و مخالصت گردیده اظهار تصدیع این معنی
بنماید که از مکارم اخلاق ذاتیه مترقب است که همیشه این شیوه رضیه و قاعده
و قاعده مستقیمه را مستمر و برقرار داشته همواره برگ ابر مطیر خامه بهار مسرت
مآثر با شگفتگی کشت امال و امانی دوستان مامور را برجوع خدمات اتفاقیه
ابجاب بوده خوشوقت و مسرور نگاه زنده داشته [illegible]
که رایحه حمن وداد و فایحه بوستان اتحاد عنبرین مفاوضه گهربار و ملاطفه
زرنگار و اشفاقنامچه محبت اثار مودت را و آن بهجت افزوزو زمانی
چمنش بلز صبح نوروز مشام جان و جیب گریبان چنانچه رسیده مانده
آفتاب در برج حمل قرار یافت و اشعه انوار مضامین الفت قرینش
که مضمون بر اعتدال مزاج و علاج موفور الابتهاج ملا زمان عالی
بعد ضیابخش ساحت حال و روشنی فزای دیده آمال عقیدت اشتمال کردید
و حدیقه که در جویبار دل ابتطار مژده ورود مراسلات دوستانه و عنایات

مشفقانه زسته بود بشمر سرور شادکامی مشمر و دایقه جو نظر اخلاص بنظام
را نیز برای حلاوت کرد و هید در خصوص مرتبت شوق صبر نگارد که زبان نوقت
نشان با ظهار مراسم دوستی خاص و یک جهتی و خصائص آشنا بجنی
تو آید نشد لیکن بهمین قدر اکتفا می نماید ۰ حکایت است چون در ملوث
دل شهد عالم ۰ در ایام جدائی بی نیاز را ازعرض احوالم چون شرح
اشتیاق و ارزومندی صحبت اکسیر خاصیت ملازمان عالی زیاده از آن است
که قلم بیان چون کلک نقاشان با هزار زبان عشری از عشر آن داند کرد از بیان آن
بیرون توان آمد پس همان بهتر که خوض در نگارش آن نموده بحقیقت آن بوجدان ضمیر منیر مهر تنویر عالی که مرآت صورت نمای مراتب دوستی و وفاست
رجوع نماید نهایت در این اوقات که حامی عازم اصوب صواب انجام
و فیض یاب خدمت سعادت فرجام میگردید لازم دید که بسته کار از مدارج خوشنودی
و باظهار از مناهج ارزومندی پرداخته تجدید مرحله پیمای مجاری حالات
سعادت سمات گردد متوقع و مترصد است که تا در زمان دریافت ملاقات بهجت
پیوسته

این شیوه

این شیوه رضیه مرضیه سوم عهد داشته رشحات خامه مشکین ملاعبات آن
بوستان قلوب مخلصان صادق و محبان موافق را سیراب ساز ند
و با علان حالات بهجت علامات و اعلام خدمات اتفاقیه منت
گذاران دوستان گردید علامید آناء اللیل و اطراف النهار و رحفظ حضرت
پروردگار راسته در تعزیت نامچه و پرسش مصیبت مرافق نوشتم بعد از ارایش مشعوره دعا
دعا و پس از پیرایش مجموعه ثنا مشتهر سوی عقده کشای دلجو ضمیر بهجت
بخش میدارد که یار وفادار با عشوه و ناز دلبر تیز آهنگ خوش طراز اعنی
مه طلعت نامچه عطوفت طور و انداز و مفاوضه لازم الاعزاز شما که نامزد
این مهجور مشتاق در مجور الایام فراق گردیده بود در وقتی خوب و بی علی
مرغوب نقاب ور رو وا از چهره صبحه گشوده و دیده مشوقمند و دل ارزومند محو
صورت لی نیز نیرو واله بمعنی دلپذیر آن گردید چند ادا امی که دهوش
دولت وصال به بیدلان عطا نموده مرحبا شیرین کلامی که شهد تلفظش کام مراد
لضیلیان عسل حلاوت بخشود ۰ خوب سرا پای او که بجهان تا نی است ۰ هرطرف صد هزار

هرطرف صد هزار عاشق شیدای او ۰ از خط و خضاب عبارات و نقطه ان چشم جوش
و وقت ان برادر رنگ اختر استنباط مرشد غایت سرور و نهایت حضور حاصل
شد عبارات طرف از مقدمه فرزان که نگاشته کلک مودت سلک گردیده
بود حسب الواقع اطلاع بر کماهی است حاصل آمد ارتحال و رفات علیم مهفقتن یکی از
مخدرات سرادق جلال و بیمار بودن یکی از جلیل شان اشاره شده
بعد خداوند عالم صبری واجر کرامت فرموده و عوض از عطا کند اعزاینها
همه نیز عطا بخشد طریقه انیقه مودت در شیوه ستوده محبت مقتضی است
که الی الان دریافت حضور فیض ظهور پیوسته بدستیاری ماشاطه قلم
صورت مطلوب مکتوب محبت اسلوب را از خطوط مشکین و نقاط غالیه
فام الکن نگارش احوال خیر مال و ارجاع مهمات خصوصیت تقاضا زینت خواطر
احباب مسرت بخشند لها جب تعزیت عزا طلبیده حم رقیمه اشرف و مفاوضه
گرامی رسیده و در مطاوی رقیمه لبد رزه دل اسبابی دعای در خصوص شفای
مریضه و عوض دادن وهب العطایا مافات را که فرموده بودند بجهت اجابت

ادام بک

از یمن برکت انفاس قدسی اقتباس ان برادر والا گهر بحکم حکیم علی الاطلاق
مریض سو شفا گرایست رجا انکه دعای دیگر نیز مقرون با جابت
گرداناد هر چند در مطاوی مراسله گرامی اشعار بان نشده بود لیکن از قرار
تقریر فلان معلوم شد که نظر بفرط یکانگی که بر منهج صورت اتحاد
با وجود اتحاد مستلزم مشارکت در خیر و شر و نفع و ضرر را مضمون است
مصداق این مقال انکه چون ان قضیه مافیه بر دوستدار وقوع یافته بود
بر ان برادر کامگار نیز در این وقت این واقعه هایله روی نموده که مخدره
سرادق عصمت سر در جلباب فنا کشیده بمضمون انکه سوخته کان
وارث یکدیگر بند با دوستدار همداستان و مذکور نمود که خداوند
مزاج و تاج نیز اندکی از حد اعتدال منحرف گردیده بهر حال از شفا
دهنده بیماران سورت بخش قلوب افگار و ارایش دهنده عرایس
خزان و بهار امیدوار است که ان برادر کامگار سو شفاء عاجل کرامت
فرموده و دران مصیبت صبر و شکیبائی شعار و ختام قریب بجونیه که مقصود

لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان تو انز بود لغم البدل در کنار آورده و جهه
جواب تعزیت نامه عمی الشیخ محمد با من غم روزگار دیدی که چه کرده این چرخ
ستیزه کار دیدی که چه کرده معاوضه گرامی و ملاطفت نامچه سامی که در این
هنگام محنت فرجام رقم زده کلک موالات سلک شده بود در حالتی
که خواطر محنت ذخایر حجاب حالات خیریت علامات بعد غفور و دار ارتباطی
نموده از کلمات نصایح دلالات آتش دل محنت قرین سوز سرور تازه و لذت
بی اندازه حاصل گردید شعر کلیم بخت کسی را که باشند سیاه با آب
زمزم و کوثر سفید نتوان کرد اخرالامر که بنیاد هستی هر نوع انسان
سو عقاد کل شی هالک الا وجهه باب و کل فان سرشته شده و لوح
ابنا زمان را سو مصداق کل من علیها فان نقش ظلم نوشته اند و از قضای
فلک کج رفتار روزگار انقدر کلال ملال از قضیه هایله جان سوز
محنت اندوز مربع روزگار این محبان نشسته و ماه و سال اینکه نم
نوبه بطالع کر مطراق برگهای کام در شکسته و آب زندگی سرود ربیع

لکلی

دوران قرار و در محنت و اندوه را بر دل محبان بار کرده غبار از آب
انزا کسوت اظهار تواند پوشید لابد اگر زبان خامه مودت ختامه را از
این قضیه هایله کوتاه و بمقام پرسش حالات بهجت علامات آن برادر
لباس اشتباه در می آید انشاء الله تعالی حقایق حالات سلامتی را بشیر جگر
قلم داید ارقعه شیخ محمد تعزیت نامه زنی نوشتم که در این اوان مذکور گردید که
که علیا جناب خورشید احتجاب قمر جناب مغفرت مآب نادره اعصار
و سلاله دودمان نبوت و چهار المستغرقه فی بحار رحمة ملک الجبار
اعنی خلانه سر حجت ایزد متعال جل شانه واصل گردیده کمال کدورت رخ نمود
جناب اقدس باری صبر جمیل و جزای جزیل کرامت فرماید بر مکدر گردیدن برادر
این نوع وقایع مهمه ثمر نیست لعبت اینکه دنیا محل فنا است و خانه مسکن
محنت و عنا و خیران آب شر مخلوط و نفع آن البطر مزج دباغ عبرتی و با
هر حیاتی مماتی قرین است رقم خلود بر صفحه حال هیچ مخلوقی کشیده نشده
و طغرای بقا بر نام هیچ ممکن الوجودی مرقوم نشده پس مرزو الامن و اقعه

طریقه رضا و تسلیم در صبر و وثوق رجا بکرم عمیم حضرت کبریا عز سمه بدیدار بنت
در این تفویض امور در ساحت توجه بحضرت علیم بذات الصدور باید داشت
و بحبل المتین صبر دست سر وعده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب متمسک
باید شد تا از ثواب صابران بهره مند و بالغیب کرده مامول از
درگاه حضرت بیچون آنست که مرحومه مغفوره سو مستغرق بحار رحمت
حق کرده و بندگان را خصوص سرکار عالی را در ظل حمایت خود نگاه
دارد تعزیت نامه الب بنت پیلام از زنی کرمت حقا و بعزت الله تعالی که از وقوع این
واقعه جانسوز عظمی و سنوح این واهیه غم اندوز کبری نه چندان غبار
غم و الم بر ساحت خواطر اندوه مرتسم نشسته که شرح عشری از اعشار
آنرا زبان قلم و لسان بلاغت شیم از عهده تحریر و تقریر بیرون تواند
آمد اما هر چند از این مقوله مرقوم قلم شکسته کرد و افاده بدیهی و تحصیل
حاصل خواهد بود انشاء الله حق جل شانه شما را در این مصیبت عظمی
صبری کرامت فرماید و رضا چون منعم حقیقی اتمام نعمت بر ما و شما از وصل غنی

ملتهای حفظ

ملتهای حفظ نموده هر گاه در این دفعه حکمت شامله اقتضای بگرفتن یکی از ارکان
حفظ کرده باشد که باز عوض آن را نظر بمضمون آیات و احادیث که در دنیا
و آخرت کرامت فرماید در این صورت در خانه نشستن و در آمد و
شد بروی خود بستن و جزع و بی صبری را شیوه خود نمودن در حقیقت از
راه و رویه عبودیت دور و سلک کفران نعمت الهی و خسران دو جهانی
خواهد بود پس طریقه انیقه رضا و تسلیم آنکه ما و شما رضا بقضای الهی
نموده دست توسل بدامن حبل المتین صبر و شکیبائی زده مهر آنکه باعث خوشنودی
خداوند عالمیان و رقم انف دشمنان و دادن عوض در دو جهان خواهد بود
در اینوقت میخواستم که بجهة تسلیت خواطر سرکار آمده تهنیت چون جمعی صاحب
بستر و بعضی دیگر بر سر پا بوده از استماع این خبر وحشت اثر از اهالی بعضی
شرور و پرستاری و تفقد حال آنها نیز از جمله لوازم بود لهذا آمدن بجود نشد
متعلق بتعویق انداخته حضرات را روانه گردید نمود که به تسلیات بنده با
تخفیف خواطر شکسته و مرهم داغ دل خسته شما گردیده انشاء الله در این چند

یوم که از جانب مریض خواطر جمعی حاصل نموده بخدمت خواهد آمد نوعی دیگر
تعزیت باحبا است چندانکه در ماتم سرای افلاک جمله عنبوکان عرصه
خاک گیسوی شام بازو گریبان صبح چاک است پیوسته حدیقه دولت و
عالیجاه اخوی ام از آسیب دم سردی خزان حوادث مصائب نبوده و ساده آزادی
محفل تسلیم و رضا باشد بعد از تذکار مراسم دعوات اجابت آیات و قرین
دلبس از اظهار لوازم تحیات و تسلیمات خلت آیین مشهود رای مواقفت
اقتضای با تمکین میدارد که از استماع قضیه هایله و مصیبت شامله که بآن
برادر والاجاه روی داده نه بنوعی کدورت والم قرین حال یک جهت منزل
گردیده که حقیقت آن در این ورقه اندراج تواند یافت نهایت از آنجایی
که هر فردی از افراد انسان بمقتضای کل نفس ذائقة الموت ناچار شربت
ناگوار مرگ چشیدن و لکل شیء اجل در استرداد ودیعت حیات مستعار
است در این صورت موافق قاعده رضا و تسلیم آنست که در هنگام
استیلای محن و بیقراری کوشش لونقای مصابرت جسته از خلق خدا

اجر باب

احباب ما در زمره انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب محسوب باشند
انشاء الله تبارک و تعالی تربت مقدس آن آسوده جوار رحمت حق غفران
به فیض غفران معمور و مخجسته دشته این مصیبت و کدورت خاتمه غم والم آن
برادر والاشان و همه دوستان بوده بعد ملالات و اندوه انبساط اکرام ظاهر
مصیبت باعث تجدید مواد کدورت خواهد بود لکن در این ولا که این خبر
وحشت اثر استماع گردید مفاد خصوصیت و اتحاد موجب تحریر ذریعه الوداد
شده در مقام پرسش این قضیه هایله برآمده متوقع و متصدیست که تا اوان
دریافت ملاقات حقایق نگار حالات و ارجاع مهمات باشند از قرار واجب
تعزیت بشهر دوشنبه انشاء الله تا خطر رقم بنافه کشائی مشکین غزالان
قلم بر برای رنگ و بوست همواره صحیفه خلود طراز دولت و حشمت وقار
در تتمه خجسته اغاز ابهت و عظمت و اقتدار ملازمان سامی والاجاه گیتی
دستگاه شفقت و مکرمت پناه محبان استظهار دوام عمره بتوقیع وقیع کامرانی
و فرمان روائی موشح و زیبا بوده بمقتضای خواهش دوستان بی ریا ظلمت زدای

افق شفقت و دولت و بنگ اختر و مسرف سپهر حشمت و عظمت و ودد ستگاه
باشد بعد از چهره آرای صفحه صحیفه مصادقت قرین بگلگونه دعوات طلبات
اجابت سمات عنوان پیرای نمیقه مخالفت آیین بنگارش و تحیات دراحباب
مودت نفحات مکشوف سوی خورشید ضمیر منیر اجابت قضا میگرداند که طلیعه
صبح خرمی و انبساط و بارقه انوار شادمانی و نشاط یعنی انکاشته کلک
عطوفت سلک ملاطفت ارتباط که بتحریک خامه مشکین عطارد نشان
بدلجوی خواطر حزین و تسلی خاطر غمگین قرین است مشکین عنبرین نور
تحریر یافته بود شرف اتحاف و عز ورود یافته خطوط شعاعی فروغ
افزای انجمن دوستی و یگانگی و تسلی بخشای دل مخالصت منزل دوران
بیگانگی گردید بنحوی که حلمی فرض خود دیده بنده گان را از تقدیرات الهی چاره
دیگر بجز و نزد رقبه اطاعت او بنده گان را از ربقه قضا و قدر سبحانی
گریزیست در این صورت بغیر از رضا و تسلیم چاره نیست انشاء الله دوستان
را بزلال خامه مودت ختامه سر سبز دارند نوعی دیگر تعزیت باحباب است که

ازواقعه

از واقعه جگرسوز و حادثه جهانسوز آن نور دیده عالمیان و چراغ انجمن
آرای جهانیان دیده های اشکبار و سینه های غمناک و بیمار گشت و نعره
و اویلای مخلصان و هواخواهان بایوان کیوان السقف مرفوع السماوات
رسید اما چه توان کرد بجز صبر و تحمل شربت مرگ چشیدنی و ضربت موت
کشیدنیست از افراد انسان هر کس لباس حیات پوشیده پیرانه جام وفات
از ملیان ملات باید نوشید اما این همه چون تأمل کرده میشود بر اصناف امم علی
العموم خصوصا بر دعاء شکر لا واجب که صدق آن در درج شرف و کان آن گوهر
متین لطف اعنی فلان بر جاست شعر گر رفت آن شکوفه دولت ز باغ ملک
بر پا ستاده قامت سرو و جوان که رفت لسر بدر بجا باد ور رفت نیم خنجر بام
چون بتقدیرات ازل این صورت دوی بخوف فزع و گریه که مضرت عظیم دارد
یکی از اجر و صبر آخرت محروم میمانند دوم روح میت محزون میگردد و
حدیث ان المیت لیعذب ببکاء اهله علیه بر این معنی است امید که رجع
جل و علا این مصیبت بدر آن خاندان شریف اخرین مصایب گرداند

وصبر جمیل کرامت تعزیت نماید تعزیت نامجه از قول خواجه امید که تا شعشعه آفتاب ازلی
بر صفحات ممکنات تابان و موجب نضارت روضه سرای دوار عالم امکان باشد
کلزار خواطر ایشان کلبن ریاض دولت و حشمت و اقبال و دوحه حدیقه مناقب
و ابهت و اجلال اعنی سرادر رجال عظیم الشأن از آسیب خزان درامان
و ابهت شان لمعه هرکز کرد حزن و ملال و غبار اندوه و کلال پیرامن آیینه ضمیر
خورشید تمثال نگشته همواره در نزهت آباد رضامندی فراخ حوصله و کشاده دم
بنشانی ماتحرخای ابائی باشد بر آگاه دلان روشن ضمیر که بجلایای انوار
ربکم الیناء چون سامعه افروز گشته اند ظاهر است که دنیای نزهت آثار
سرا هیئت فانی و کل کلزارش سورنک و بی بقائی شر نزولش مرتب
ارتحال و سفر [illegible] ساکنان این خطه را محال آرام نیست و
زائران این روضه را مجال مقام نه شعر جهان کرچه آرام کاه خوش است
شتابنده را نغمه از آن خوش است اگرچه از دیده تحقیق انتقال از این سرای
غنا بدار البقا و رفقا محض روح و رحمت و عین حضور و سرور است اما در عالم

بشریت

بشریت که غبار تعلق حشتاده دیده بصیرت کردیده از سنوح مصائب
پاسهاس مهاجرت و جزع و فزع ملیب روز چنانچه استماع قضیه جانکداز
و واقعه اندوه افزای فلان اسکنه الله فی فرادیس الجنان که درین
اوان اجابت دعوت حق کرده از این خاکدان ظلمانی ارتحال نموده چه
غمهای کوناکون بخواطر فاطر راه یافته لکن چون این سانحه عظمی و واقعه
کبری سوی صبر و شکیبائی چاره نیست لاجرم رضا بقضا داده بلوازم شکر
و بقای ذات ملایک صفات اشتغال نموده طریقه رضا و تسلیم سو
مستلزم آنست که برادر جانی نیز راه مصابرت پیش کرفته تقضای ربانی
و تقدیرات یزدانی راضی و مرات خورشید مظاهر سو غبار آلود کدورت و
والام ناخته در هر باب کر باشند از اقدام تعزیت نامجه کوشتم در این
اوان که جز اندوه انتظار نموده فرغ روح فلان از آشیان بدن پرواز
نموده عندلیب آن چمن از بدن عاریت سر اسهت ریاض عدن و پژمرده خاشق
حبوه سعود خزان کلی از کلهای آن کلشن و شستن این غبار این تقضای ملیه

در آینه خواطر دوستانی رسد و خاک درد و غم این مصیبت از روزگار
ناپایدار بر سر اینده دوستان پاشیده برین ذریعه بی ادبی نمود که از قضای الهی
چاره نه و از دست کارکنان قدر کناره نیست و امید این که از درگاه
حق سبحانه چنان است که تا ابر رحمت فضل الهی جلوه کرست انشاء الله شکوفه
چمن اقبال و دولت و کامران و جلال از آفت انقطاع آسیب نزه کاهی
مصون محروس و در ظل عاطفت یزدان بوده مرات خواطر از زنگ دامن
مکروهات زدوده و سایه مرحمت بر فرق کینه پاینده و مستدام دارد الهم آمین
بهر که تعزیت نامجه کوشتم که مطالعه مقاله که مخلص سو بیاد آورد سرافراز
فرموده بود دیده و از اخبار قضیه جان کداز طاقت پاره شده بود عزّ
ورود ارزانی فرموده مضمون ملال مشحونش مفهوم شد شعر بی احبتا
خون دل از دیده شد روان ٥ در ماتم مهین جهان بهتر زمان ٥ حقا
و بعزت الله تعالی که این مخلص قدیم و دوست قویم چنان جبر وحشت اثر راهی
و آنکه شنیده و چنین نامه الم کستر سو می تواند دید زیرا که این قضیه نه از قضایا بیست

که توان

که توان از دل بیرون نمود بلکه باید سوکواری و زاری را دمبدم افزون نمود
افسوس که رفت آنکه مانندش نیست ٥ دل باد کری جز او چه پیوندش نیست ٢ هر چند
هر چند که سوای ذات واجب الوجود هر وجودی انعدام پذیر و هر حالی سو
حمائی کریبانکیر است لیکن حیف است که چنین نقشی از دلهای فکار زائل
بکذارند ٥ ای کاش که بهر دل ماتم زده کان ٥ یارب که سرفت از جا باز آرند
چه عرض شود که از وقوع این واقعه غم افزا و صدور این صادرهٔ جانفرسا
چکونه طاقت ارباب وفا بها و کلو شده که هر کاه خواهد شمه از آن
تحریر کشد هر آینه کتابی میشود مطول و نسخه فضول ارجه مفصل چون
خامه را یارای تحریر نه صفحه سو کنجایش سطری ست چنانچه بر فرض محال
از آن نگاشته کلک منقلب احوال کرددا مخدوم سوار کثرت ملال مطالعه
محال خواهد بود بنا علیه طریقه احمال ملینماید که اگرچه جالی که حال دوستان
مخلص بدین منوال باشد اختلال احوال آن مخدوم معلوم اما جز صبر چه کار
کار نتوان ٥ جز شکر پیمانه باب بدار نتوان ٥ این غم که نکنجد بقضای عالم

جان در دل تنگ بیقرار نتوان ◦ منوط لا راده لقضائه ولا مانع لحکمه سدنی
میشود غصه بجا علیماند ◦ در این صورت دست بحبل المتین ان الله مع الصابرین
زدن اول و انسب است امید که خداوند عالم مرحوم مغفور بافتخار عرب
و عجم شوروان مخدوم سوا از آفت روزگار در دور بین الایام باد و دولت و عزت
به بهنگ نامی مشهور گرداند بحق محمد و آله الاطهار الامجاد تعزیت نامچه سید ارکان دولت
خواجه شد ◦ که جز حسرت اثر که کوشش زد این ذره حقیر نموده بودند از وقوع این
واقعه عظمی و قضیه کبری قلم گرفته متحیر است که بوسیله کدام عبارات بندگان
عالی سوار جگر سوز مصیبت غم اندوز جگر سوز پرسش نماید عالم آشکار و الکفایت
مطلع است که این قضیه هایله جان غمگین سوسوخته و دل حزین سینه ناوک تا سفت
دلگیر دوخته بزبان حال گویای این مقال است شعر ستیزه کرد فلک از جفا و
جور تو داد ◦ نفاق پیشه سپهر از کینه فریاد ◦ مرا ز ساغر بیداد شربتی دادی ◦ که تا قیامتم
از مرگ یاد خواهد داد ◦ نه مونسی که شود برحال کس منع بیتاب ◦ نه شفقی که کند
که کنه در قتال من امداد ◦ روا بود که زنم بر زمین زحیرت سر ◦ سزا بود که رسانم بر آسمان فریاد

خداوند بصیر

خداوند بصیر و خبیر است که هر دم از غم ناله ها جان کاه و هر دم نفسی بغیر از آه جگر کاه
و غمگساری بجز خود او یار و مصیبت یاسمین شعر ای وای کز حرارت دلم نفس
نزنم ◦ سوزد زبان آتش دل از دهان بلبلی ◦ قلم دو زبان از تحریر و بیان از تقریر
انجا رشته غم اندوز عاجز است شعر در این بهار که رند ز اغصان حرمان فضای
سینه کنند دعوی گلستان ◦ بغیر ناله دل نغمه نمی شنوم ◦ چه بلبلی که کند ز رحم خوش
الحان ◦ نه غنچه را به تبسم شگفته لب در باغ ◦ ندیده کس ز گلی انبساط خندانی ◦
ندیده کس چه زبی بهری اندر این موسم ◦ بشاهدان چمن رنگ زرد عریانی
بوضع منقلب باغ نرگس شهلا ◦ نظر کند به تعجب ز عین حیرانی ◦ شدم بطرف چمن
خیابان باغ صبحدمی ◦ که وا شود دل تنگ از نسیم بستانی ◦ چه سالکان چمن سو
شکسته دل دیدم ◦ شگفته صد گل افسوس از پشیمانی ◦ نظر گشودم و دیدم که ان گران
که ان سرای سرور کنند ز فرط غم و غصه بیت الاحزانی ◦ لب سوال گشودم ز سالکان
چمن ◦ که گل چرا شده در کسوت زمستانی ◦ چه روی داده فلک کز ملال ان بلبل
نمیکند بترنم هزار دستانی ◦ جز در هیه که منم در این مصیبت و غم ◦ شریک باشم با بلبلان

بستانی ◦ گشود سوسن انگاه دب بپاسخ گفت ◦ کزین سوال دل خویش را چه رنجانی
همین بس است ترا باعث غم و اندوه ◦ که رفته جان جهانی و تو گرانجانی ◦ ان
هولاء لشرذمة قلیلون ◦ هرچند بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است
که دار دنیا محل حوادث و مکان مواقف است و جناب عقول بنداء ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة و بمفاد و الله یدعوا الی دار السلام سر از اطاعت
فرمان قادر انس و جان نپیچیده اند تمام بادیه پیمایان مراحل زندگانی
بمقتضای کل شیء هالک این راه در پیش و جمهور سکان سراچه فانی
را مصداق کل شیء یرجع الی اصله رجوع باصل مینماید شعر بود عروس نشیمنش
نباید حیفش ◦ کامد و ممنوع جای در خطه خاک ◦ انا لله و انا الیه راجعون
صداقت هر حال و گواه این مقال است که این غلام پیر در این مصیبت محشر
نظیر شریک غم برادر پیر این سلسله رفیعه است اما حکم الهی و قضای سبحانی
را چاره بجز رضا و تسلیم نیست رجا واثق است که حق جل و علا بندگان
عالی و سایرین از مصیبت زدگان را از درجات انما یوفی الصابرون اجرهم

بغیر حساب

بغیر حساب صبر جمیل ارزانی داشته این مصیبت عظمی سوا از مصیبت این
سلسله رفیعه جلیله گرداناد و بر عمر جمیع بیفزاید بالنبی و آله الامجاد تعزیت نامچه
از قول شخصی بشخص نوشتم ◦ خداوندیکه در عالم است و قضا سررشته حیات و ممات بر نوع
انسان و مخلوقات در کف اراده و اختیار قادر لم یزل و لایزال مختار است
همواره بنای دولت و اساس مناعت ملاحمین نتیجه عز و علا ابر وفق امال
گذران بوده از تطارق شوایع حوادث دوران و مقصد روای موالات
پیر امید ادرد که مراسله حسرت ترجمه تعزیت ضمیمه چند یوم قبل از این
مشتمل بر وقوع قضیه هایله کبری و واقعه نازله اندوه افزای والد مرحوم مغفور
ماجد خود که از سموم تیموز بی مهری روزگار غدار دست داده بود ملمع و ارسال
نموده بودید از صرصر تذکر این واقعه غم اندوز حرف حیاتیکه ما لا یدل صدرت
استعلام طهارت و سعادت لایت ابوی مقامی محامد صفات بعد ازهر طلاحل
کدورت و التماس قابدار این مصیبت باشهیدان آن نعم در امیخته تکام و بلی
ارام کرد اینده بالمره مرا عاهد و سخن فراموش و چندان سرکشت حسرتانی دیده باریده

که چشم ستاره شمار نظر بی هم گرید و روز بروز پیش دیده چون شب دیجور و دل از فرقت
منزل بمحور اسور وصالی از سرور رماند ه شد سینه پر از داغ غم دیده پر از
خون گلهای تمنا همه این رنگ برآورده ه چون شرح کدورت این حادثه
غم اندوز موجب ازدیاد الم و اندوه میبود اختصار شد کار این واقعه وآ
سوانح به الستة تن بقضا و ادای کلمه الحکم لله العلی الکبیر داده همان جناب
شاهد حال و مقال است اگرچه بظاهر دور بوده نهایت از استماع این
قضیه ناصبور بوده و بمدلول انما یوفی الصابرون ممسک گشته امیدوار است
که ان گرامی برادر ارجمند مستمند نیز بحبل المتین اصطبار متمسک گشته جناب ایزدی
الله الحکیم از عمر طبیعی و کلاه اجلال فلان کاسته بر عمر آن برادر گرامی بیفزاید
و چون وجوب داشت که در این سوگواری با این دوستدار نیز آمده مراسم تعزیت
داری بپردازد و از آنجا که امور این روزگار بی مدار اختیاری نیست بجهات چند
که فلان معروض خواهد داشت معذور بوده شاید رساله را روانه نموده
که آمده عذرخواهی این امر غیر مرسوم گردد و چگونگی هر امری تقریر نماید صدق داند

نامه آنگاه آغاز بر عجمی در فوت مرحمت پناه آقای احمد منشی نیز ای آنکه از گردش سپهر اخضر گردید
دلت فگار از مرگ پدر ه هر قدر که فلک داوست عمر تو بود
محفوظ شوی ز آفت دوران قمر ه رقیمه جان سوز و نمیقه غم اندوز
که مسطور سلک انشا ارباب وداد و اسلاک استوار
وحروفش تن ناتوان اصحاب اتحاد را سیوف زهره آبدار
بود در آنی که آلام روحانی عارض بعد از آنی که استقامت جسمانی آواره
طاقت سوز فاقه بعد و بعد مدام شدت غم و هم بهم می افزود
عز ورود ارزانی یافته مضمون جانکاهش مفهوم و صدور دقیقه
هایله که با حیات فخر الفقرای زمان عمی عمه معلوم گردید شعر ای کاش
که مرده مرا از آن پیش ه تا زنده نمی نمودید این خبر وحشت اثر ه ای وای چه بار
کشم از این پس ه با جان خاطر ستر ه علم الله که دل گفت که
سنبهای ه که از وقوع این واقعه جانگداز و سانح این
س که طاقت پرداز شعر دل میرود ز دستم و جان ام

ذات پسندیده صفات فلان محروس فی حصن اعطاف
ملک المنان فارس مضمار صحت و بهجت و سرور و در مسند
مسند شادکامی و خجسته فرجامی و حضور رود و موفق بتوفیقات
رب غفور بوده بعد از جولان گری خامه مودت ختامه در ساحت
میدان دعا که طریقه انیقه محبان صادق الولاست صفحه نگار
صحیفه بیان میگردد که چنانچه جویای احوال این دوستی جناب باشند
~~پیوسته در دو گاه صبح و شام بلد در هر جایگاه عرضیت زبان~~
~~در گلبن بیان میگردد که چنانچه جویای احوال این دوستی جناب الخ~~
باشند پیوسته در دو گاه صبح و شام بلد در هر جایگاه عندلیب زبان در گلبن
در گلبن بیان به آتش شوق ادراک لقای بهجت انتمای عالی را نوا سنج و در زمزمه طرازی
دلپذیر ناطقه تقریر یکتا مشتاق بنده گان عالی بلند آوازه و بعید خواطر جلوه بیان
لب درک حضوری نوازد که هزار دستان در چمن تشویق خود سوی یار او آن برادر دعا به ساز که از
عالم جهد قاضی الحاجات عاقبت با جمع فصل کلام برام ازانجاییکه ادراک حضور حضور رشن کرداند

باب هشتم در رقعات اخبار و امرا و خوانین و چند رقعه از دیوان و غیره الف سلسله
بامرا صاحب شان باید چنین نویسند رقیمه کریمه عالی و تعلیقه رفیعه متعالی که در
اوان سعادت نشان ابلاغ آوازی که بنده کمان لطف نگاشته کلک بلاغت مسلک
منشیان عطارد نشان شده بود در اوان سعید و زمان میمنت مقرون وصول
و ورود افکنده چون از ریاحین مضامین سعادت آثار قرینش روایح محبت و مهربانی
مزاج معدلت امتزاج رایحه بخش مشام خواطر عقیدت مظاهر و از نسایم ریاض معانی
مرحمت نتایجش مشام الطاف و فوایح توجهات خواطر معدلت و مودت ظاهر
و با هر بعد زیاده از حد الطاف خواطر اخلاص مدار امیدوار بلکه الامانی والاکوار
موجب مزید افتخار گردید ارجاع بعضی خدمات سرکار که ملتمسات ایمای این عقیدت
دنثار بود و رهای امید بر روی خواطر ارادت ذخایر گشوده بقدر ضرورت اسباب
ان امر انجام و موجبه اتمام آن گردیده بانجام رسانیده بقدر قوه در تنقیح
آن کما ینبغی کوشیده و در خصوص سایر مهمات آن نیز متوجه شده انچه از
قدرت ارباب این صنعت بعید تقصیر نرفته انچه بنحو صورت انجام و زینت اتمام

یافت که ارباب سلیقه این صحو و در امر خفی خطوط و در نظر عیب جویان این و النقص
ظاهر نگردیده اورا بمصحوب فلان مرسول حضور با هر النور دانسته آن
المستغان بقبول خواطر ارجمند و مطبوع طبع مشکل پسند افتاده که در نظر
فیض سرور بنا مرغوب و کمترین اخلاص کیشان بخدمت یا نقیضه منسوب گردد حالی
از انعطافات ظاهر پرستان این مخلص عقیدت ارکان بخدمات آن سرکار
که نظر کیمیا اثرشان شناسائی عیار هر صنعت است بجان و دل سعی دهد
ان استمان نطهارهای آل اخلاص منزل معاینه باشد از سعت تفاوت عالی برانجام
بعضی از بضاعت خود ممکن بعید نهایت چون اکثر شش از مردم مرتکب این گونه فضولی شده اند
و از انوار مکارم عالی اقتباس فتایس منافع نموده اند و این مخلص مطایای و
هاک ... ارتکاب این نوع اعمال گران بار است نخواست که خود را در
الفرقه منسلک سازد که از خواتین دربار فتحنامه نوشته اند موقف عرض ارسال
باید که سر بر ضوافت مصرع عرش نظر اقدس از نوع اسامی رساند که نظر بر نور عقیدت
و اخلاص کیش این کمینه غلامان همواره بر دعای دوام دولت روز افزون مشغول است ۲۰

بندگاه جناب ... اسفاری

هر بمعارف عالی قاطع و ثریا کردار ... پایه افلاک پایه امثال دولت بار بره ...
هر بمعارف بندگان اخلاص توامان خصوص این کمینه غلامان مستدام دارد از ... ع.
از خواتین در عذرت ارقعه ... که کمتر نوشته چون بر این غلام اخلاص فرجام که از جمله ندیمیان
و اخلاص کیشان این اجاق گردون رواق و در معنی پرورده این دولت ابد
اقرن است هرگاه حقیقت این دعا بر پیشگاه خواطر حضیر و الا پرتو ظهور انداخته
باشد بر پیشگاه خواطر اقدس اموز شده باباب نهایت وضوح
و ظهور دارد چرا که در بود و دولت ابد مدت لا از منه دوران بسیاری بعمل
آورده تا آنکه بندگان اقدس بدولت در فلان نزول اجلال
فرموده در آن اوان کمینه غلام باشرف حضور بندگان بیا بوس استقبال
یافته بقدر امکان بخدمات قیام نموده و اشفاق شامل شان ملحوظ و
تفقدات و عطوفات ملازم عالی بر سبحات احوال این اخلاص
مآب تافته الی الآن حاضرانه و غایبانه اینقدر الطاف بیان و عطوفات
بیپایان درباره مخلصان مبذول داشته اند که از عهده شکر عشری

از عشر ... یکی از هزار توان بر آمد هر چند که در این مدت خدمتی که لایق
حال بندگان بلند اقبال تواند بود در پرده شرمندگی از چهره
اخلاص تواند کشود از این اخلاص دستور بنده کی بعرصه ظهور رسیده نهایت
صداقت هر حال و گواه این مقال است که پیوسته دوش اخلاص و ارادت
کیش گران بار منت نشده و شکر احسان بی پایان عالی دست
مناقب بندگان متعالی رطب اللسان و عذب البیان بوده و بلیات
امید که واهب منان مکافات عطوفات و التفات ملازمان ذی شان
را با حسن وجوه تلافی و تدارک نموده که این اخلاص نشان را هم توفیق
خدمتی که لایق و شایان کرامت فرماید در این وقت که فلان را روانه
می نمود اخلاص و عقیدت کیش مقتضی آن بود که چون ذره وار مذکور
خواطر عالی نموده ... گردد که از راه بزرگی و صلابت ... بنیاد
و کوچک دل که فطرت بندگان والا جاه و از مکارم اخلاق و کمال عطوفت
آگاه است این مخلص ارادت شعار را از حاشیه ضمیر منیر بیضا ضیا محو نفرموده

دباوجه

و با وجود استغراغ بحر مشغل از حضور و از جمله دولت خواهان لقصور فرموده اکثر
اوقات از ازالی عز ده صحبت ... ذات بابرکات کوشش اخلاص پرورش
را که هر مراد از اکتحال سواد عنبرین مداد نوازش نامه ... دیده ارمد دیده
سوید ای نور و صفا ... وبار جاع خدمات رهین امتنان فرموده باشند که
در تقدیم آن شرایط اخلاص و بنده گی را بعمل آورد از ... از کار ... قدر
بود ... اسلیطان انقد از همه قواعد نیاز گستری و عقیدت کیشی که وظیفه تعلیل این
مخلص است بر ورق عرض میگذارد که هر چند همیشه نظر بعطوفت ذاتی در این صفت
جبلی با مخلصان شیوه مرضیه حفظ الغیب منظور و مخلص خود نواز صدور
این تفقدات و توجهات که در این مدت با مخلصان راسخ الوداد معمول
فرموده اند اینقدر ... دوش ارادت و اخلاص گران بار نفرموده اند که مخلص
با این جز و خفیف از عهده شکران توان بر آید خصوص در این وقت که فلان
این مخلص را بانعام خلعت سرافراز و مباهی فرموده بودند و بصحابت فلان
الشعه ... ورود ... ساحت وجه و اخلاص رشک کوه طور و وادی ایمن ساخته

بوده و شمه از توجهات و تفقدات ملازمان را نسبت بمخلصان مذکور
نموده بیشتر از پیشتر شرمنده احسان و توجهات بی پایان نمایان
عالی گردید امید که حق سبحانه و تعالی توفیق مکافات بمخلصان ارزانی
دارد در این وقت اسم موافق معمول همه ساله پیشکش کم باقاتی با عریضه
مشتمل بر بعضی حسب ارادات انجاد و دایجه وعد انفاذ حضور بساط انور اقدس
اعلی نموده لازم دید که در مقام تصدیع ملازمان عالی بر آمده التماس نماید
که مهمات شیوه مخلص نوازی سو عی فرموده عریضه و پیشکش مخلص قبول النظر
و مقبول خواطر مهر سرور ساز که مخلص اخلاص کیش شوم جمله غلامان مدعی و فدویان
ضمیمی منظور نظر کیمیا اثر فرموده با شرف و لطف غلامی خاص اختصاص داده
باوجود حرمان از آن آستان معدلت بنیان از جمله اقتران حضور
فیض گنجور و الاحجوب اعطاف شامله و الطاف کامله که فطری ذات بیهمال
در بارهٔ این کمینه غلام مبذول و بین الاماثل و الاقران مباهی و مفتخر فرمود
که هر آینه باعث لایق رتبه و ارزش غلام خواهد بود از ایام عمر خجسته دیدار اذن کرده باقی
است الالکرام تاباد اعزازه و عواطفه عنایات

بموقف

بموقف عرض میرساند که در این مدت از میامن این دولت فلک عدت
ابد مدت بجمیع غلامان و فدویان چه از عاکفان سدهٔ جلال و چه از غائبان
سکنهٔ هر محال بقدر استعداد و قابلیت احوال از فیوضات دنیوی
و از اجر مثوبات اخروی بهره مند و بهمه ار و قرین چندین گونه نعمت
گردیده که بلا دوام مرضلو و این احاق کردون رواق اشتغال دارد چون الحمد لله
و المنه این کمینه غلام هم بقدر قابلیت و استعداد از این دولت خداداد
بهره مند و از مطالع دنیوی هم بقدر آرزو و خواهش خورسند لهذا
مدتی است که آرزوی طواف بیت الله الحرام در خواطر فاطر این غلام
هم رسیده و ضعف و شکستگی هم در بنیهٔ این غلام رسوخ یافته میرسد
که اجل امان ندهد که باین موهبت عظمی فائض گردد استدعای اینداردد
که در این وقت که از دولت روز افزون خواطر جمع از اشفاق و عواطف
خسروانی بندهکان اقدس اعلی بهم رسیده هر چند که حوادث
رسوائح این سرزمین بسیار است نهایت سیداند که هر گاه انغلام

مرتی در این ولایت هم نباشد بازعواطف خسروانی و اشفاق
خاقانی که با عموم غلامان فدوی دارند شامل حال و کفیل احوال این
این کمینه غلام خواهد گردید تا معاودت این غلام بخدمات شایسته
که این غلام نیز از فیوضات اخروی منفیض باید و در آن اماکن مشرفه
بدعای دوام دولت ابد مدت که وظیفهٔ انیغلام است بیشتر از پیشتر
مبالغه و الحاح نماید و هر گاه امنای دولت مصلحت دانند که بعضی خوانین
دیار شایان سمت شاه فرمانی بخصوص نفقه و حال و سفارش احوال این
غلام از مصدر رجاه و جلال صدور یابد که هر آینه باعث افتخار
و مباهات و سرافرازی این غلام اخلاص نشان خواهد بود عریضه بیک
از خواهر اسرار حضور حکیم نشست عرضه داشت کمترینان بندهکان قدوم لیلی ارز
اکمال عتبه آستان معدلت بنیان که کحل الجواهر دیده خواقین
جهان است بموقف عرض باریافتگان مجلس بهشت آیین و ایستادهکان
محفل جنت تزیین میرساند که در این اوان سعادت اقتران که حسب الامر ذات

الاذعان

الاذعان که سردار به مور تنبیه طایفهٔ فتنه و فساد و فلان خذلان نشان گردیده
بود و در این اوقات از میامن دولت ابد پیوند و اعتقاد و اقبال
سعادت بندهکان اقدس اعلی که جان عالمیان فدای نام همایون گشت
بالکل بر معاندین دولت ابد قرین غالب و از ضرب شمشیر غازیان
شیر شکار و صولت و سطوت سعی که ظفر آثار رو باه وار راه
فرار اختیار نموده و آن ولایت از لوث وجود منحوس آن اشرار
ناپاک پاک و از دولت بی زوال دولت قاهره در آمده
و بیخ شجرهٔ ملعونهٔ آن اشرار که محنت آن دیار بود از آن سرزمین
مقطوع و منقطع گردید و باعث رفاه حال عباد و مرحب آسودگی
رعایا و برایای این بلد و حصول دعای خیر بجهت ذات اقدس و وجود
مقدس گردید نظر شفقت و مرحمت که بندهکان اقدس اعلی با این
کمینه غلام یکجانبه بندهکان سد دار نیز در روز فلان الی الان
آنچه لازمهٔ تفقد و توجه است در بارهٔ کمینه غلام مبذول داشته مکرر

داشته مکرر بصدور تعلیقه جات سرافراز فرموده و عریضه جات
وادم این کمینه غلام نیز رفته و آمده و در این اوقات نیز بنا
بشفقت بایصال این مژده فتح نمایان این کمینه غلامان اخلاص فرجام
مباهی و سرافراز فرموده چون شکرگذاری این موهبت بی پایان
بر غلامان لازم و متحتم بوده لهذا اجسارتی نموده بشکرگذاری از
از درگاه جناب باری مسئلت مینماید که پیوسته تیغ تیز بیدریغ
اولیای دولت قاهره را بر مفارق معاندین این دولت ابد قرین
خصوص اشرار این سرزمین قاطع و بران و سایه آفتاب
پایه این دولت با سعادت مستدام و مبارک شر بلندی عالمیان
خصوص غلامان و دولتخواهان این آستان تابنده و شجره
طیبه این دولت ابد مدت را از صرصر خزان حوادث زمان
تا ظهور حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه مصون و محروس داراد
بالنبی و آله الامجاد بجناب عظمت دستگاه [illegible]

داشت

داشت کمترین غلامان بعد از اکتحال غبار آستان مروت نشان
که سرمه دیده خسروان جهان است بموقف عرض [illegible]
بزم ارم نظم و بازیافته کان محفل جنت مثل کمال [illegible]
که در این اوان سعادت توامان که بزیارت فرمان مطاع آفتاب
شعاع که بعنایت فلان سرافراز این جان نثار شرف
صدور یافته بود با نضمام یکدست خلعت آفتاب طلعت بدین [illegible]
که از دربار مرحمت و عنایت خاقانی مکرمت شده بود سرافرازی
حاصل و خلعت [illegible] زیب بر و دوش غلامان و عبودیت [illegible] نموده
سر مباهات باوج عیوق سوده امید که حق سبحانه و تعالی
دولت [illegible] عنایت خاقانی مکرمت شده بود سرافرازی
بندگان اقدس اعلی را بر مفارق غلامان و فدویان و عموم
جهانیان گستراننده و اعلای این دولت ابد مدت را با سلسله
دعا [illegible] ابدی مربوط و محکم دارد بالنبی و آله الامجاد [illegible]

بموقف عرض میرساند که هر چند این غلام را چه صدور یارای آن میباشد
که محسوب در زمره غلامان آن آستان گردون نشان منسلک گردد و
پیشکشی که شایان ملازمان آن آستان عرش نشان باشد تواند
کشید لیکن از آنجائی که آفتاب عالمتاب اشفاق بی پایان و الطاف
نمایان بندگان اقدس اعلی روحی فداه بر ذره بی مقدار تابان است
این کمینه غلام نیز جسارت نموده کمال خجلت و انفعال [illegible]
در وسیله [illegible] قدر ناقابلی بموجب تفصیل انفاذ حضور ساطع النور اقدس
نموده امید که آفتاب این دولت ابد مدت سر بلند
عالمیان خصوص غلامان و ملازمان آستان تابنده و مستدام و
مستدام داشته و این دولت تا ظهور حضرت صاحب الامر
منتقل گرداناد بالنبی و آله الامجاد [illegible]
داشت کمترین بندگان بموقف عرض میرساند که چون مرحوم والد ماجد
کمینه غلام از جمله خدمتگذاران و غلامان فدوی بندگان خاقان رضوان

مکان

مکان فردوس آشیان بود و در این اوان که بندگان علیین آشیان
اقدس والا دنیای فانی سوی بقا و عالم فانی سوی جاوید تصور فرموده
و از این عالم فانی بعالم باقی ارتحال و فردوس برین سوی مکان
در روضه رضوان سوی آشیان ساخته از آنجائیکه اخلاص مرحوم
والد کمینه غلام در مرتبه [illegible] خدمتگذاری و جان سپاری از دیگر
غلامان خالص تر بود و این دار فانی را بدرود [illegible] بندگان
خاقان فردوس مکان چون مجبور [illegible] داشته رخت حیات بسر
منزل ممات کشیدند نظر بانکه این غلام زاده هم از جمله غلامان
و فدویان آن آستان میباشد و وراثت همراه خدمتگذاری و جان
سپاری بطریق والد خود ثابت قدم خواهد بود تا بر حسب دستوری از
از الطاف بیکران و اشفاق بی پایان بندگان والا آنکه [illegible] این
غلام زاده سوی در سلک غلامان آستان سعادت اقتران منسلک
فرموده و تاج افتخار این غلام الفرمایش خدمات باوج سموات رسانیده که

که باعث ازدیاد عقیدت امیدواری خواهد بود والسلام نوروز او کارت

در جواب رسائل وگلی نوشته بعد از تقدیم مراسم محبت گستری و ثنا

طرازی و تمهید اداب نیاز مندی و محامد پردازی که قدیمی رویه

دوستان و دیرین وظیفه اخلاص مندان است خواسته باشد

در مقام اظهار شوقمندی و دریافت خدمت کسب خاصیت و شکر گذار

توجهات و تفقدات که در این مدت ملازمان عالی نسبت بمخلص مبذول

داشته اند برآید جادهای سطور از برای سر ورآن مرحبه تنگی

و کمیت سیر کام قلم در اول مرحله لنگ میشود لهذا اشهب مدعا را بعرصه

دعا جولان در می آورد که جناب رافع الدرجات مراتب بندگان عالی

را با علی مدارج عزت و شوکت و کامران و فرمان روائی رسانیده

منظور نظر انوار عطاف و اشفاق بلانهایات بندگان ظل اللهی

فرموده مخلصان را نیز توفیق مکافات تصدیقات و توجهات

ملازمان عالی کرامت فرماید در این وقت پیشکش ناقابلی که بنظر فیض منظر عالی

خواهد رسید

خواهد رسید روانه دربار معدلت مدار میشود لازم بود که حضور را در استحضار

نگارش غنی خواطر فیض مظاهر رسانیده التماس نماید که ایمان شیوه

عطوفات لیقه شعار با مخلصان مبذول و پیشکش که در معنی پای ملخ نزد

سلیمان است در هنگام مناسبی بنظر کیمیا اثر بندگان مخلص نواز

رسانیده مخلص را بوروی رخصت انصراف سرفراز فرموده و بارجاع خدمات عطوفت ایات

رهین امتنان فرمایند جواب مکتوب مشتاق نوشته از کمینه محب مشتاق بعد از اهدای

تحف تحیات زاکیات و ادای فرایض دعوات اجابت سمات محافظت

ایات که چون ضمیر ساکنان عالم قدس از ریب و ریا مبرا است و از اظهار

شوقمندی دریافت حضور موفور الحبور سامی که اهم مآرب دوستان

و اعظم مطالب عقیدت کیشان است لوح اخلاص شو بر نیز ای نقوش عاری

می کرداند که نظر بروابط قدیم و ضوابط صمیم که فیما بین محب و فلان مسبوق

ملازمان عالی نیز بمضمون الحب متوارث ملیالیست ملحوظ شوند هم جنبه مخلص

نوازی را با محبان راسخ العقیده مرعی و ملحوظ نظر فیض منظر فرموده باشند

معهذا مخلص چندی قبل از این بذریعه الخلو مصدع گردیده جواب

فایض و بهره مند نموده بودند معلوم مخلص نشد که ذریعه مزبور بکرم جذب

ملازمان نرسیده یا باعتبار استغراق مشاغل محبان را از لوح

خواطر محو فرموده اند بهرحال متوقع است که پیوسته خواطر احباب را

از رشح سحاب مکرمت و عطوفت محفوظ و ریان داشته اکثر اوقات

بمژده اعلام صحت ذات ملکی صفات و ارجاع خدمات مسرور فرمایند

جواب نوشته از بابر نوشت بعرض میرساند که از استیلای وداد شوق و

استعداد مراتب ارزومندی ذوق خواطر اخلاص ذخایر فیض

اندوز شرف علامت کشاف المواهب گرامی نامه ای براین اکثر رسای

دولت نیز اندیشه سبب مدام شرح اظهار کیفیت حاجات تو انم

رسید ملال التحریمان حضور موفور الحبور سرور سعید دریافت معنوی و موهبت

روحانی و مواصلت ظاهر و باطن بدیگر محامد و نشر مناقب ذات قدسی

صفات و ولا درجات تدارک پذیر میکردند و ادراک این عطیه را از دو اهب

العطایا مسئلت مینماید هرچند داغ محرومی صوری مراسم کاوش نگارت

و جرب و نرمی مغز قلم تدارک گرای و التیام پذیر نمی تواند شد

نهایت چون مدت میکند که دیده تمنا سجل السجوام سواد کلک ارادت

سلک لآلی نگار منور نگردیده و لب تشنگی حواس و قوای ظاهری و باطنی

زلال روح فزای رشحات خامه دریا نوال بدرجه کمال نرسیده در این

وقت که فلان روانه بود لازم بود که حضور در استغراق نگارش غلبه

صوری و معنوی بوسیله تحریر این چند کلمه بخواطر فیض منظاهر رسانیده مستدعی

آن گردد که پیوسته شیوه عطوفت پایان مرحوم مغفور مبرور رضوان

آرامگاه جنت جایگاه فلان را در باره مخلصان مرعی داشته با فتتاح ابواب

نوازش نامه جات و ارجاع خدمات رهین امتنان فرموده باشند

در جواب کسان بابر نوشت مخلص قدیمی عقیدت کیش صمیمی بعد از تقدیم شرایط

محمدت طرازی و ثنا گستری و تشیید قواعد تحیت پردازی و دعاگوئی که شیوه

خجسته مندان خاص و رویه عقیدت منشان با اختصاص است بر رای

عرض میگذارد که مفتاح ابواب شادمانی و مصباح خلوت کاه انبساط
و کامرانی یعنی نوازش نامچه عاطفت اساس الطاف خواص که خطوط
شعاعی سطر سطرش که از پرتو شمع خامه مشکین عطار شان
بچراغ افروزی شبستان تمنا و محفل آرای انجمن مدعای مخلصان صادق
الولا اختصاص یافته بعد از ساعتی که احضار طالع بر منظر سعادت جلوه
ظهور و کوکب طلوع داشت فروغ ورود بخشید و سنبلستانی که از کاشتر
نشو و نما یافته بود که رشحات ابر مدرار خامه گوهربار مردمان دیده
کامیاب گلچین ریاض نشاط و کامرانی تفرج گلزار انبساط و کام
روائی ساخت شکر اشراقات انوار توجهات کامله شامله و
التفاتات متداوله ملازمان عالی را که چون پرتو آفتاب جهانتاب
فروغ بخش احوال مخلصان دور و نزدیک است جز بزبان حال و عهد آن
نمی توان گفت و عرض بندی اخلاص نحو سوء بوساطت قلم و اصلی و
زبان عنصری که هر دو نامحرم اسرار شوق و مهد اخلاص مند مناسب نیست

ظهوران

ظهوران مراتب را حواله به مرآت ضمیر مهر تنویر اوفی الحقیقه آیینه صفا
و جام جهان نماست نماید و از مکارم اخلاق مرضیه مستدعی و متوقع آن
که پیوسته ابر مطیر کلک شیخان تأثیر را بشقای کشت امانی و آمال
مخلصان مامور و بارجاع خدمات التفات آیات که مطلب عظمی و مقصد
اعظم است ممنون فرمایند **از قبل یکی از خوانین برای عرض بنده**
چند کلمه
محفل آرای روزگار در بزم فلک مینا رنگ سفره مهتاب میکستراند
دما داعی که بر سر قرمشی افزید کار از شراب ناب لعلی فام شفق جام زرین
آفتاب را می کرداند حاشیه نشینان مجلس سماوی سرشار عشرت
حضار انجمن ملک سر فراز مشتری بدست افشان و زهره پای کوبان و قمر
دف زنان ناهید را ساز طرب بلند آواز ریا با نوای خنیای زبان آرا کباب
محکوف نسر طایر چیده و تنقلات انجم دختر پاشیده همواره در بساط
بسیط لازم الانبساط عمر و اقبال سفره عظمت و اجلال گسترده
و بدستیاری ساقی طالع همایون فال جام امانی را از شراب آمال و آرزو

کرده رقاص تمنا و مطرب آرزو و مغنی مرام سرگرم سماع و چغانه نوازی
و ترانه پردازی گوشه و مقام بوده دل دشمنان از رشک آن کباب
و کام دوستان از حلاوت تنقلات مطالب کامیاب باد بعد از اتصال
محفل ولایه مجلس دعای اجابت پیرا و پس از انفصال انجمن ربا از مجلس
شان صدق انتما صفحه طراز بزم مدعا میکرد که در این روح افزای نشئه
موالفت و قرقف بهجت پیمانه مخالفت کیمیا رنگ انبساطی سیر چیان
خمخانه خصوصیت سرشار دیده و از الایش درد بیکانگی مصفا بود آنی
ملاطفه دل نواز مودت عنوان و مفاوضه لاتخم لازم الاعزاز عطوفت
اقتران که کیفیت نشئه دماغ یاران بادۀ وفاق ساغر وفاق مینمود و نشاط
ایاغ محبان صاحب میثاق را شیرین مذاق میفرمود در زمانی که در دل محنت
منزل ما چه سیبان موج رحمت روح که خم لده گلشن رنگین در شان
او نازل و در او آنی که خواطر خلت مظاهر خواهان کشیدن آن فاتح ابواب
فتوح که ماء معین او رشاد مضمون فیض بخشنده جان و پرورش دهنده

چنان کرده

چنان کرده چون از طعمش اعتدال مزاج دلهای سامی منظم و شدت رسن انشاط
محمور انبساط گشت بر احباب اطراف که قلم بخلاف رقم با پنها [illegible]
و ریتان گردیده بود استحضار حاصل لیکن چهار فلان که محول بقرب
مسافت از ایجذو میفرمود جمال اطلاع با جناب داده بودند الی
الان سوای خبر مبهمی از آن مکان نرسیده و در این نوع خبر که مایع [illegible]
گردد بلکه اظهار رسانیده وجود ندارد و احوال دوستداران حوشی که زبان
وامری که باعث ملال دوستان باشد روی نداده الآم دوستداری از
فیض فضل طراوت دهنده عظام و صحت بخشنده اسقام الحمد لله الملک
العلام روی به بهبودی نموده **اقعه کسی از خوانین بکاری نوشته**
چند ان
که جام جهان نمای آفتاب عالم تاب از زنگ کدورت مصفا و لبریز نور و ضیا
همواره مرآت خواطر لمعان مظاهر عالیجاه معلی جایگاه حشمت و جلالت
دستگاه دولت و اقبال همراه شوکت و عظمت پناه دوستی و یگانگی
آگاه از غبار مکر و ملالت متوالی و مبرا است بعد از صفا طراز ابنه دعای
اجابت

چیرای صداقت اشتمال مشهور رای موالات اقتضای قمر عملاء سامی
میدارد که سجل صاف مستغنی از اوصاف که بدستیاری آینه بندان
محافل اعزاز بر دارد دیده بعنوان یاد بود دوستان صداقت بنیان و محبان
مخالصت نشان ارسال گردیده بود در احسن اوان رسیده بمشاهده آن
ناظر گردید چون صورت محاسبت مدعا و صفای باطن موالات مواطن
آن برادر باوفا در آن ظاهر بود ابتهاج تازه روی نمود و بر حقایق احوال
و سایر سواد که قلم مشکین مداد بنگارش آن نهاده صفحه عنبرین سواد نموده بود
استحضار حاصل گردید **در جواب فتحنامه که نوشته اند منیه ام از کتب** چنانکه از سنهب
گردون در مضمار روزگار سبک خیز و ابلق سپهر بوقلمون در میدان لیل
و نهار جلوه انگیز است همواره کمیت زرین ستام حصول امانی در زیر ران
و گلگون شیرین خرام حصول آمال در زیر فرمان آن فارس عرصه
کامرانی باد بعد از کرم جوادانی سمند برق جهنده دعای سریع الاجابت و پس از
خوش عنانی ادهم صرصر قدم صداقت تقویم که دستی صبا صفا و مرفوع ضمیر منیر بیضا
ضیاء

ضیاء میدارد که پیک دل بر برق صد خوش تقریر اعلی ملاطفه نامی
و مفاوضه گرامی که زبان آوران در پیش نطق بیانش ابکم و سخن ایان
در جنب بلاغت لسانش الکن العجم بودند رسید از خوشی معانیش ابتهاجی
تازه و از دلکشی فواتحش بی انداره حاصل گردید ای وقت تو
خوش که وقت ما کردی خوش الحمد لله که آن برادر رنگین اخترا بخت
راهبر و اقبال یاور و فتح بشیر و ظفر در رهنمود بوده الحمد رو داد اتفاقات
حسنه بوده و دسته از راز اخبار مرقومه بیش از بیش مسرور و محظوظ
مفهوم کلام لسان الغیب با صدق حال آن برادر فرخنده فال در جمیع
احوال است **شعر** هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک گرم تو دوستی از
دشمنان ندارم باک طریقه انیقه وداد و شیوه مرضیه اتحاد را مقتضی
آنست که ال و ان در سیاقت ملاقات با برکات و تا زمان ادراک صحبت
لازم المسرات همه اوقات نگارش حالات خیریت علامات
با انضمام انواع خدمات و هر گونه مهمات مرجوعات محرک سلسله معهودات

و موالات بوده باشد **در جواب مراسله یکی از خوانین نوشتم** چنانکه مصالح صنایع
حکم حکیم علی الاطلاق جلت حکمته و مدار الارض جهان بحرکت و سکون
زمین و آسمان و امتزاج موالید ثلاثه عالم اتحاد و تکوین ترکیب صنایع
و بدایع صفا بخش ارواح و راحت رسان جمیع اشیا ایجاد یافته
مزاج و هاج عالی مهر سپهر گستری فروزنده اختر برج خردپروری از عوارض
آلام روحانی و جسمانی مصون و محروس باد بعد از نگارش مراتب محبت
و مودت که حقایق آن هر آینه بر مرات ضمیر منیر مسطح است بکشوف سعو
احابت پیشه امیدوار که نسایم حدایق دوستی و شمایم گلزار دوستی استغنی
اعنی بروانه چه نامی و مفاوضه گرامی که بدستیاری شمال آمال از ریاحین
گلستان التفات ان گلدار رهنیه بهار مودت وزنده بود از
مضمون بلاغت انار رایحه صحت ذات مستجمع الصفات استشمام
نموده چندین گونه گلهای چمن انبساط شگفته موجب فرح گردید بلکه به
جبهه شبستان قلوب دوستی اسلوب که از ظلمت مهاجرت مواصلت تیره و تار
شده بو

شده بود مشکوة فیها مصباح المصباح بظهور پیوست هر چند که از وصول
مراسله محبت قرین و مکاتبه صلت آئین آن سردار آزاد چمن فتوت و
مروت نایره شوق مواصلت کم گردد **شعر** کی تسلی شود دل بخیال
رخ دوست عکس مصحف که در آئینه فتد مصحف نیست چون مدتی بود که
از گلدار همیشه بهار او راک ملاقات گلی نچیده و در حق شرف نایل
صحبت صرعه نچشیده نظر باینکه شوق ظاهر بصحبت معنوی خورسندی حاصل
نموده زیاده از حصر و لله خواهان صحبت با بهجت صوری ملابسم متوقع است
که بنظر لطف تقیه اتحاد و دوستی تا زمان دریافت ملاقات بهجت علامات
همه روزه بنگارش حقایق حالات زینت افزای صحایف مراسلات
و فاتح ابواب مفاوضات گردیده بارجاع مهمات اتفاقیه و تقدیم ملمات
و خدمات جانبیه دوستان سومسرور نموده که باعث ازدیاد موالات
گردد انشاء الله **جواب یکی از خوانین عریضه نوشته** چنانکه قبه خضرا در کسوت کرست
بر بالا چشمه آفتاب عالمتاب مزرع عالم العرت فرنت نفرجاه و جلال

فلک فرسا و محکم بنیان چمن دولت و اقبال از امطار الطاف حضرت منان
سرسبز و ریان بوده از تزلزل حوادث دوران و رنگ زردی خزان
مستند باد و خزان در حفظ ملک سبحان باد بعد از اظهار مراسم محبت
و وداد و ابلاغ مراتب خصوصیت و اتحاد مشهود رای دوستی اقتضا و مرفوع
ضمیر منیر خورشید ضیا میدارد که در حینی که باقی جواهر بکهیتی اساس استقرار
وجلای اجلال فرخنده مال بود مکاتبهٔ مشکین طراز محبت اساس و مراسلهٔ
لازم الاعزاز صداقت بنیان که در این اوان فرخنده نشان نگاشتهٔ
کلک گهرفشان نموده بودند در بهترین وقتی از اوقات مانند وحی سماوی
بمر وصول و شرف ورود یافته ابتهاج و سرور مسرت و حبور روی
داده از مشاهدهٔ خواطر حزین را جهان جهان شوق و عالم عالم ذوق
روی نموده و جلای اجلالات دوستان گردیده بودند بحمد الله حیات مستعار
باقی و غبار ملال از سواد حرمان ملاقات صورت وقوع ندارد امید که آن
نیز سرزلال مواصلت منتفع گردد طریقه مکاتبات اکثر مهمات سوا اعلام دارند

جواب

جواب فتحنامه نوشته اند به نستم کرت چند انکه طلیعهٔ خسرو اورنگ چهارم فلک
خفاش اثر انجم سوز نظر ما از آوردگاه بسیط طارم کم می نماید همواره
مقدمة الجیش عساکر نصرت مآثر عالیجاه سپاه خصم را پتاه و سرکوب عزم
رهراه نموده کوکبه آرای عرصهٔ ظفر باد بعد از سبک خیز او هم قامت سریع
السیر ظفر قرین و پس از جلوه انگیزی اشهب قسم صباشیم نصرت آیتش
مشغوف سوی مودت سیر او مکشوف ضمیر منیر قمر اعتلا میدارد که ملاحظهٔ
سامی و مفاوضهٔ گرامی که بیان نمودن و شاد فرمودن مهجتان نگارش یافته
بعد در این اوان عز وصول و شرف نزول ارزان نمود بمطالعه آن فاتر
دار مشاهدهٔ آن فایدهٔ حاصل گردید چون مخوی بر سلامتی ذات استقامت
مزاج بود نهایت سرور و کمال حبور و انجام جبور رخ نموده قلم مودت
رقم مفاکوی طرایق وداد گردیده قبل از این دو طغرا مراسلهٔ قلمداد
فرمان گردیده که از انجا همدستان رسیده والی الآن جوابی
دادش از انها بظهور نرسیده برای مودت پیرا پوشیده نماند که از

از جمله امر مسلمات مرسوله بکطغرا رسید و جواب آنرا فوراً مرقوم و مصحوب
آورنده مرسول گردید کجعلت کل کلمه ز خزائن المعارف انشاء الله تا خورشید جهانتاب
واجلال بتقدیرات قادر متعال از مشرق عظمت و اجلال ساطع
و لامع است پیوسته نیر جهان افروز دولت و کامرانی از مطلع حکمرانی
و قلعه گشائی نورفشان و اسباب حصول مطالب و مقاصد بر وفق
خواهش احباب آماده و مهیا بوده اختر بخت اعادی و بداندیشی قرین
محاق و زوال باد بعد از صحیفه دعا که مفتاح ابواب اجابت و مصباح
محافل استجابت تواند شد مشهود سوی مهر انجلا و مکشوف ضمیر خورشید
ضیا و میدارد که مفاوضه نامی ز ملاطفه گرامی که بدستیاری دبیر خوش
تقریر خجسته تحریر سمت نگارش و ترسیل یافته بود در اسعد اوان
و اشرف زمان مانند آفتاب نوید از مشرق امید طالع و روشنی
فزای دیده منتظران مترصد انتظار گردید چون از شمایم گلزار صفحه وان
روایح مژده صحت تندرستی مزاج قدسی امتزاج سامی بمشام ادراک رسید و از

و از عطر

و از عطرسای بهارستان عبارتش نفحات طیبة الفیوضات مسرت
وجهه سعادت نمود نکهت بخش دماغ جان خلوت گزینان زاویه اشتیاق
گردید غنچهای مراد و شکوفه های فؤاد سو شکفتگی آغاز و حدیقه دل
نضرت تازه و خضرت بی اندازه حاصل آمده فرح بر فرح افزود در خصوص
مرارت شوق فیض ملاقات خجسته نگار چون صاف جوهری مدار خواطر صفی
مظاهر در عکس پیرای صورت اتحاد یکجهتان از آن روشن تر است که
که محتاج بصیقل اظهار و تکرار تواند بود حقیقت آنکه معانی یکجهتی مبانی سو حواله
ما بشراقات ضمیر منیر مهر تنویر نموده بر و اید مترصد است که پیوسته این
ایستوده کسوه مرعی داشته شمع به افروز یکانگی بزم موالات سو بود و
روشن و منور و باعلان حقایق حالات مسرت علامات و ارجاع
مهمات مسرور فرمایند نجم امانی حبیب القلب باهر کشت ان شاء الله چندانکه کل
کشت عالم وجود از رشحات سحاب اراده و مشیت قادر متعال و ملک غنی جهه
خضرت سیراب است همواره در جمیع ذات معلی صفات عالیجاه رفیع جایگاه

غارس مضمار اجلال و نتایج مناهج اقبال غنچه‌های صحت و سرور شکفته
و خندان و موفق اشفاق ایزد سبحان باشد بعد رز نزهت طرازی
گلستان دعا انجمن آرای حدیقهٔ بیان میگردد که مکتوب خلت اسلوب
که در این اوان خجسته بیان نگاشته کلک فرخنده سلک منشیان
بر اغتشاش بود و بهار بی‌غمو که عمو کرده گلستان دبیر این بیت الغزل
دیوان یگانگی دوستان تو اثر کرده بود در بهتر آنی و نیکو زبانی
که خواطر مودت ذخایر جویای احوال خیریت مآل بود عز وصول طراز ارزانی
دچون هزار دستان مضمونش زمزمه طراز استقامت مزاج و ملاح
سامی بعد بتشبیق جوش بیانی زنگ کدورت از ضمیر خصوصیت تخمیر
زدود و براستی هرگاه عندلیب زبان تقریر و بلبل خامهٔ نکهتی تحریر مقام
خواهش بندی ادراک لقای مسرت بخشا پرواز و شعبهٔ از شعبات
آن آشوب محرر بخواهد تو لهت سخت و چنانچه دایرهٔ گلچین اعلان
کمیت شوق قدری نوا سنج کرده غنیر انرا گوشهٔ از گوشه‌های کیفیتش نتواند

دوختن

دوختن و بوسته ادراک لقای بهجت انتما رشامل و اجابت ان سو
مایل بوده و ملیا بشد امید که ذات ستوده صفات متضمن بجمیع الفات
و محروس باد بمحجوب تیغ بی ازخیار نگارش همواره ارکان قصر دولت و عظمت
و شوکت و حشمت و قوام رواق شهامت و مناعت و مجد و جاه
مستحکم و استوار و مشید و برقرار و از تزلزل حوادث روزگار و اختلال
نوایب لیل و نهار بر کنار باد بعد از تاسیس اساس وداد و ترصیص
ارکان اتحاد و تسلیم لگار قبول موالات بنا میگردد که مراسلهٔ دوست
نشان و صفا و صفهٔ محبت برهان که بیاد آوری دوستان اخلاص البنیان
رقم زدهٔ خامهٔ بدایع نگار منشیان عطارد نشان سرکار گردیده بود
در هنگام بهجت بخش و فرح افزا عز ورود بخشیده بمطالعهٔ ان فایض
گردیده مضامین خلت آیین ان مفهوم شد بموجب قلم مودت رقم در
مضمار احوال و جای کرم جولان آمده بعد که فلان از خواهش بهم رسانیده
مکاتب ملکی مفاهمات آواز بدانش فرمهد انه رحمه اله چندانکه سلطان این بلند طارم علم اعلام ابو نشین و ورنگ ع

چهارم است همواره وساده آرای دولت و عظمت و اقبال بوده
متکی متکای شوکت و ابهت جلیل القدر باشند بعد از مصفاسازی صفحهٔ
دعای اجابت تمکین و پس از مسند اندازی غرفه ثنای صدق آیت نشین
محفل طراز ولا و مجلس پرداز مدعا میگردد که مغنی سراینده خوش تقریر
در این سرای سپنجی بی‌نظیر و از روی راستی عشاق صفاهان و عراق حسینی
صورتش سوز مشتاق موسیقی دانان زابل و حجاز شوق سوز شهنازی
را گوش بر آواز بیات نیشابور از نوایش سر گرم حسینی خوانان از
شعلهٔ صدایش کباب و مخالف در کمند شور در عرب عجم اهل راستی گرفتار
سنج نایند عین بهجت انگیز نمیقهٔ نامی و طرب افزا رقیمهٔ گرامی که خطوط مستقیمه‌اش
قایم مقام تارهای رباب نشاط احباب و سطور معدله‌اش ثانی اثنین
پردهای عیش انبساط اصحاب مضامین از عبارتش چون نغمه از پرده
آشکار و صنایع از کلمات کثیر الاستعاراتش مانند ترانه ظاهر از گوشه
و کنار و به سیاری مضراب انامل مطربان در موکب مودت کوکب در مقام

دلنوازی

دلنوازی احباب محبت سلوک دستور شیوهٔ یاد و بود سلوک و رسول شده
بعد در هنگامی که دل شوق منزل مشتاق استماع اصوات کیفیت مآلات بهجت
علامات سامعه میشود غرض نزول و ورود ارزانی نمود جان سرور و مسرت خیز
و خیال سر طرب انگیز فرمود چون از زمزمهٔ دل‌پذیر پرسش سلامتی ذات
بابرکات و استقامت مزاج وهاج مفهوم میشد کمال شعف و ابتهاج
روی نمود حقا که چنگ خوش آهنگ تر از مکاتیب مودت آلات احباب دوستان
و سروری نیکوتر از مراسلات یک جهت مهربان نمیباشد شعر شاد باشی
که دلم را به دولت کردی شاد ٤٤ کردی آزاد که کردی ز غمم نیز آزاد ٤ بر
احباب رفاق که صبر بر قلم خلقت تحریر متذکر گردیده بود استحضار استطلاع
حاصل آمد تمکه از خوانین صحت و عافیت نبشتم بعد از مطالب دعای اجابت سیر
و پس از نشر سحاب ثنای صدق قیمت انتما صفحه نگار صحیفه و الا میگردد که دلشکسته
رواق محبت نقش طاق و ابواب مودت اعنی دلنوازنامهٔ موالات ترجمه سایر و
اعزاز نمیقهٔ عطوفت طرازیه گرامی که سطورش قایم مقام ... س و داد و خطوطش جانشین

ارکان اتحاد و بمعماری عامران اساس یک جهتی و بدایع نگاری
مهندسان کرپاس یکرنگی بنام دوستان موالفت بنیان
صورت اتمام و معنی انجام پذیرفته و سمت ارسال یافته بود در هنگامی
که جان جهان اشتیاق مشاهدهٔ آن داشت پرده از روی کار برداشته
و دیده را بنظاره اش کمانت چون از نقش و نگارش حول احوال
خیریت اشتمال ظاهر و آشکار بود خانهٔ دل را مملو سرور و شیحون
جو ریحه و درمطاوی ملاطفه سامی اخبار فلان نگاشته کلک محرران
مانی تمثال سر کار گردیده بود بچگونگی آن استحضار حاصل آمد از کجا به کجا
از ... انشاء الله چنانکه قلعهٔ سپهر دار و بروج مشیدهٔ هفت و چار
بکلل سنج ثوابت و سیار برقرار است پیوسته کاخ دولت و عظمت و اقبال
و حصن حشمت و مفاخرت و اجلال از تورش سپاه دوران بظلال دارای
مرحمت و مکرمت حضرت منان مصون و محروس باد بعد از شقه کشائی
لوای دعا ... مکشوف ضمیر منیر ... امید دارد که طلیعهٔ صبح صادق

دوالاعلی

دولا اعلی رقیمهٔ والا و مکاتبهٔ عطوفت است و که بنگارش احوالات سلامت تبلیغ
با بینوا یافته بود در اسعد اوان و منتخب زمان کالوحی انزل من السماء التفات
ورود از چهرهٔ شاهد مطلب گشته جلوه پیرای ظهور گردید از دیده تا دل فروغ
پذیر و ضیاء اندوز و شعف بر شعف افزود چون از رایحه مضامین نکهت
قرینش عطر صحت بمشام مزاج و تاج عافیت امتزاج حاصل نمود فرح افزای
مشام جان و تقویت پیرای روح روان گردیده شوق دریافت ملاقات
فائض البرکات مستغنی از اظهار و بیان و حقیقت آن را بر ضمیر مهر تنویر کرامت
تاثیر عطیه و پذیرای نقش لاریبیه است تحول در رجوع مینماید نهایت
در انوقت که فلان روانهٔ خدمت بعد بدین مراسله شوق محرک سلسلهٔ
مراسلات شده خود را یاد آور خواطر الفت مظاهر ساخت متوقع و منتظر است
که پیوسته این شیوهٔ مرضیه و قاعدهٔ رضیه را مرعی داشته همواره حقایق
نگارد حالات و ارجاع پیرای مهمات بوده که انشاء الله در تقدیم آن شرایط
در تقدیم آن شرایط دوستی بعمل آورده ده مبارکباد ...

مرغوب

میدارد که در هنگامی که فیض یاب بارت فرخنده اش اثر عنایت ظل
متعالی و مطرز فرمودن قامت قابلیت این مراد را ولا که به تو مجدداً کفیای
دارایی حکومت فلان گردیده الی الآن سه مرتبه در مقام تهنیت و استفسار
حقایق حالات خیریت علامات برآمده و بجواب هیچیک از آنها فایز نگردید
جهت این معلوم و مستدار نشده محو است در عالم وفا در مقام گله گوئی
ایم مراتب و تحقیق آن برآمده که در این اوقات از قرار تقریر و نوشته فلان
معلوم شد که با وجود این ملازمان در مقام گله مندی برآمده اند بهر حال و
وسیله طلبهای شوق دار آرزومندی مقتضی آن گردید که بروانه نمودن غلامی
قاصد سر در حضر لازم دانسته که مجدداً مفتح ابواب مراسلات گردیده در
مقام اظهار این برآمده که پیوسته لب تشنگی های فراق و سر شیح خامه بیان
مدار تدارک سر سبز و بار جایج مهمات دوستان سوم سرور فرمایند از قول
یکی از خوانین بیک از جمله های مخدوم انشاء الله تا نسخه نقاش سپهر از بدایع نگار طراح
کارخانه خزان و نقش بند نگارخانه بهار است همواره بهار بی خزان

وعظمت

وعظمت و اقبال و چمن وسیع الانجمن حشمت و شهامت و جلال از آسیب
برگ ریزان حوادث روزگار و از آفت آیت و ریا مصون و محروس بار
بعد از ترتیل قوافل دعوات وافیات و ارسال تسلیمات رکاب خلت سمات
مرفوع سوی مهر انجلا و مکشوف ضمیر منیر خورشید ضیا میدارد که گلدسته
ریاض دوستی و وداد یعنی رقیمه محبت و اتحاد که گل حسان گلزار الفت و یگانگی
بر رشته تحریر گلدسته طرازان شده در اتحاف بزم مواخات نموده اند در اوانی
فیروز و مسرت افزاتر از روز نهروز عطر بخش مشام مدعا گردید چون از
مطالعه آن خرمی گلزار وجه سعادت نموده ظاهر بود حدیقه حواس ظاهری و
دوحه قوای باطن بثمر حصول مرادات و میوه نیل سعادات بار آور گردید
سبحان الله چگونه بیم چها دیده ام از شادمانی در خصوص مراتب شوق و اشتیاق
بدریافت ملاقات فایز البرکات چه نگارد که در آئینه ضمیر محبت تخمیر عکس پذیر
نباشد و حقیقت انجذاب جانی درگاه محبت اشباه محول باید نهایت از انجالی
که آرزومند فطری و علاقه طبعی پیوسته باعث و محرک سلسله یگانگیست در

درینوقت که فرستادهٔ آن برادر والاتبار رجعت بصوب معهود
بمقتضای نهایت آرزومندی موجب تحریر این ذریعه گردید متوقع است که
که پیوسته این شیوهٔ پسندیده مرعی داشته بنسیم ابر فروزنکی
بزم موانسات شور روشن و منور و برجوع خدمات اتفاقیه خواطر دوستان
با سرور سازند از قول علی از خوانین بیک از خوانین لطاف خان اقتراب عالم
زر و انتخاب شاه بیت دیوان محبت از ین عالم فانی در رد فاتر عالم باقی
از آن رسم لحیهٔ دوستی دوستان مودت پیرزنت همواره خانه ارم نشانه
عزت و دولت و کامرانی و کلاء اجلاء عالیجاه معلی جایگاه در دیار
ارجمندی و اعتبار خودی و سروری بوده رشک فرمای مصوری قصور
جنان و غیرت افزای ریاض رضوان باد بعد از اهدای دعوات وافیات
مشکینة النفحات و اداء تحیات زاکیات مؤالف تنبیات و شرح دوری
شوق و آرزومندی بدریافت ملاقات فایز البرکات مشهود موقوف
بصفا ضمیر مهر اردکه نسیم گلشن دوستی و وداد و شمیم چمن محبت و اتحاد

اعنی مراسله

اعنی مراسله خلت وسیله دوستی بنیاد در مجسته زمانی مسرت مقرون
دفر خنده اوان بهجت مشحون برروضهٔ ورود وزیده و شامهٔ نزول
رسیده دیده را پر نور و دل مؤالف منزل سرور و سینهٔ دوستی
دفینه را دار السرور ساخت و چون از جداول سطور نحافت
مشحون لآل زلال عدیم الاهمال جاری بود پژمردهٔ حدیقهٔ
خواطر از ریاض ارم یافت و افسرده دوحهٔ دل تماشای بهارستان
خرمی و شگفتگی شتافت چون درین ولا حامل کامل مراسلة المودة
عازم بود بنگارش این صحیفه و گذارش احوال از لوازم نمود که الحمد لله
بنه حال التحریر سلامتی جسمانی که اعظم النعم بی منتهای سبحانی است حاصل و
سعادت حصول ملاقات لازم المسرت کی ورث و ملا صورت وقوع پذیرد
نهایة بارجاع خدمات و ترسیل نامه جات قرین سرور فرماینده
خوانین بیگ از خوانین چند آنکه سراپردهٔ زنگار سپهر برین بالطناب
قدرت خالق زمین و زمان برپا و هریک از انجم ثوابت و سیار نسبت بان

رمانی دریا

بان واین آثار خیر و شرها بر جانب همواره سرادق عز و جاه عالیجاه

معلی جایگاه که بحبل المتین الطاف حضرت رب العالمین محکم و برپا

و غصون اشجار دولت و اقبال سرسبز و بثمرات گوناگون امانی و آمال اثمار

و مهیا باد و بالنون والصاد بعد از طی بیدای ناپیدای بی منتهای

اشفاق اشواق و ادای شمه از قصه غم فزای شداید ایام الحجر

و فراق بر لوح مدعا میگذارد که هرچند حکمت بانی الفاظ و عبارات

بر آب رواج معانی ساخته و بر سر سیل و شان مقاصد در رفعت

از آن افزون تر که در ظروف حروف گنجد و مطاع شوق موصلت

احباب از آن سنگین تر که میزان طبع موزون قلم اثر سنجد لکن

تواند خامه شرح شمه هجران کند جهت این در چنین میدان چه

جولان کند اما چون خامه بجانب عادت زبان دیده کی سفاره را خجلت

عجز و قصد جهد در این مقام لا ابالی و بعبارت کلمه چند بر صفحه صحیفه

بجهت خواص و سطری چند شکل سر زرق بکتب و خاص نگاشته منظور نظر

[illegible]

دوستی

دوستی اثر کرده اند در زمانی که خواطر خلق مظاهر به تجسس مجاری حالات

قدسی سمات آن برادر جانی از قلعه واری بنیان سست ارکان

دست سرد داشته همت باشند را که این بهتر امانت گماشته بودند نامه

نامی و مطالعه گرامی سامی شرف ورود ارزانی و از فرط شغف هر

عضوی بزبان حال مترنم این مقال گردید شعر فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا

بخیر کتاب جاء من خیر کاتب امید صادق و رجاء واثق است که پیوسته به

جواهر سنیه قلم و صفوف یا قوتی مکاتیب دوستی شیم دیده را نوازش

و دل سوخته را بی اندازه بخشند تا رایض قضا توسن چوخش خرام

گردون را ابزیر زین زرین آفتاب و ماه کشیده میدارد از یکه تازان

میدان عیش و کامرانی و کامیاب مطالب و مآرب دو جهانی باشند عید مبارکباد

عرض یکی از خوانین عریضه که مبشر سعادت ضمیر ولی بیرادت پیکر رسید

و مژده بشارت بگوش همگنان رسانید که در این اوقات فرخنده

ساعات که سپه سالار فصل بهار سام حضرت آفریدگار در عرصه جهان از

از بساط رنگارنگ گلهای الوان و از سبزهای زمردگون پیراسته مشاطه
ابر بهار بعبارت گری حجله عرایس ریاحین و لاله رخ صید و بیضا
آراسته نقاش تزئین نگار فصل نوروزی از رنگ آمیزی نقوش
رنگ برنگ گلفارست و زیبائی سر لوح اوراق گلشن سو غیرت
نگارخانهٔ چین و ارژنگ ساخته و کلاه و فلان بصیر و رنی و اقتاب در
اسعد ساعات فرخ فال قامت قابلیت و استعداد شان بسو بلوران
لازم الاعزاز متابعت شریعت نبوی مطهره مطرز و معزز داریم
خبر مفرح اثر غلغلهٔ نشاط و صدای انبساط بلند آوازه و ریاض
آمال و شادکامی محبان تازه گشت و از نوای این سرور و سور
از وفور شور و ولوله در گنبد اخضر افتاده گویا فلک پیر جوانی
از سر گرفته و پرتو این شادی این سرور سر در و دیوار گنبد
اخضر و در و دیوار سبز نگید و رو تافته از گرمی هنگامه این
مجلس غمهای دیرینه دلهای ضعاف سوگداخته و از نوازش این مدحا

دایره

دایره که مرکز اصول است منغرست طاز پوست بدر خزینه و نقاره
از بشاشت و سرور صدا بلند ساخته از شادکامی نوبت بر بن میتید در
ماز از مسرت چون ناله از شربت شربار سانیده و زبان حال ساز و رکار
بآین مقال گویا شعر زبس بد نغمه انگیز است ایام ه سزد در قصد گنون
در گور بهرام ه هوا از امتزاج نغمه را نخال ه که موسیقار ساز دار پیروبان
و تارهای قانون که مسطر کتاب نغمات است رقم عیش بر صفحات احوال
کشیده و طنبور در شکار ورع پیشه گان کمند تار بر گردن دوش هم
و بانجهای سور و بیاکوبی اصول و دو سه گز نی از سر مستی گشته غزلخوانان
خوش گفتار و به پیر کردن کاسه کانچه صراحی در دست ایستند و چنگ
در دامن زهره جبینان ماه طلعت زده در دامنشان جای گرفته عود
بنوای ثم العود راه عراق و حجاز زده عشاق را چون عود بر آتش
رشک نهاده وی سوخته از هیچوی خواننده گان صدائی در گنبد افلاک

نپیچیده اگر خواهش کردند شنونده کان از استماع ان نغمه محروم شوند
در خوش وخروش سازنده کان درختان رقص بر بند اشته
که باد از نی اتشینه برکها از دستک زنی باز ماند شعر ز
زمزمه پر برگ ذلو کشته جهان ٥ درج گهر و صوت صدا کشته دهان ٥
بیگانه دل شدند غمهای کهن ٥ تا نغمه این سور شده ورد زبان ٥
شعلۀ شمع و چراغ بنظارۀ ان طوی کردن کشیدند و در دیوار از
چراغان تماشای ان بزم ثریا چشم گردیدند بجونکه جمله نشینان
عالم افلاک ارشادی میل بمرکز خاک نموده و یا لیتنی کنت ترابا گ
ادای نمودند و شعل بنوعی مشتعل گردیده که شب سو العبد چراغ توان
توان یافت موسک بدستیاری و دل گرمی اتشبازان سبک رت
چابک از بس بلند پروازی نموده با روشنان افلاک همرازی
دم میزدند و چهار دست آتش فشان لحد بند ساخته که آتش بکره
اثیر می افشاند و پاچه خرک سیاره کان مهندسو چنان دست پاچه نموده

که راه امده

که راه امد و شد می پید کشته وایلچی از لبس دو احوال گرفته از زبان اتش
میریخت لهذا همه اسباب عیش اماده بغیر از پیاله و صراحی و باده
که از ضعیف ان بزم قرین حسرت و ناله می بودند هر چند بجای می
ناپاک ناگوار رحیق راح روح افزای شربت طهور خوشگوار
که از شیره خوانۀ عاطفت شامل و ایاغ خامه مکارم کامل یافته
با قداح اقداح مالامال مذاق مجلسیان سونه چنان شیرین کام نموده
که دیگر مرارت روزگار در کامشان اثر کند و از جوارش نقل و قند
که دران مجلس مینو پیوند در نزد حاضران انقدر حاضر بود که سالها
نقل ان نقل مجلسها و محفلها خواهد بود و خوان سالاران سفرۀ انعام
و اکرام غایبی یحدی نعمت الوان در مشربۀ در مهمان خانۀ الوف سفرۀ
احسان گسترده که سالها رسم آز از میان برچیده شد الحق
تا رقص مرغ افتاب و حمید صندل ماه در خان سپهر ترتیب یافته در این
روزها چنین نوا از نغمه سنج قانون خلاص و تهی مغز بزم اختصاص اعز این سید

[illegible]

حسینی لب مجاز رحب را از بیانه طالع رنون بمقتضای ایام دون عارضه
مهلکی عارض و بمضراب صوت مخالف طنبور اختلاط سو بنوازش و زمزمه
بر دار از مقدمات سوز و گداز کرد دیده بمقام راستی این شد که گردون
را در اوج عشر این بنالهٔ سوزناک بیاتی بسمع بزرگ و کوچک
اهل شهود میرساند شعر چنان از در دل بیرون برم که گر کیهم نفس نبینم
چه موسیقار برخیزد ز هر عضوم افغان و آنی سعادتی آنجا بحروم
از فیض آن بزم ارم تزیین و بکنج حسرت گوشه نشین گردیده امید
وار کرم عمیم آفریدگار افلاک و انجم آنکه تا قدان سعدین و اتصال
نیرین در بروج مشیدهٔ افلاک درمیان آبای علوی و امهات سفلی
برقرار است همواره این شیرازه تو رنا یوم ینفخ فی الصور در ان
دودمان ثابت و پایدار باد شعر فرخنده و مبارک باد این مجسته وصلت
تا انقلاب ثابت شه ناهید و مشتری سعد اکبر [illegible] خداوند
هر صباح فرمان فرمای سپهر لاجورد چهرهٔ نور و ضیا برافرازد و عرصه بسیط

بها عزا

بسیط غبرا از سپاه ظلمت و تیرگی شب براندازد و پیوسته لوای عظمت
و اجلال در ساحت روزگار بر پا و صیقل شمشیر عدو سوز مفرط آمدن زبان
برادر والامقام از آینهٔ دین و دولت زنگ زدا بوده ذات کامل الصفات
از جمیع آفات مصون و محروس باد بعد از گذارش دعوات و اجابت
آیات و پس از نگارش تحف و تحیات زاکیات صداقت بینات مشهود
سوی مهر انجلا مرفوع ضمیر منیر فر اعتلا میدارد که اگرچه در این مدت ما
بین [illegible] ملاقات ظاهر آن ملاذ که احسن مطالب و مقاصد دوستان
حقیقت است اتفاق نیفتاده و دیده [illegible] دیده بکحل الجواهر شرف [illegible]
لقای مسرت التقای سامی اکتحال نیافته لکن از آنجا که القلب یهدی الی القلب [illegible] عالم
[illegible] روابط معنوی حاصل و اساس دوستی فیما بین بنهایت استحکام یافته شنید [illegible]
قرار است لهذا غلبه شوق ملاطفت مستلزم آن گردیده که در این وقت [illegible] روانه [illegible]
صوب با صواب [illegible] شرف صدور موفور المسرت مشرف میشد نظر بر اقتضای
کمال اشتیاق لازم دیده که بدین ذریعة المودة محرک سلسلهٔ دوستی گردیده

به

گردیده تا ظاهر با باطن موافقت داشته ابواب آمد و شد کسان جانبین
مفتوح و در رشته مبانی یک‌رنگی و اخوت اهتمام شود متوقع و مترصد است که
ان ملاذ نیز رابطه خصوصیت و ضابطه برادری و اتحاد را مستقر داشته
همواره بارسال مفاوضات دوستانه و مراودات یک‌جهتانه فاتح
ابواب تودد بوده بر جمیع مرجوعات اتفاقیه بیرون مغایرت حجاب را مسرور
و خوشوقت ساخته که ان شاء الله در تمشیت و استحکام ان رسم موافقت
بظهور آید همیشه آراسته ان رشته البد من الملک الکریم ان شاء الله تا عرصه مرغزار سپهر
دوار بگلهای ثوابت و سیار سبز برای برگ و نوات همواره فضای قدسیه
هوای چمن دولت و حشمت عظمی و اقبال و اساس گردون مماس گلشن ابهت
و مناعت اجلال بابت رنگ گلهای نشاط و انبساط و خرمی و کامرانی
پیرایه رنگ و بوی بهار و سرمایه آب و رنگ گلزار بوده ریاض فیاض
مکرمت و اقتدار از آسیب حوادث روزگار در ظل سحاب فیض بار عنایت
آفریدگار باد بعد از گلدسته بندی شرایط محبت و ثناگستری و تهنیت طرازی مع آمد

تحیت

[illegible]

تحیت دار آرزومندی که رقیه خاص گلچینان بوستان خصوصیت
صحیفه شوق طراز زر انگارش سبز میگرداند که هرچند دوری و صبوری
فیض ملاقات با برکات سالهای عدیده است که بنا حق گسسته علم کشایش
پرتو بینیت و شوق دریافت ملاقات گرامی بمرتبه ایست که کیفیت
درجات ان نیز برای تقریر و تحریر نه لکن مواد شوق و جراحت حرمان او
مروری فیض حضور باطنی و صحبت روحانی تدارک دیده مکرر بنگارش دست
مخالفت سمات که فی الحقیقه مکالمه معنوی و مشافهه قلبی است خواطر
خواهش سنه را تو رسند ولت تیز نبرد داشته در مقام ورود فیلان
الی الان دیگر نسیم مرده نوزیده بود غلبه شوق و آرزومندی و وفا غره
مودت و یکتادلی منقضی آن گردیده که بوسیله ترجمة الشوق چون نو
مذکور سحستان و در مقام استفسارات احوالات حضرت علامات
ان برادر جانی بر آمده خواهش شد این معنی گردد که پیوسته در
سو نب تشنه زلال نگارش مرده سوامی احوالات خیر مآل دانسته

[illegible]

مسرور فرمایند شیمهٔ ارجمندان حقیقی خلاصه عقیده که مرتبهٔ شوق و آرزومندی
ادراک حضور موفور السرور گرامی بیش از آنست که در قالب تحریر
گنجایش تواند داشت بر آینهٔ ضمیر دانش پیرا و هویداست که اگر بجذب
ظاهر رشته المودة بشرف ملاقات گرامی استوار بوده خصوص بحضور
معنوی و دریافت روحانی خورسند داشته لحظهٔ از خواطر محبت ذخایر
فراموش ننموده و نمی تواند بود امید که عنقریب چنانچه بحضور باطنی
کامیاب است بدریافت و مواصلت ظاهری نیز کامیاب گردد چون
مدتی بود که نسیم اتفاق دماغ وداد را معطر ننموده بود درین وقت که
حامل ذریعة المودة روانهٔ آنصوب صواب بود لازم شد که بدین
دو کلمه مودت ترجمه خصوص مذکور خواطر فیض مظاهر نموده مستفسر
احوال خیر مآل می گردد که شاید محرک سلسلهٔ موالات که دیر گاهیست
صورت انفصال پذیرفته گردد و من بعد را انفتاح ابواب مکاتبات
دوستانه شده بارجاع مهمات مشفقانه رهین امتنان فرموده باشند

ایضاً بدوستی نوشته

ایضاً به دوستی نگارش یافت خدایگانه گلهای شمیم عنبر نسیم حدائق وداد
در بهارستان یکجهتی و اتحاد رایحه بخش مشام دوستان است پیوسته
چمن دولت و اقبال و گلشن ابهت و اجلال از رشحات سحاب ابدی
و قطرات مرحمت سرمدی مخضر و ریان بوده از هر گونه شرار سموم حوادث
دوران و ضرر عموم بلیات زمان مصون و محروس بوده محسود بنی الاوان
گردیده بعد از تبلیغ دعوات وافیات و ارسال تسلیمات زاکیات برقع
گشای چهرهٔ شاهد مدعا میگردد که چنانچه آن نونهال باغ اطیب
و سرو جویبار گلشن حالیت نظر به محبتی که با دوستان ارادت نشان
بخود داشته و دارند مستفسر احوال این خیر خواه [illegible] باشند که الحمد لله
از حال التحریر بخیر و صواب مقرون و بدعاگویی مشغول امید که حضرت مسبب الاسباب
سببی سازد که درین زودی بشرف ملاقات گرامی باحسن الوجه مستفیض
و بهره مند گردد چون عهد تنگ مدید و عهد بست گذشته که رشتهٔ التفات و دوستی
رقم از فعل جلال القدم در چهار ارکان میدان صفحهٔ صحیفهٔ دوستی نوازی را کم چون

که چون خورشید خاور کیسوان خم و خفرات حوالات احوال سر طبقات
سبعهٔ سموات از نقاب ابد تقاب انجم انجم حشم و زین السماء الدنیا
الدنیا بزینت الکواکب ساخته کانون خواطر فاطر کان لآلی غم و الم
گردیده از بحرین هجران دیده سیل سرشک بصحرا دویده و دل صد پاره
هزار پاره در کنج غربت سینه خزیده نظر باینکه طاقت تحمل جرئت طاق
و آتش اشتیاق را صبر و شکیبائی تکلیف ما لا یطاق بود بنابر حیله
خواطر حزین و دل غمگین سو بتحریر و ترسیل همین معروضهٔ الشوق تسلی
و تسکین داده التماس مینماید   این دل بدرد ما را تاب هجران
تو نیست الغیاث الغیاث ای خولان الغیاث   هرگاه عکس اشفاق
آن قبلهٔ آفاق توان خواطر مهجوران مشتاق سو بارسال الحجت
خورسند نموده و چگونه عنان توسن قلم سو کشیده دارند نبی غلط
کرد عفاک الله ندانی که تغافلی از آن آفتاب اوج اقبال باشد همانا
که از رشتهٔ احباب این نیر جمال است خلاصه از جناب بعدی تعالی التماس

امیدوارست

امیدوارست که همین فراموش نبوده باشد که گرد کدورت در دل
دامنگیر خواطر ملازمان نبوده باشد طریقهٔ انیقه موالات چنان است که
همواره بنگارش حقایق حالات محرک سلسلهٔ وداد گردیده مسرت
افزای خواطر و قلوب دوستان باشد محبان صادق و عقیدت کیشان
مراتب تسویار رجاع خدمات مسرور ساخته که در تقدیم آن مشروط یک
جهتی بظهور رساند [illegible] الخ والله که همواره بر سر
عدیم النظیر ایالت و شوکت و عنایت و اقبال و سادهٔ لازم السعادة
حشمت و اجلال از فر وجود ذیجود میمنت نمود عالی رنید فدره مزین و
منجلی بوده از آفات روزگار در حفظ حمایت حضرت آفریدگار باشند
بعد از ابلاغ دعوات وافیات خصوصیت سمات صفحهٔ صحیفهٔ دل الفت مرتسم
بتصویر خلت میگردد که معانی صدق مبانی شوق و محبت نقش شمند خواطر دوستی
ذخایر بدر ریافت ملاقات در مرآت مصفای ضمیر صفوت تخمیر روشن تر از آن
جلوهٔ ظهور خواهد داشت که شرح کیفیت در صفحات آن نوشته طاقت الفاظ

و معانی و عبارات دلنشین نگارش پذیر صحیفهٔ اظهار نتوانسته
لهذا عندلیب خامهٔ مودت سر بر نغمه‌پرداز مطلب میگردد که چون
مدتی بود که از احوالات مشکوة الآلات حاصل نبود لهذا درین وقت
فلان عازم خدمت والا مسرت بود لازم نمود که بدین ذریعت
مبادرت کرده باشد که فلان **به پسر که از زبان والده نوشتم** همواره
تا کاخ مشید البنیان سپهر برپا و سلطان خاور را چهار بالش
فلک اخضر متکا است سریر عدیم النظیر دولت و اقبال دوست دو
لازم السعادهٔ حشمت و اجلال بوجود فیض نمود عالی زیب افزا
و زینت آرا بوده بعد از ادای تحف ادعیه و اهدای اشرف اثنیه موقوف
سوی مهر ضیا میدارد که نظر بطریقهٔ دوستی و اتحاد و شفقت
یکجهتی و وداد که از قدیم الایام فیمابین مسلوک بوده متوقع
که پیوسته بارسال رقیمه‌جات و ارجاع مهمات که مفتاح ابواب دوستی
و مواصلت است مسرت‌بخش خاطر احباب گردیده باشد چون مدتی بود که آن

نسیم

نسیم آن حدیقهٔ وداد دماغ دوستی معطر نشده بود دوستی و مواصلت
اقتضا نمود که بوسیلهٔ این رسیله محرک سلسلهٔ مؤالفت گردیده جوی
مستدعی اگر خواطر مهر مآثر آن برادر گرام گردد نه که سر خلاف روش و رویهٔ قاطعی
طریقهٔ دوستان نوازش سلوک داشته از آنجا که مراسلات و
نصف ملاقات شمرده اند بنگارش حقایق حالات مژدهٔ صحت مزاج
ذات کامل الصفات و ارجاع خدمات و مهمات تسلی‌بخش خواطر دوستی
ذخایر احباب شده باشند **به برادر خوانده از قبل دیگری نوشتم** رسید
قاصد و آورد نامهٔ از دوست که روشنی دل همچو خورشید نژاد از او است
همواره بساط با انبساط مجدت و شوکت و عزت و جلالت و سعادت
دوستکامی بزیب و زیور وجود مسعود عاقبت محمود مزین و متحلی و بالطاف
عنایات وافی سعادت قادر ازلی و خالق لم یزلی جلت عظمته و کبریائه مستظهر
بوده کامران مطالب و مقاصد باشند بعد از چهره‌گشائی صفحهٔ صحیفهٔ الولا
جلوه پرداز شاهد دعا میگردد که قلم اعجاز طراز فصاحت رقم که به منشور

نگاری دیوان ثم و تعیین فرمان نویس دار الانشای دانش و بینش
علم و واسطهٔ فیض سخن ربیع الکلام و فصیح البیان است با همه قدرت
عبارتی که شایستهٔ دستاور شرح و بیان عشری از اعشار
مرحلهٔ اشتیاق در یافت صحبت کثیر الموهبت ملازمان سامی سودا
بهو بزبان نتوانست آورد ناچار بعجز و کوتهی حقیقه ناطقه مقر و با ظهار حیات
وود او رسمی که شیوهٔ ظاهر پرستان عاری از عادات اهل حال است
مبادرت نموده طریقهٔ انیقهٔ موالات و محبت و ملاطفت مقتضی ات
که شایسته همواره تا اوان در یافت ملاقات بهجت علامات فاتح
ابواب مفاوضات مشتمل بر حقایق حالات و اعلام مهمات و مرجوعات خدمات
بوده رسم مصادقت مسطور و داشته باشند اگر از دوران بکلفت عوارضی که
انشاء الله همواره اغصان اشجار حدایق عمر و زنده گانی و دولت
اقبال عالی مثمر با ثمار آمانی و امانی باد و بعد از چمن آرائی گلستان دعا و گلشن
پیرائی بوستان مودت و ولا مشهود رأی صواب پیرا و مرفوع ضمیر منیر بکتیهی

اقتضا

اقتضا میدارد که قرار داد خواطر دوستی ذخایر در باطن و ظاهر این بوده
و همت که سالک مسالک موالات و فاتح ابواب مراسلات بوده فرا
موشی و خلاف تعارف جایز نداشته و بعضی اوقات نیز بدون اینکه
ملازمان دوستدار را یاد آورده باشد مدعا بر دست آویز دور مرحلهٔ
قلت شده نیز قلم را تیز نموده و گاه اتفاق افتاده که جواب آن نرسیده چون
سبب معلوم نبود اندک دغدغه بتحقیق در تصدیع داده مصدع اوقات احباب کمتری [illegible]
در این وقت که فلان اعلام داشته بود که نظر بغربت [illegible] ابا بیر التیام تام
فیما بین ملازمان و دوستدار رعایت نشده و ملازمان فلان طالب و داد و ارباب
اتحاد و یکجهتی شد از این جانب سببکتی [illegible] حیثیت این معنی را که یافته باشند که
ز مجد لهای یاران اند آگاه نبود این عقد گوهر را بهمراه [illegible] با آنکه از جهة مزید توجه
فوق اطلاع نیافته اند در هر صورت بحمد الله که از بار [illegible] کرد وقوع ملاقات یافته
الی الان بهیچ وجه کدورت راه نیافته و رخنه روی نداده شعر دوستان نه چراغی است
که خاموش شود دوستی نیست خیالی که فراموش شود در این وقت که فلان روانه شو

روانه الصوب نموده هرگاه خواهش استحضاری بر حقایق حالات دوستدار
و سایر مقدمات باشد محول بتقریر مشار الیه است طریقه دوستی مقتضی
الفت آنکه الی اوان دریافت ملاقات همه وقت بسوی بنگارش حالات
و ارجاع مهمات محرک سلسله مودت و موالات بوده باشند [illegible]

موافقت علاقه شد چندانکه گردش چرخ دوار و مدار سیارگان سیار بر قرار
و سطح زمین استوار است پیوسته گلبن جاه و گلشن حشمت و اجلال از فیض
رشحات ایزد متعال سرسبز و ریان و الوان گلهای شادکامی آراسته و پیرایه
بوده کامیاب مطالب دارین و حصول مرادات باشد بعد از اهدای تحف دعا از خد
احقر که شیوه دوستان صادق الولا ملیا باشد مر بوع رای حلت اقتضا الفت
پیرا امیدوار دکه اگر چنانچه جواهر شرذمه از شرح شداید هجوری و حکایات
پر شکایت صوری و حقیقی پر غصه مهجوری از صحبت موفور المسرت ملازمان در صفحه عرض
عرض مرتسم سازد از اطناب کلام اندیشه مند است که مبادا معانی دلخراش شرح
فراق ملال انگیز طبع شریف گردد و الا اگر خواهد که یکحرف از حروف کتاب مطول شرح

شکایت

شرح شکایت مهاجرت بر لوح بیان نگارد و طبق سموات سبع و صفحه گنجایش آن
نماند فی الواقع پاره کاغذ را چه قدر که محیط بحر بیکران تواند شد و یک پیمانه سبو
چه مقداری که مظهر اسما و اسرار حجب تواند گردید در این صورت همان بهتر
که از مطالب قلبیه و امور مخفیه الخ مبنی بر شوق و آرزومندی است بقلب سلیم
و طبع مستقیم ملازمان که مطرح نقوش خلت و وداد و ولا و مرآت صور معنوی دوستی است
رجوع نموده و هر چه که محتوی بر شکوه مفارقت و منطوی بر شدت مهاجرت است
بر حالی عدیم آثار با که طریقه دوستان صادق الولا است ختم نماید شعر بار یار از
کار فلک شد ارش مدام ° هند رسته شادمان و دوستکام ° چون در این وقت
فلان عازم اکه نو و مفن نمود بود بنا بر مقتضی دوستی ظاهر و باطن بوسیله این سلسله
متذکر رسم دوستی و وداد و متمهد یکجهتی و اتحاد گردیده بنگارش این ذریعه
الشوق پرداخته مصدع گردید که چون فلان مذکور در این اوان بعزم زیارت
امام علیه السلام وارد می گردد مراعات و اعانت ایشان بر جمیع دوستان لازم است
توقع دارد که نظر بالجاد دوستی مراعات انها را منظور نظر داشته محبت احسان

شامل حال اینها نموده بکسان سرکار مقرر که موجب احوال اینها شده که ایشان نیز از
خواطر جمعی روانه نمایند که هر آینه باعث ازدیاد دعا و تحصیل دعای خیر خواهد بود
و در هنگام بازیافت ملاقات بگذارش حالات دوستان را مسرور و فرحمند
باشند بعبارت اخوی از فقیر و کمتر نیستم بعرض میرساند که بی اعتدالی جنود حوادث
ایام در کشور رفاهیت اثر آسایش و آرام مطالع نفیس در مخزن فکر و خیال
که مقبول نظر جواهر شناسان دولت و اقبال بوده باشد باقی نمانده
که عرض آن وسیله شمول نظر التفات مقتضی درباره این محروم بی سعادت
تواند شد لهذا دست توسل بدامن دعا زده با زبان بی زبانی مسئلت می
میکرد دامید که همواره در اقلیم تاییدات بانی بی همتا و کامکار مملکت
استغنای حضرت نعم الوکیل بوده باشد و نعم الله علیکم بکرمه العمیم و جمعنا
وایاکم بنعمة فی دار النعیم چون در این وقت فلان روانه آن صوب بهجت
که بدریافت حضور علی مستعد گردد لازم شمرد که بوسیله از وسایل اظهار
حالی مقصود در معرض نظر الشفقة و الالتفات در آورده مستدعا نماید که ملازمان عالی

در حین

در حین معدلت که هنگام نزول برکات این کمینه را از گوشه خواطر عاطر محو
نفرموده در ره عاطفت نظر شفقت دریغ نفرموده باشند ازینجا تا جوی بعبارت اخوی ارحام
چندانکه گلگشت افلاک دوار از گلهای ثوابت و سیار زینت است همواره
غنچهای بهجت و سرور در گلبن ذات معلی صفات عالیجاه رفیع جایگاه مجدت
و رفعت دستگاه دوستی و یگانگی آگاه آنحوی شکفته و خندان بوده آمال دوستان
عزت و اقتدار و صدرنشین چمن اجلال و عظمت بوده بعد از رفع طراز
بوستان دعا و گلچین چمن بیان میگردد که چنانچه از طریق وداد و شیوه اتحاد
استفسار احوال دوستان نمایند بجز آنکه حال تحریر اظهار صحت و بهجت در پهلو
مزاج این محب شکفته و اکرامی سوای حرمان وقوع ندارد و پیوسته ادراک التقای
مسرت اثمار را از حضرت واهب العطایا مسألت و اجابت آن را امید ملیات
رجا واثق است که بعز اجابت مقرون و با حسن وجهی دماغ خواطر را از رایحه
ریحان دریافت صورت شاه فرح و انبساط بخشاد چون مدتی بعد ملاحظه عهد
بعد بعیده که بر کیفیت احوال فرخنده مآل سامی اطلاعی حاصل نشده بدین ذریعه الشوق

محرک سلسلهٔ اتحاد گردیده که ملازمان سالک یکجهتی باشند تا
هنگام دریافت ملاقات گلشن ضمیر مودت تخمیر را از تقاطر امطار مودت
نامه جات که مشعر بر استحکام دوستی و استقامت مزاج وهاج باشد فرح
بخشیده مهابس شوق ملتهم ملایر محبت را دایما نشیط آنباشد نقش لین زبرجد رواق ارش
ونگار کواکب لازم الاشراق آراسته و پیراسته است همواره پیشگاه
ایوان فسیح البنیان محبت و جلالت و شان دکلاء اجلاء ذوی العز
والجهد والاعتلا عالیجاه رفیع جایگاه حشمت وشهامت دستگاه خان عظیم الشان
از زیب و زینت علو مدارج جاه و برتری و سمو اوج جلالت و سروری رونق
افزای معقصوره سپهر برین و آرین ارای معمورهٔ غبرا یعنی الطاف فاطر السموات
والارضین لجمعه محسود همکنان و با حصول مقاصد دیگران تو امان باشد بعد از
تعمیر بنای دعائی که شرفهٔ قصر اجابتش سر بفلک سوامی ساکنان صوامع افلاک
قبل از استوار بر جدار برآمده رسانید و تحریر اسباب اتمام مسن برجی صبح سود آب کرم
دیده زمرهٔ املاک بر طبق شهرامده با مداد روحانیان عالم بالا پایهٔ اعتبار تواند گشت سنیه

وصراحی عبارات شرح شوق نه ساده را کی فیضان ملاقات لازم المسرات
قابض البرکات مشهود سوی مرات سیمای دوستی اقتضا میدارد که هر چند
بعد مکانی و فوصل بدرانی و طول زمانی و اقتضای دوران عبث
التماس سرچشمهٔ روابط وصدان و ایتلاف جانی ممیلو اند نشده
و باشراقات باطنی از دریچهٔ من القلوب الی القلوب روزنه گشایش نخ
ضمایر حقایق بین پرتو امکن سرایر حوال میکردد که جراید ارواح صیاقت
از طرق شاعر و رسیل شریانات در رفت و آمد ملیاب شد و بمنطوق
القلب بیشاهد الی القلوب باعداد مواد متعارفات و تمداو لات سعی
ممکر ندا آینه از دیدهٔ رمد کشیدهٔ هجران چشنده تا جواهر سرمهٔ مداد سود
در چشم بکند دیگوش بحرف دل بشنید از دوست دوستی سرشت ناسپاس
ساعد سیمین شاهد مراسله ملیمایه دست بر ندارد اگر چه حواس ظاهر
بمکاشفات معنوی خورسندی نیافته که این اوان میمون زمان مبارک رو
که فلان عازم آنحدود بود حیرت دل وسر تحریر لازم شمرده نامه نگارش گر

انشاء الله بعد الیوم با علام حقایق حالات مسرت علامات باشاره
مهمات و مرجوعات گلشن خزان دیده احباب را سیراب و خضارت آثار گردیده باشد بصاحب سخن
معلوم ومنزوی گردید انشاء الله چنانکه خسرو خاور بام فلک و اورنگ نشین
طارم خضرا است همواره کوکب بخت بلند و اختر برج سعادت منزا از افق
مراد طالع و لامع و از افول حوادث ایام در امان ملک علام باد بعد از ضیاء
افروزی شمع شبستان دعا و پس از چهره آرائی شاهد مدعا مشهود رای
مؤالفت انتما میدارد که عهدی بعید و مدتی مدید است که گلشن خاطر مودت ذخایر
دوستان از ترشح خامه مشکین ختامه آبیاری ننموده محرک سلسله یکتایی و
اتحاد نگردیده اند بنا علیه باین ذریعه الوداد مصدع اوقات فرخنده
ساعات سامی گردیده طریقه مواصلت و روبه موالات متحقق و مستلزم
الفت که بر صراف گذشته پیوسته بمفتاح اقلام در رابطه مفاتح ابواب
مراسلات می محرک سلسله یگانگی و اتحاد گردیده دوستان صدق آئین
و یکتا دلان محبت توآمان را دیوانگیشان وادی حرمان بشم ده استقامت مزاج

دماغ

دماغ مسرور و خوشوقت فرموده باشند کاه از دوستان عریضه بعد از
تمهید قواعد دعوات طیبات مصادقت سمات که صفای حسن خلوصش شاهد
اجابت سوختند بگوش سلسله قبول گردانند و بعد از تمهید شرایط تحیات
وافیات مخالصت آیات که سیمای ابلاغ و اتحادش بغضب نسب طلیعه صبح صادق
رساند بر صفحه اظهار مستغار زیبایی رتبه گلی و بلندی قدر انجمن اسرار شوق
بمبانی آرزومندی چنانچه بهت بپایه اظهار نمی تواند رسید بیننده اسکار و نهان
شاهد این معنی صدق نشان است که اساس بنیاد انس محبت باطنی بروابط
صوری و موالفت ظاهری مستحکم دیده که از بعد مکانی و حوادث دوران
گرد قصور و غبار فتوری بر دامن خلوص وداد رسوخ اتحاد ننشسته و لحظه از
حضور روحانی غایب نبوده ذکر محامد و نشر مناقب ذات فرخنده صفات و الا
درجات رابطه انتظام و ضابطه استحکام کرده داشته و دارد هرچند زبان عنبرین
قلم واسطی بیگانه اسرار شوق و نامحرم حریم عقیدت است در انجمن خلت باطنی از
چراغ افروزی شمع خامه و فروغ افزائی نگارشات رسید بی نیاز است نهایت

درانمدت از استیلای هجوم شوق و ملالت حرمان مکرر زبان خلقت بهمه
جات نفس بخش خطوط خلوص ذخایر گشته شاید که از فیض نظر کیمیا اثر
بهره ور گردیده از انصراف جوابی نگارش نیافته و اگر یافته باشد بعلت بعد
مکان برسیدن آن مسرور نشده و درین وقت که بشارت ورود مسعود
فلان گوشزد دوستان گردید نشاط و انبساط روی داده دیده بازان
حواس از حصول این تمنا و دریافت این مدعا از خدا می خواست که اسباب
گردید شوق خاطر با تمام انبساط باطن تقاضی این چند کلمه گردید نظر بر ضوابط
اخلاص و اتحادی که مقتضای ضمیر آفتاب تنویر در انطباع بر [illegible] حقیقت آن
از صیقل کار [illegible] اظهار تکلفات [illegible] متوقع و مستدعی آن می باشد که ارکشت
ابان و احباب دوستان حقیقت مآب سیراب زلال رشحات خامه سحاب نوال
تشنگان از آن شناسند که استقراع تحاریر شاید صوری قلم [illegible] شیم بوا از
از انتظار [illegible] فواید داشته و علاقه اخواط خلوص و خاطر سو بتقدیم خدمات
و مرجوعات عطوفت ایات بیش از آن تصور فرمایند که [illegible] و قانون ملاطفت

مقتضی عدم

مقتضی عدم ارجاع آن تواند بود چنانکه [illegible] کمر کوشش بستند
رفتاری که فرو مانده گان بادیه هجران سو به منزل آرام و قراری توانند رسید
کمیت خوش خرام قلم الطاف رقم است که یکه سواران معرکه دلجوئی را
در زیر ران و یراق باطمطراق که سر [illegible] جنین معانی مبان لعل نقود در نظر
آرزوی مشتاقان زینت جلوه تواند بخشید غاشیه تالیف الفاظ و عبارات
رنگین چنانچه درین اوقات از آن شهسوار اقلیم اشفاق نسبت باین بنابر
وادی حرمان فراق اتفاق افتاده فجزاکم الله احسن جزاء المحسنین واسرع
لکم حسن الرقعه [illegible] البقین چون آن یکه تاز میدان [illegible] و اعتبار سود حرکات
ملبس بر فواید و منافع بیشمار است لهذا ارتکاب احسان زین و کهکیه را احد
[illegible] تطرق [illegible] نموده راه به بیابان دریافت انداز در عوض این لطف بیمود رباعی
اسباب طلای چیدن نیست ه انرا که جو کر [illegible] جستن نیست ه [illegible]
دجاه [illegible] ه در خانه زین مقام خوابیدن نیست ه امید که ما [illegible] جهان گردی سپهر
در زیر زین و رکاب زرین جمال مهر [illegible] شیوه زرکار و لجام مروارید مجرا است

همواره قاعدان دولت و قباب حشمت کشور دستگاه ان سرحلقه جاه و جلال
بوده و در دست بعته حکم و مکنت فرمان فرمای قبایل حشمت و شوکت بعضه
بمنه وجوهه التماس از ان مهر تهتر عشایر فطانت و فطرت انکه در مواطن
استجابت که این عنان گسسته وادی تحیر و معقیت است از دعاوی فراموش نفرمود
دست نوازش و تیمار نظر لطف باطن دریغ نفرمایند **لحضائی ذکرت آنده**
ما جئس بلوم نشه چنانکه جازه خورشید جهان پروین کلکان مجره مهار آسمان حاملی دراهم
و دینار ثوابت و سیارگان همواره تجلی تخت بلند و همایون طالع سعادت است
عالیجاه اخوی ام از عطایای یزدانی در زیر بار نمود حصول آمال و اماق بوده
همقطار مطایای دولت و کامران باد بعد از ... نور در نافه
حلقه منطقه دعای اجابت قرین و پس از جهان کردی جمله سرا با فلک صفات
این مشهور سوی حوالات پیرامون فوج ضمیر منیر مواصات اقتضا مید از
که چند پیچید که قافله یاد آوری احبا مامور طی مرحله دوستی و دلالت کردیده
نظر بمضمون اینکه تو کرنکب و ای طاقت ماند ماسو لازم شمرد که کاروان

طرق وداد

طرق وداد را راهنمای منازل اتحاد گردانید بلکه باین وسیله از احوال خیر
مال سامی اطلاع حاصل نماید و در ضمن اینهم بعضی تحقیقات بعمل آمد آن از جمله مقدمه
فلان و سایر احوالات باین تقریبات مقدمه که در این نزدیکی بوقوع
پیوسته و مقرون مسمع شریف شده به تفصیل ان پردازد و اکحال آن
کم برگردار طایفه اهل ان وا فعال نا هنجار فلان که کار بنای ضدیت و سرکشی
میکرد و کار شرارت در هر صورت خالی از ستیزه دیر نبود و مکرر دستگیر
گردیده که دوستان تغافل ورزیده از جرایم ان پوشیده به عفو مقرون
داشته بود و ملازمان در عالم دوستی از سلوک خوش دوستدار ما را
ناهی بر کردار مشاغل بودند و مکرر میفرمودند که **شعر** نباید این دو کار
از ایشان نمود مردی از نام و نام دی از مرد ان مردی یکی کرم داد
بلکه مردی است که ادم را نکه روی بر میگردانند با هر کس سلوک بنحوی مناسب
عفو مناسب آن نبود چون کار از دست رفته و حصول مطلب در ذیل اخفا
نهفته نبود چاره جز شده و کار را و راه کم پرورد کار منتقم حقیقی نمودن نبود و ان گمراه

از طریق دوستی و راستی دور و لشعمده بارز حجه مغرور و تغافل دیامد
دوستدار را حجب بر جهات دیگر مینمود دراین چند یوم دوستدار خجلت کی
علم افلاطون حریف صهبا مادر زاد ثنت ۴ با او مماشات بی فایده و بیشتر
باعث فساد آن ست عقلا گفته اند ۵ باید بخوی کرد که دستگیر گردیده باید که
کوشمالی بهوش آید بناء علیه جمیع سوروزه عهد که او را گرفته بی تکرار رجوع
نموده داشته باشد و در ورود فرستاده کان همکان او همگنامه بر باد شود
و غوغا بلند او از خط یابیش با هیچ او شده از هر قبا فرو شتر غرض اینکه
تقاضای روزگار بر خلاف تدبیر آتشکار امیکرد اند هر قدر ملال اندیشی بعمل
می آید که شاید بطور خوش مشکلی آسان گردد باز صورت مدعا
در مرات خیال حسب تمنا نقش نمی پذیرد و مشکل بالای آن می آید
که در آینه خیال صور بسته باری ۶ گندم از گندم بروید جو ز جو ۶ از مکافات
عمل غافل مشو ۵ در این مقدمه ما صدق حال او ست خداوند عالم خاتمه امور هر فرد
از افراد انسان بخیر گرداند طریقه اینکه همه وقت احوالات بطلی تحریر در آورند

یکی از مواد

یکی از رقعه عبد الله خان نفیم بهت ادوار گردش چرخ برین چنانکه زمین ثبات دارد تمکین
سیاره بعد اختر بخت بفلک ثابت باد اساس عمرت بر زمین بعد از ادای مراسم
محامد طرازی و پس از ابراء مراتب اشتیاق بی دارای شهود عوامی موالات اشما و در فوع ضمیر
[illegible] امیدوار که چون آنکه [illegible] بیاض فرستاده و [illegible] کلامی [illegible]
فرستاده خاطر مودت ذخایر پریشان و دل محبت مآثر غم تو امان بعد بنظر نیامده
در صورت عدم غم و هم ابتهیمه ایشان برادر زنگ اخر دوری مجو مهجوران شوق گر
بیان گر گردیده در مقام تحریر و ترسیل ذریعة المودة که مسلک جهینی مرحلی و داد
در کمین گین محافل اتحاد ملیا شد گردیده یکی از رقعه عبد الله خان بعد از ادای
تحف دعا از حد حصر که شیوه دوستان صادق الولات مرفوع رای خلت اقتضای
الفت پیرا امیدوار که هر چند انجمن قلوب پیشه کان مودت آیین را ایما و
انوار قرب معنوی [illegible] روشن و پیوسته از مقوله گفتن و نوشتن بادی
از شستن اعتماد بر دوستی جانی و بودن از یکدیگر و عدم رسوخ بر جذبه محبت درو اربط
باطنی مید مید بنهایت [illegible] آنجا که امد و شد مراسلات باعث گرمی هنگامه موالات و تذکر

عهد مصافات علیشیوه دوستدار با این معنی همیشه بوده باید در این اوان شوق ملاقات با منبع حاجات

بعید و مدت بنابراین در این اوان که فلان رو به آن صوب سوار انجام و فیض یاب صدر مصالحات و مجامع

بود نظر بر مقتضیات خلوص باطن و ظاهر لازم دید که بوسیله این ذریعه متذکر رسم دوستی و وداد

و ممهد مبانی یکجهتی و اتحاد گردیده بنگارش ترجمه اشتیاق پرداخته مرحله بیان معنی گردید

که چون دوستدار را کمال شوق بملاقات مسرت سمات آن جامع صفات کمالات بوده و بمقتضای

مصداق المراسلة کالمواصلة پیوسته در صدد آنست که خاطر شریف آن بوده که همواره بارسال مراسلات ابواب

دوستی بوده در شرع تعارفات و رسم الفت و یگانگی را از دست نداده حال زمانیست

مدید که ابواب مراسلات مسدود و عدم اطلاع بر مجاری حالات بر خاطر مودت مظاهر مخفی است چند

در این اوقات که فلان وارد گردید استفسار احوال آن شریف نموده از اعتدال مزاج عافیت امتزاج

گرامی متبهج گشته خاطر جمع ساخت لکن نظر بر مقتضای یکجهتی از ملازمان این توقع بود که بدر

در آمده های دوستی را از منهج تعارفات بیرون کرده بهر حال بر خلاف ماضی بعد ما بین ابواب التفات

رضی نخواهند از آنجا که اشراق مودت صوری و معنوی در ساحت خاطر خلوص مظاهر لامع

بر این دو کلمه مصدع گردید بتوفیق الهی تا زمان ادراک ملاقات همه اوقات ریاض زنده

کانی

کان و گلبن آمال این محب جانی که از حدوث نوازل روزگار فراق در نزول حوادث

ایام اشتیاق بی آب و تاب مانده برشحات غمام اکرام و تبلیغ مکاتبات و پیغام بوده گلزار

دوستان صادق و محبان موافق را خضر و سیراب گردانیده بهیچ صورت هرا موش ساز نبوده‌اند

ایضاً از دوستان نوشتم

چنانکه زورق خورشید انور در دریای سپهر اخضر بحکم مشیت خداوند

اکبر روانست همواره سفینه عمر و اقبال در طی حصول امانی و امال بساحل نجاح ملاح قدرت

قادر متعال بسبک عنان باد العداد از اهتزاز باد مراد دعا را اجابت بیار صدا قبت اثبات

صفحه نگار صحیفه مدعا میکرداند که چندیست که کشتی باد آوری محبان در عمان هجران

لنگر انداخته و خواطر خلت ذخایر را اریشان مکدر ساخته بتحریر ذریعه مرد آ

که از تار یخ که اساس وداد استوار و بنیان انحاد برقرار شده والی حال ابواب

مراسلات با تقید رسانیده نیافته چون از کیفیت احوال خیریت اشتمال سامی

بهیچوجه اطلاع و استحضار نداشت بناء علیه بتحریر این صحیفه شوق پرداخته مصحوب

رافع مرسول داشت که هرگاه خدانخواسته غمی روی داده باشد در آن

شریک بوده و الا التیان محض باشد مادام زمان سو بعکر یاد آوری جناب

[illegible]

احباب اندازد و طریقهٔ انیقهٔ مودت مقتضی آنست که باستحکام مبنی
ملاقات مهمات را مرقوم دارند **به بنی اعمام خود نوشتم**
بعد از تشیید مبانی مودت و ترصیص قواعد یکجهتی مشهود
رای خلت اقتضا میدارد که از آغاز مهاجرت از فیض صحبت لازم
المسرت که شدیدتر از زمان المی محن باشد الی الآن از کیفیت
احوال سعادت منوال آن ملاذ جلوه اعلی حاصل و مفصله و تفصیلی از جهت
التفات بمشام دوستان نورزیده و در این وقت که ملازمان عزیمت این
صوب صواب بنا داشت لازم دانست که هزار دستان خامهٔ اخلاص ترجمان را در گلشن
نامهٔ مؤالفت بنیان بطیران در آورده زمزمهٔ اشتیاق و آرزومندی خود را گوشزد
آن طوطی شکرشکن بوستان بلاغت و آن بلبل شیرین سخن گلستان فصاحت سازد
که کام مرا از نسایم عنبرین شمایم مکاتیب محبت اسالیب غنچهٔ پژمرده شگفته
و خندان نمایند و همیشه اوقات بنگارش مجاری حالات فرخنده غایات
مسرت بخش خاطر محبت ذخایر گردند و این معنی را باعث لطف و مرحمت خویش انگارند والسلام

بر خود

بنی عمم خود در شکایت کاهلی نوشتم
بنی عمم عظام کرام از آنکه پیش از حرف آن خواهم
دگر از بیشم نخواهی غلط است آنکه گویند که بدل رهست دل را دل غم زده غصه
خون شد و دل تو خبر ندارد پیش از این در عرف ارباب دانش متعارف این بود و شیوع
اصحاب بینش قانون شریف چنین بود در میان قبیله که جانبی را قبل ملازمان
شخصی سور تبهٔ برتری و شرف مهتری میداد آن شخص مذبور شکرانهٔ آن رعایت جانب
قبایل و عشایر و دستگیری عقارب و اقوام سوی پیش نهاد خود و قرار داد باطن
و ظاهر خویش میمغود بند و ابواب خوشنودی و رضای حضرت باری بمفتاح این
صفات خجسته بر چهرهٔ حمد نیکشود و سلک خواطر خویش دو الاحرام سوی بحور
نه اینکه بدانه رنج حالت آفتاب دولت و زهٔ دنیای دنی فریب خورده باندک ترفعی
تکبر کیش پیشنهاد خود نمایند و الله لا یحب المتکبرین و نه اینکه بنای تغییر
سلوک با دوستان دیرین و خویشان هم نشین نهاده اهل ایشان
را مختل و مهمات آنان را مهمل گذارند اگر چه این جانب سوا و حیا مکتوب
شما و مهمی بجانب شما ننوشت چنانچه گفته اند مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

چرا باید شیوهٔ حمیده و خصلت پسندیدهٔ زیردستان پروری سو باعث
مذلت و خواری و موجب شکست و خاکساری محو شمارند و بسبب این
رشتهٔ خویشی و قرابت سو بمقراض بی التفاتی منقطع سازند زیردست نیست
دست تو نیم از چه برنجانی   عزیز من چرا باید یوسف مصر دلجویی شوند ان
برادران
عزیز را از اوج جاه محبت بقعر چاه عداوت اندازند و عذار عذری
موالفت و وداد را بناخن کبر و استجبار خراشند و نقش مودت و اتحاد
بکزلک غرور و استجبار و استکبار بتراشند ایضاً در شکایت شخص دیگر
نگارش یافته مخدوما صبح اقبال از افق آمال اسیح صاحب دولتی سر بر زند
که شام زوال از پی ندارد هر نهال آرزوی شوکتی از جویبار روزگار عدا
سر بر کشید که صرصر قضا گرد باد حوادث را بران نگماشت غنچهٔ مراد
احدی از شاخسار امید و بهار شکفت که شیرازهٔ اوراق سرانجامش از
از یکدیگر نگسیخت و شربت کامرانی در کام هیچ فردی از افراد انسانی نریختند
که زهر هجران کدورت با ناکامی نیامیختند از دور و نزدیک مسموع سامع این جانب و گوش زد

جمع دیگر

جمع دیگر شده و میشود که در تبریز از بادهٔ نخوت و خودبینی مست گردیده
دست بعیب گشاده و چشم و دهن بمذمتم باز نموده اگر عیب من کم کوشی در
در روزگار است با نجابت ترا زبون شتم و اگر ذم تم سرودن اشعار است
ما نشمیکویم والا گفته خورشید دم   بندهٔ عشقم و از هر دو جهان آزادم
بلی بیشتر از سایرین اهل بلد و طایفهٔ بسیار پیشتر متمول بوده هو جنس و جیفه
دنیا دیدم الا اهی حاجب سر بر طبع امیر است و گوهر خبر حیف است عبارت تا
شایستهٔ شمار در کاشان رواج دارد دلاف همانقیه نیست و آنکه در ذم اشعارم
برآمده بود دیدم با کانه و سرده بردار میگویم و حرفهم سو سر کرده ملتفتانم که کا
ظهر من الشمس فی کبد السما دیک طایفه شو مفخر در قبیله ام به جهت تاج
گوهرانی که از صفات ذمیمهٔ استکبار هنر نهند جا در نگین خانه
دلها دارند و سکو طینانی که قامت ایشان از لباس رذیله
استجبار معر است پا بر فرق جاها مسگذارند از فروتنی و بیخانی
احدی غیر سر بلندی و جهت سار برسیده فرقهٔ انبیا و زمرهٔ اوصیا که برگزیده

کان درگاه اکه وجهان سوار زمان تا ماه مهین پادشاه حقیقی بوده اند
لوای سربلندی و سر طوق اعلام ارجمندی بر فلک می سوده اند
از افتادگی و سرافکندگی عار نداشته اند و شیوهٔ تواضع و شکستگی
کسر شان خود نمی دانسته بلکه بسبب فروتنی پایه بر طارم افلاک زده اند
و بمقتضای این صفت حمیده ابواب سعادت کونین بر چهرهٔ خود گشوده اند

بجواب یکی از بزرگان که دیباچهٔ کتاب خواسته بودند عریضه نموده ام

تعلیقهٔ انیقهٔ نمیقهٔ رفیعه که از مصدر دولت و شوکت بسر افرازی
این خادم ثابت الاراده شرف صدور یافته بود در زمانی بسعادت
موصول شرف ورود و وصول ارزانی داشته حرز بازوی ارادت
و تمیمهٔ عضد عقیدت شد در خصوص فرمایش سرکار که در هنگام
وجدان نعمت مکارمت حضور فیض گنجور مقرر شده بود استعلام
فرموده بودند از اتمام و انجام آن استفسار و استخبار نموده
بودند بنده را کمال شرمساری در جواب ارجاع خدمت مقرر و کمتر تیغ

اخلاص

اخلاص کیشان شروع بتقدیم و تمشیت آن کرده مبادی آن را
از کمون قوه بفعل در آورده ارسال حضور باهر النور نموده که چون خاطر
مطبوع طبع مشکل پسند و شایستهٔ ملاحظه نظار ارجمند دانسته
بنده را از قبول خواطر دریا مقاطر مطلع و پرتو التفات باتمام
و انجام آن انداخته مقرر فرمایند که بدستوریکه شروع شده
بود در اتمام آن سعی نماید در این هنگام از مصدر دولت و شوکت در
خصوص رد و قبول آن بضاعت نالایق بهیچ وجه حکمی صادر نگردیده
بود این ایام از معدن عزت و سعادت در باب خوب و بد
آن کالای ناموافق بهیچ قسم اشاره باین خاکسار خدمت گذار
نرسیده این معنی شکستگی را باعث و تعویق خدمت را از آن حادث
گردید بنده کان مرحمت تخصیص بحمد الله العزیز المتعال خود بدولت
صاحب کمال و نواب اشفاق مآل بعنایت حضرت ذو الجلال در اقسام
کمالات عدیم المثال میباشند و بدولت میدانند که در این امور

لا اقل التفات خواطر در کار و در این هولاد قطع نظر از همه کار
شفقت ظاهری ~~[illegible]~~ سزاوار است که موجب شوق و مفتح
الطلب تتعلق تواند گردید و این گونه خدمات که محتاج بقوه طبیعی است
در انجام و اتمام آن بمسافرت طبع رمزاج شداید ممکن است بجای
نوآند رسید در این وقت که بر این بنده ستهام مهموم مشخص و مفهوم
شد که نواب عالی بتقدیم خدمت مذکوره مرجوعه میل و وقعی دارند
و بتقدیم لطف و مرحمت نسبت باین جاده ملی بعناعت همت میگمارند و
بعنایت قادر یکتا و شفقت نواب معلی در تمشیت خدمت مقرره
سعی موفور بخیر ظهور رسانیده در این زودی صورت انجام معروض بان
یافته کام خفقان مسوده امن خلاصه سرپر دختگان در الله الملک الودود
وجه سعود در ارفنه محدود زیب افزای اریکه دولت و اقبال و دولت
سعادت نمود بفضل الله العزیز المعبود بدوام و خلود زیب بخش
سند عظمت و اجلال باد بالنبی و آله الامجاد والسلام

باب هشتم

باب هشتم در بیان انشاءات دوستان بیکدیگر خویشان و سایرین بیکدیگر است

بر رای برادران ایمانی و خلان روحانی مخفی و مستور نماناد که لله الحمد و المنة
بعد از متحمل شدن عقبه دوری از احباب و پس از زحمت اقدام نمودن بمهوت اختیاری
مهاجرت از اهل و عیال و اقربا و بعد از کلفت سؤال نکیر و منکر از سایرین بجا
و راه داران پل صراط و اخراج از عقبات متقدم و اذیتهای قصر شیرین و صاحب نفع
و شهرداران [illegible] و بعد از کدورت دیدن صورت شیاطین الجن والانس منها بعون
ائمه [illegible] و مرور نمودن از پل صراط کمین بعقوبه و جسر بغداد بر اسرار
الحمد لله وارد جنات تجری من تحتها الانهار روضات مقدسه حضرات ائمه اطهار علیهم
السلام شدیم و از این مغربیت که صدق فرموده ام حسبتم ان تدخلوا الجنة
ولما یعلم الله الذین جاهدوا منکم ویعلم الصابرین یا کردیدیم اولا وارد روضه
رضوان منه الله اکبر امامین همامین و کهفین منیعین رحمت بن الرسول الثقلین ابی عبد
کاظمین حسنین علیهما السلام گشتیم و از حضرت سلطان انعام و عظمت عظامی آن
دو امام ذوالجلال والاکرام برات و [illegible] مقام [illegible] رتبه جتان و سعادت [illegible]

حات کامنت الیاقوت والمرجان مکرم و مشرف شده و از مطالعهٔ اغصان شجرهٔ
طوبی و سدرة المنتهی بلذت ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین معرفة الله واصل گشتیم و در انوقت
متاسف شدیم باحوال کسانیکه غفلت نموده اند از متابعت قرآن موده یا ایها الذین آمنوا
لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله **شعر** گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است
سلطان جهانم بچنین روز غلام است گو شمع میارید درین بزم که امشب در مجلس ما
رخ دوست تمام است وبعد از ان در کمال توجه و ذکر بار روانهٔ ارض قدس گردیدیم زیرا که
ان اول بیت وضع للناس امام حق شناس شدیم و چون از جبر مصیبات وادی طلب
در آمدیم دران حال از شاطی الواد الایمن ندای فاخلع نعلیک انک بالواد
المقدس طوی شنیدیم تا بعد از خلع محبت ما سوی الله با صد هزار شوق و ذوق
وارد بقعهٔ مبارکه حسینیه گردیدیم و بمقتضای وهزی الیک بجذع النخلة از ان شجره
مبارکه زیتونه تساقط علیک رطبا جنیا دین و دنیا نمودیم الحمد لله تعالی از ثمرهٔ
آن شجره اصلها ثابت وفرعها فی السماء بمضمون تؤتی اکلها کل حین باذن ربها
از روزی و رفقا هم ز رقتها علم و ایمان و معرفة الله منتفع گشتیم و در انوقت بتحقیقت

نور آنها

نورت انها شجرة تخرج من طور سیناء تنبت بالدهن وصبغ للآکلین بر خوردیم و در بنا
و حضرت داخل در طائفهٔ لا یحبسهم ظلمة دلیلهم نصب ولا محنة شدیم و در ان ساعت بجکمهٔ
ادراک این سعادت تمنای یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین
نمودیم و از مشاهدهٔ شجرهٔ وجود حقیقیه و ملاحظهٔ نفس نفیس علویه با نفس خود گفتیم **شعر**

بدان که نور خدا اندرین مکان باشد ۵ چنانکه آیهٔ نورش دلیل و برهان است
مثال مرقد پر نور کمشکوة است ۵ که جای لمعهٔ مصباح عشق و ایمان است
ز فیض شمع عالم چه نیک مصباحی ۵ که در زجاجهٔ قلبش چو خور درخشان است
زجاجه ایکه ز حسن بتوهٔ نورش ۵ کان کوکب دری در آن غلطان است
ز روغن شجری گشته روشن این مصباح ۵ اگرچه مس نشود آتشش که تابان است
درش ز نور حرم نور روضه اش پر نور ۵ رهی که نور غلام نور او چه خوش آسان است
رفیق روضهٔ پر نور او بود پیدا ۵ که خادم در او صد هزار رضوان است
بنور خویش کسی سوی خدا هدایت کرد ۵ که او بکعبهٔ دل صحن گشته از جان است

خلاصهٔ کلام اگر تفحص از ماکول این ولایت کنید بطریق کفلا انهار عدا خشتها است

اگر از حشر و نشر سؤال می کنید از سر چشمهٔ فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا آب
اگر از شعرا می پرسی بشنو که لا یزید منکم خراباً و لا شکوراً است اگر از علوم شان
سؤال از مقام و آتیناهم من لدنا علماً است و اگر از سلوک مردمان شان
بعضهم اولیاء بعض است و اگر از جلال و کمال امام شان می پرسی نور السموات
والارض است و بعد از وصول بآن کرام و ادراک این مقام سعی تمام
و شوق مالا کلام روانه وادی السلام امام انام علیه الصلوة والسلام شدیم و مضمون
والله یدعوا الی دار السلام را دانستم و معنی یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان را از
صحرای و دریای او مشاهده نمودیم تا آنکه از الطاف الهیه باستقبال ملائکه
داخل بلدهٔ طیبهٔ نجف اشرف شدیم و در این حال بام امام کلشی احصیناه فی امام مبین
ما را بکرامت سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین مکرم داشتند و بسعادت لا
خوف علیهم و لا هم یحزنون مستعد نمودند و بعد را وارد روضهٔ رضوان اکرام الهیه
حیدر صفدر شدیم و بر سریر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قدم نهادیم و از
شراب طهورای ولایت و محبت آنحضرت کام جان را شیرین نمودیم فنعم المولی و نعم النصیر

فنعم الامام

فنعم الامام و نعم الامیر **شعر** المنة لله که بمقصود رسیدیم ٭ از گلشن مطلوب گل
وصل بچیدیم ٭ صد شکر بجای دل ما بود بر سینا ٭ در راه زیارت همگی سو بپریدیم
لا قیدچه کشیم ز خوف بابر عرفان ٭ تا عرش تقرب بجناب او نپریدیم ٭ کردیم در آن
عرش خداوند زیارت ٭ لکن تو چه دانی که در آن عرش چه دیدیم ٭ چو طفل گل
زبستان که سر را به لطفش ٭ شیرین شیر شکر دین بچشیدیم ٭ از بال ملایک همه راه بشر
شده معروش ٭ صد شکر که آخر بملایک گردیدیم ٭ چون خضر رسیدیم بسر چشمهٔ حیوان
از مرگ رهیدیم ز آفات رهیدیم ٭ و بعد از آن بتوفیق خدا در مراجعت روانه
سر منزل رای شده بعد از متحمل شدن مشقت کلی در جبر و ادیت شب ارنج
لعین لی حیر الحمد لله از طواف الطایفه فمنهم سابق بالخیرات به فیض بتدل الله
سیئاتهم حسنات مستفیض و برخوردار شدیم **شعر** شکر خدا که هر چه طلب
کردم از خدا ٭ بر منتهای همت خود کامران شدم **لعارف نوشتم** عرض میشود که
مرسوله که شمیم عنبر فوائحش که اخه کان بوته محبت سر در صحیفهٔ اشوق که سوخته
کان آتش شوق و محبت را نوری است علی نور و وصول آن مینمایند مهابت

اسلوب بیان نوربخش مردمک حدقهٔ جان روانی‌اش هدی شعر منظوم زهی آن تاریش
که جان سواد آسایش و جوهر پیرایش عقل و اذهان سو پیرایش ار سواد دش چشم بینای
درک جان روشن و از بیاض سواد سودا هیکل کالبد منزوی و منتج بمعموره ظهور
بقرار از شخص وجود شش معمور و مهجور تن نزار ارزند روشن سرور الفاظش سو
روان قوت و دقت عبارتش حواس پنجگانه نشو و ثبوت بعد از تعریف و توصیف
تعلیقهٔ انیقهٔ مرحمت و پس از سلام مشتاقانه و دعای وافر مخفی و مستور نیست که
محب بمحبوب و محبوب بمحب بعد از حوادث فراق بجز عرض اشتیاق در خامه
و اوراق طریق طریقی بکر نیست امید که وجود مسعود از بلیات سماوی و ارضی در حفظ
خالق لم یزل باد برب العباد **در جواب شاعری نوشتم** مجموع معروض میدارد که خداگان
مهربان دفترخوانهٔ روزگار را در روزنامهٔ عطارد دفتر دوست بزینه و چنانکه قصاید
غرای مشهور جمهور شعر چون بحر طویل زبان در جهان امکان سفینه پاینده شد و فرد منتشر از
ملتحب دیباجه کتاب کتیبه اعنی وجه مسعود گرامی اثر حالات نامدار کار رو قلمی فحوی دعوی معقول بر
قبعد صحیفهٔ صریحهٔ عبر فوا بحی که ارسال ساخته بعهد بردن رحمت خبری رسیل و دم سر گشت الحق ارزان ایام

وشمایم

وشمایم عنبر طرازش مرغ قیاس طایر بست دانه‌چین و طایر هوس از مواد انواح
سطور بیماز اسطارش باربد است بالحان شوق آفرین ربابت نغمهٔ نظاره دال کلامش قد
حزن و اندوه بری از اعتدال و قامت استقامت و آلام کمان است چون هلال
و از چنبر لامش پای شوق بند ملاقات در چنبر و از دایرهٔ عینش دامن وصال
طریق محبت را سلاسل آرزومندی در گردن سر محرمان کعبهٔ وفا را المقش قایمه
الست در کجو و حاجیان مروهٔ صفا شو صورت صادش منبت الاحرام است در
نهایت مرام و آرزو کلمات دلپسندش صافی زلال ینابیع طراوت رار شحات بیت
شاداب و بقیه حرکات باعث افزایش مطالع انوار محامد سو بیضه نخل جوزن
سمان آلای فراید صدف عباراتش بر هر نقطه در لیت شاهوار و بحار مواج
درر نثار الحق رموز و برموز ملاطفت از آثار شوق لایح و بروز رموز الفت
از اظهارش واضح بمصداق حدیث الارواح جنود مجنده من هر شاهد و گواه است
صادق که دوست سعید دوست و طالب را بمطلوب بعد از اتصال فراق از خامه
در اوراق بغیر از بیان اشتیاق مضمونی دیگر وافی و مطلبی علاحده کافی نیست آمیم

که داور جان آفرین و خالق ماء و الطین بتجدید ملاقات خورسندم فرمایند والسلام

ایضاً بشاگرد نوشتم عزیز الوجود را برادر را هرگاه احوال پرسی این داعی

خالص الدعا و محب بلا اشتباه مخفی بر رای خیر اندیش است الحمد لله با کمال صحت مزاج بشکر

خلاق ذو الکرم و نعم بیشمار مشغول ام مشغول و در آتش فراق دوستان بخاصه آن محبوب

حقیقی مشتعلم امید که بزودی تلافی لیال فراق در ایام وصال بآن مشتاق درد حال

مبدل شود بعد ازان نامه نامی داعی مفاوضه گرامی که در هر عبارتش چند جاسوس

دلکش محوی و در بحر هر کلمه اش مجمع البحرین منطوی از فهم عبارتش ادراک وقوف

قاصر و مضامین بیانش منطق و اصول الکیمیای ظاهر که جابر و مکس الجائکر بزد بابل

و بر علیا غرض هر کار سرکار راست ورنه مخفی میدانم که بتحریر شرح فراق و ضعف

نامه اصحاب محبت و عهد و میثاق بر نخواهم آمد امید که پیوسته هرکس عازم آن

صوب باشد بنگارش دو کلمه مسرور و از کماکیف احوالات خود خاطر جمع

و خورسندم دارند والسلام علیکم **شکایت نامه جهر را جواب نوشتم** قد ایستشوم

تعلیقهای متعدده مشکوره سرکار که ادرج المنزل من السماء نازل ولی مخلص دیرینی مخفی

بدون عذر

بدون عذر و قصور مقصر نموده بود بدیدار گرچه فرمایشات سرکار را بکلیه عین صواب

و مسئله دل جوابند لکن احوال مخلص سخن چون مشروحاً و مفصلاً بر سرکار ظاهر کنی

ام واضح ولایح است احتیاج بشرح و بیان ندارد که تا که گمان سرکار بدین

شکستی که آب و هوای آذربایجان قلب ماهیت اورا نموده و مزاج او تغییر

داده زهی تصور باطل و خیال محال این مسئله از مسئله بدیهیات و از وضح ترین

واضحات است که مقتضی جمیع حکمات است که قلب ماهیت محال است سبحان الله الحکم

حکیم در کیفیت و کمیت این مسئله علیم میباشید از کوزه همان تراود که در اوست

لهذا بدون واسطه و تقصیر مخلص اخلاص کیش خود را مقصر دانسته و بهاره بارع

خدمات و همیشه به ترسیل تعلیقه جات سرافراز و مسرور فرمایند **از زبان یکی**

یکی از تجار بر وجود بناظم التجار نوشتم لعرض اقدس عالی میرساند در همواره ناظم

کارخانه قضا و قدر و ناظر بی نظیر این هفت منظر رتق و فتق امور تجارت و کام

روائی مقاصد و مطالب دنیا و آخرت بوجود مسعود آن خداوند کاری ام توام

و بر پاسته کرده دا پیوسته نظام تجارت را استمرار بار عالم امکان بارونق آمرانی

بیوتات سرا چه همواره صداقت و اعتبار را چون خلوصیت و اعتراف که پیشه
هر یکی بوجود شریف است بذات کامل الصفات اقدس سرکار تجارت شعار بیشتر از
بیشتر محول فرمایند بالنبی و آله الامجاد بعد ما معروض صدمت طلاز زمان شامی میدارد

بتاجری جلیل القدر نوشتم فدایت شوم تا از سبعه سیاره دور دهر غدار نام و نشان
و تا از چرخ کجمدار آثار گردش پدید و پیدا در کار رهست از حوادث روزگار
مصون و از کید اختران محروس بوده در دنیا و آخرت سربلند بارگاه ذوالجلال
ولیسین در شرح روی درگاه حضرت رب العالمین بود لطف دایه شیر شفقه در دهنش
مکان اعلیا رفعت کرین مدارج حبل الله المتین باشید العبد از دعای بی‌ریا
و سلام سلامتی شعار بحضرت سرکار دنی عزت و وقار مصدع خانم **در شکوی**
از شخصی بشخصی نوشتم قبله و امید کاها سرافرازنامچه نامی سامی گرامی که بعجوی
فلان لطف تحریر در ترسیل در آورده بودید عز ورود ارزانی بخشید شرح در خصوص
فلان قلمی فرموده بودید الحمد که خوشحالی بر احوالات ایشان اطلاع دارید
عقرب ابن خبث طینت بزند سنگ دیده بیش او صف اینقدر ما میلوف نهاد کاه بیکاه

ازاوایل

ازاوایل ورود ایشان در این بلده الی اوان یومنا هذا شبی بگذشته و روزی نمانده
که شرح مفصل در بطلی در نفع حال الله اودکرنشده باشد نه فقط دری به تنهائی بلکه
اکثر مشهور بها و انچه شایست و بایست گفته و انچه نشاید و نباید شنفته اند مختصر
از مفصل در جواب میگویند که اگر خیال نصیحت کنان من این است که ترک عشق
بگویم این صورتیست محال معهذا احوالات مخبر سو از اینجا استنباط فرموده بو
که در این مدت چه گفته و چه شنیده و چه کرده و چه دیده ام بر سبیل اجمال اگر بخواهم
حرکات و سکنات و گذارشات و مکالمات ایشان را بشرح الی اعشار عرض
دارم مثنوی هفتاد من کاغذ شود نصایح مخلص در گوش ایشان مانند باد
حکایت حضرت هود علی نبینا و علیه السلام است با قوم عاد علاوه بر عمر جهانی
مطول بنده و نصایح دلپذیر دیگران تعلیقهای سرکار که هر یک در حقیقت
اصولیست کافی و فروعیست وافی در حجر سنگی خاره و حکمی است محکمی از دریای حکم
اهلی را برا او خوانده اصلاً و ابداً گو در او تأثیری نکرده و نخواهد کرد زیاده جسارت است

در هنگام نزاع بشخصی نوشته ام اعلام میدارد که چون قمار بازان بر قمار و چون ببر بیگ

و مانند نیرنگ بازی چرخ دوار و نیرنگ و مینای مکار تا چند سرگردان در بیداء حرمان

که در نشست در غم توام و در زاویهٔ الم همدم بهم و غم بوده باشد ای سبز و هم جا

از صدا نفیر موالد خلایق ارزم کن ای خواجه کج باج بافلی خدا کج یکجو قدرت

ربست سنهای همه جا کج نه دانم که چه تشبیهت کنم که چون تو باشد و نه دانم که برابر

کنم که از هر دو بی تن پس تر باشد خود زاد در دانش معلم اول و شارح ثانی د

رای طهانی خود سوم ثانی سبع المثانی میدان و از باده و عز و رسیدست و تحفه

رهی در خود بهتر باز بیست باشد و حال آنکه معلوم نیست که منصب والی و منال کدام

پیغمبری نه کبری و نه مجلس و نه لعنت راع و نه او وس الحق در باطن با ایشان همیشه هم

و در ظاهر با مسلمانان هم الحمد لله که در فسق و فجور کاظهر من الشمس که اسماء

شهری زیاده بر این قابلیت به اجوبه دانسته و بیشتر از این خود سور نجه نخواهم

کرد آرات بعباری حالی پیس است انسان شوباد دم رفتار و از تصوف فراز

و از نیرنگ کاری پرهیز کار باش و گرنه ابد و الکه پیوسته لب با خون و غرقه در خون

و همواره حسرت بدل افرین منتظر و رنجه بوده مستغرق آزار و شفقت باشد عمرت باقی

مهاجر منشور و چون معاوده علیه الهاویه مشهور و بایزید البطی مخمور رسید آن شاه

مروت جلیل القدر نویسنده مشهور خواطر دریا مقاطر سر کار ملازمان گرامی

میداریم که بعد از طی مراسم ارادت و اخلاص کیش و پس از اتمام دعوات

و اظهار مودت اندیشی بیان مطالب بر یک گونه میشود که چون اسعد اوقات

و افضل اوان در عرصهٔ جهان و اکمل فیوضات خیابان گلستان دوران

فی الحقیقه فیض خدمت ذی سعادت یاران مهربان و همصحبتی دوستان همزبانست

در چنین صورت این گم گشتهٔ وادی فراق و غریق لجهٔ اشتیاق را بغیر از آن

دوست حقیقی و بجز آن همزبان مطلوب نداردد ولیکن چه شود که از نیرنگ

بازی چرخ کج رنگ و از قضایای این زال ستم پیشهٔ دلی نام و ننگ

آئینهٔ دل دوستان رخسارهٔ نادیده سو رنگ زده دوران و مجنون

سرگشتهٔ وادی حرمان نموده اگرچه غم گذشته را لوری نیست و لیکن بلبلات

از انجمن گلستان وصال در فغان و چون جغد ویران از فراق نالانم

اگر به دست من افته فراق را بکشم | باب دیده دهم تا خونبهای فراق

در فصل بهار به دوستان نویسنه اخوی مقامی محب حقیقی و رفیق شفیق
بعد از سلام و دعا مانند نثار و پس از بیان و اظهار اشتیاق دیدار مودت
میدارد که الحال که موسم بهار و سیر لاله زار است وقت آن بود که در گلزار وصال
این دوست معنوی تفرج صحرا نموده و از شجر انجار و اثمار وصال بهره مند گردید
از تکلم و مقالات مطبوع ضمیر طرب ادیب مسرور برده باشیم و پیوسته گلستان
وفا و وفاق را به بال فرشتان این همه صحبت دیرین دلجوا از خوشتنی و شکوفهٔ از
یاد در آورده باشیم لیکن چه چاره که از جفای بی غمهای این سپهر نیلی رنگ و از جور
بی پایان این چرخ ستم پیشهٔ نیرنگ خار مفارقت در میانه رسته و روز روشن بچشم
چون شام تار گردیده و جسم کرانته بی آرام بود در مهل دوری آن دل آرام و در آرزوی
مرام چون شمع سوزان تا صبح قیامت سوزان خواهم گردید اگر چشم خامه دل که ترم
در صفحهٔ صحیفهٔ عنبر فام تقریر ترم از اشکباری تا بدم شور نشور نیاید باری غم را
چگونگی مصائب هجران سهو با تمام نخواهد رسانید به دوستی نوشته ام فدایت گردم تو
شوم بعد از دعاگوئی بوجه مبارک رسد و پس از سلام مخلصانه به پابوسی خدام درگاه جلالت پناه مکرم

نویسم

نویسم که در فراقش چگونه شده من چه در وصف تو گویم ستاینده تو به شتر
جان رضوان گفته ستمداری هست کابین عزیز از تو حجت [illegible] که
از مهاجرت چون تو محبوب [illegible] صبح و شام چون ستارگان [illegible]
[illegible] عرق [illegible] ستاره اربابیم چون ژاله از لاله فرو میچکد و از دیده [illegible]
بر جبین [illegible] زمانه سطر در بهار [illegible] [illegible] و از انهار
[illegible] دقت رسیم [illegible] چمن [illegible] در هنگام [illegible] غم و الم [illegible] ز
الای [illegible] شعار [illegible] نموده [illegible] الله [illegible] در حضور [illegible]
[illegible] نوام [illegible] زلف [illegible] آبروت [illegible]
[illegible] لطف [illegible] به بزرگان نوشته قدیم است [illegible]
[illegible] از راه [illegible] پرور [illegible] احوال [illegible] محقق [illegible]
[illegible] حیات [illegible] الملک [illegible]
[illegible] ملال [illegible] و قوع [illegible]
از [illegible] سعادت [illegible] انجمن [illegible]
شرکا در [illegible] نوشته بعد از [illegible] سلطنت [illegible] کار [illegible] الیوم [illegible]

شهر رجب الشريف ... فرج ملکاری ... عازم ... بچو فرمان ...

... راله دلوسم ... بسلدیت ... موافق تفصیل ذیل ... ان

... و هرکس عازم ... رشته ... اعلام ...

تفصیل

بچو ... مذکور ... بر رجب ... بیان ...

صورت ... عدل ... ذکر

[illegible]

بجهت ... بر ... رجب باقلدن حساب ... و رشته ...

بچو ... رشته ... بدفعات ...

از خواطر جمیع ... جمع مطلب ... رشته حضرت ...

روزنامه ... دفتر روزنامه ... ۸ ... ۱۲۸۱

روزنامه ... تکمیله ...

[illegible]

دریای ... از ... رشته ... و ...

... در ... خط ... باطله القول ...

بدین طور ... واضح باشه ... در ... و ... در ...

روزنامه هرچه در آن ثبت است از قبیل خرج جمع و ارکان محفوظ نوشته نیز خرج جمع خوانده شود [illegible]
نگویند و آنچه در خارج روزنامه اهل طلب کاران محفوظ دانند هر یک علی حده کاغذی محفوظ دارند.
حساب طلبکاران محفوظ نوشته به اصطلاح تنخواه یک سیاهه شود در موجب طلب دو نسخه روزنامه
می نویسند و [illegible] عارفی هرچه اهل برات او سر رشته [illegible] نسخه و آنکه [illegible]
می کنند با اهل طلب کار رسیده هر نیز در دفتر خارج روزنامه می نویسند و فردی [illegible]
[illegible] در روزنامه می نویسند و فردی نسخه بهای طرفی [illegible]
در روز بروز در دفاتر با [illegible] جملی چنین کنند البته [illegible]
و انواع اقسام امور کار که وضع عظیم دارد [illegible] در [illegible]
شود و با [illegible] که در معنی موضوع و مفهوم روزنامه [illegible] گشته و [illegible]
از نوشته جات [illegible] شکسته [illegible]
خواهش [illegible] عمده [illegible] روزنامه [illegible] ذکر [illegible]
مانند [illegible] رابطه [illegible] بعلاوه [illegible] اخوی [illegible]
برخورداری [illegible] نقصان [illegible]
[illegible] روزنامه [illegible]
[illegible]

تعریف جمع نویسنده [illegible] از [illegible] این [illegible] و اطلاع [illegible]
حادثه وحشت انگیز [illegible] جانسوز و [illegible] دل افروز آن [illegible]
دیار [illegible] خواطر ارادت [illegible] در طی سطری [illegible]
[illegible] در ره [illegible]
[illegible] فراق [illegible]
[illegible] خاطر [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] ضا [illegible]

دلبند از استماع قضیهٔ دلایه جانگداز وحشت طراز هوش برداز که دراین
وقت قرین تسمع گردید که مرحمت و غفران پناه تاج علی نقی بر جهت ایزدی
پیوسته و با حور زبان بهشت عنبرسرشت انیس و جلیس گشته خداوند
عالم شاهد حال و گواه این مقال است که نقار کدورت بحدتی در خاطر
مخلص طاری و کاری گشت که ما فوقان در تحت حوصلهٔ ما مقدور نخواهد باشد
بر این مخلص مستوجب و مستلزم بود که عازم الصوب شده صدر نشین مجلس فرح
و نمک پاش سینهای ریش ماتم رسیده گان بوده باشیم لیکن پاره موانع در این کره
گشته جناب قدسی القاب الهی بازمانده گان را در حفظ حراست خود نگه دارد و باید بمضمون
صدق مشحون الصبر مفتاح الفرج صبر را شعار خود نموده که بنا بمفاد آیهٔ شریفهٔ
کل نفس ذائقة الموت هر احدی که از کتم مضیق عدم پا به دایرهٔ وجود نهند
شربت مرگ ناگوار را چشیده باشد هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد
امید که ترک جزع و فزع نموده همه روزه با جاع خدمات مخلص بی ریا درین
الامثال و الاقران قرین مباهات و افتخار سازند بدست خود نویسند

نوشته شد با محمد [illegible]

دوستا مهربانا نوشته آن دوست مهربان در اسعد اوان واصل گشت جمیع معنی
و مشعر بر سلامتی آن دوست معنوی بود کمال خورسندی حاصل و شعف بر شعف او افزود
منتهای مطلب طرح نموده امید که همواره در حفظ خالق عالم بوده بعد از
طی مراسم دعوات وافیات اجابت آیات مشهود میدارد که اگر از راه مرحمت
مستفسر احوال این جانب بشید سلامتی حاصل و کدورتی صورت وقوع ندارد سوای
مفارقت آن دوست معنوی امید که جناب اعز رسل آن وسیله اخری انگیخته که دیدار شریف با
بخیر و خوبی دیده شود آمین یا رب العالمین و همه روزه حالات و مهمات خود را بنو
قلمی و ارسال دارید **بوالده و عمه و خاله نویسند** بعرض میرساند بخدمت علیا
جناب خدارت مآب خورشید نقاب عصمت و عفت پناه والده مشفقه مکرمه
مهربانه امید که پیوسته در پس پرده عصمت و عفت مستور و محروس بوده بعد از
مراسم اشتیاق و آرزومندی بدریافت ملاقات معروض میدارد که نمیدانم
باعث کم التفاتی با این جانب از چه رهگذر هیبات شد که تا حال چنین طغرا اعرفیه
ارسال نفرمودید و بجواب هیچیک مسرور نگردیده ام امید که من بعد الایام بر خلاف زمان
ماضی

ماضی پیوسته این سوخته آتش فراق و این کوچه توته اشتیاق شوق بعقود در تعلیقه
جات دار رجاء و فرمایشات مسرور و خوشوقت فرمایند **جواب برادر نویسد**
دوستا برادرا مهربانا مدت زمانی گذشته و عهدی منقضی شده که این مخلص
مخلص اخلاص کیش خود را بارسال نامه نامی و ابلاغ مفاوضه گرامی خورسند و خرم
دل اخلاص منزل سرور ساز نه هم از آن نفرموده بودید تا در این وقت کمی عالیحضرت
حاجی الحرمین فلان وارد شد هر چند شرحی که مشتمل بر مجاری حالات آن دو
واقعی بوده باشد در روست نرانت لیکن از زواری که مذکور میداشت اینکه ضعف
تکسری در مزاج کثیر الابتهاج شریف بوده از این رهگذر خواطر مهجور نیز الو
آشفته خداوند عالم وجود مسعود گرامی سرکار را از جمیع بلیات ارضی و سماوی محفوظ
بدارد **پدر به فرزند نویسد** فرزند دلبند ارجمند ارشد عزیز الوجود گرامی
قرة العیون فلان سلمه الله تعالی اعلام میدارد که چون دیر گاهی بود که از احوال آن سلاله
آن فرزند اطلاعی حاصل نشده در این وقت قاصدی بصوب آن سوق روانه داشت
حدود بود تحریر این دو کلمه باظهار رقعات حیات پرداخته کم چنانچه احوالات ستوده خود را با

باشند سلامتی حاصل و بجز دوری از آن فرزند تکدری صورت پذیر نیست ان شاء الله
که فراق بوصال مبدل شود فرزند به پدر چنین نویسد بشرف عرض
مقدس عالی میرساند که چنانچه از راه ملاطفت و عطوفت و ذره پروری جویای
مقام احوال بوده باشید این ذره بیمقدار بحمد الله از تفضلات حق جل
داز مرحمت های [illegible] ام حال تحریر که فلان است در دار الخلافه طهران
سلامتی حاصل و صبح و شام [illegible] به دعاگویی آن حضرت مشغول
و در بسط دعوی معروض میدارد که در خصوص فلان که سابق بر این فرمایش شده
شده بود در تقدیم او [illegible] بعمل آمده به دوست نویسند
دوست حقیقی و محب تحقیقی صفحهٔ صحیفهٔ دوستی و موالات [illegible] دکه چون مدتی است که
رسومات اتحاد از جانبین بکلی از دست رفته و از لوح خاطر مهر و محبت [illegible]
حقیقی [illegible] موافق [illegible] این جانب [illegible] بنیان دوستی که از [illegible]
کواکب سعد [illegible] رو به خرابی نهاده [illegible] به تحریر عریضه [illegible]
بر [illegible] یاد آوری [illegible] در جواب نویسند

مهربان

مهربان برادر از جان عزیزترم و از عمر گرامی شیرین‌ترم تنهائی کشیده و
عهدی بغایت منقضی شده بار اول نوشته یاد آوری [illegible] بودی تا در این اوان
سعادت اقتران که عنایت نامه فلان وارد گردید سرخوش در خصوص التفات خود یاد
آوری مخلص [illegible] ارادت [illegible] ترقیم و ترسیل داشته بودید چون جبین
دهشتم بر سلامتی ذات بابرکات [illegible] کمال خورسندی روی داده دعوی خود به چنین
باید نوشت بشرف عرض مقدس عالی میرساند بخدمت عالیجناب مستطاب
معالی عمو مهربان امید که پیوسته بر سریر مسند عزت کامرانی متمکن و برقرار
باشید بعد لهی چنانچه از راه ملاطفت و عطوفت و مرحمت و ذره پروری جویای
حالات این [illegible] دعاگوی [illegible] باشید به دعاگویی [illegible] زمان [illegible] مشغول [illegible]
امید که پیوسته این غریب [illegible] و این مبتلای [illegible] را به صدور تعلیقجات
و به تکالیف [illegible] سرافراز و خورسند فرمایند
تعزیت نامچه به دوست چنین باید نوشت دوست واقعی و محب [illegible]
و موالات [illegible] که چگویم و چه نویسم از خبر وقوع قضیهٔ [illegible] جان گداز

که علیحضرت جنت جایگاه رضوان آرامگاه الواصل الی رحمة الله فلان نور الله مرقده

رحلت نموده گوش هوش از استماع این واقعه گویا زنبق کوفت و در چشم از این حادثه گویا نشتر

الحق وقوع این واقعه نه تنها مخصوص ایشان و این مصیبت کبری مخصوص احباب و اقربا

و خویشان است بلکه اهالی دوستان و مودت بهر ایشان در اندوه و ماتم

و تعزیه شریک در این مصیبت عظمی نیز محیط دور و نزدیک است که آن امر موعود محتوم

از مضمون انا لله و انا الیه راجعون هیچ فرد گریز گردیده از فهم من یقضی نحبه بهره یاب

گردیده دست تمسک از دامان صبر و شکیبائی منقطع نساخته و طلای دست

افشار و جبه مسعود در بوته حزن و اندوه مگدازند امید که خداوند ارحم

الراحمین بر روح پر فتوح او رحمت کناد و بر عمر باقی بازماندگان برکت عطا نماید

بالنبی و آله الامجاد **به برادر بزرگ خود نویسند** جناب مستطاب خداوندگاری

قبله و امیدگاهی ام صاحب اوی مقامی فلان سلمه الله بعد از عرض دعای بیگمان مقصود

جانم که هرگاه جویای احوالات این جانب باشید بتاریخ شهر فلان بدعاگوئی

مشغول و در آتش فراق مشتعل امید که پیوسته باده نوشی کامرانی و در حفظ نگاه

خالق

خالق سبحان باشد **بعلما و فضلا نویسند** عالیجناب مستطاب حقایق و معارف

اکتساب فضایل مآب علامی فهامی فلان سلمه الله معروض میدارد که دیر گاهیست که از حقیقت

احوالات بهجت علامات و گزارشات خیریت آیات آن جناب مخبر نبوده و از استطلاع

آن حاصل نیامده امید که ملاقعه بحیز فراموشی نبوده پس از سلام دوستانه تمنا چگونه

رقعه نویسم که از ادای شوق ملاقات عاجز و حیرانم **شعر** بقلم راست نیاید صفت مشتاقی

سادتی حرق القلب من الاشواق انشاء الله هر کس عازم باشد کیفیت حالات بهجت

علامات بنویسید با هر گونه خدمات مرجوعه بوده باشد در مقام اعلام دریغ ندارید

علما و فضلا در جواب نویسند عالیحضرت فخر الحاج حاجی فلان سلمه الله اعلام میدارد

که ذریعه المودة که باتفاق فلان قلمی داشته بودید رسید از مضامین عبارات لوی

آن دوست معنوی استشمام شد کمال بهجت و سرور روی داد هر گاه از احوالات

این جانب جویا باشید مشهود میدارد که با کمال صحت مزاج در صدد دعای جلیل و دعا الخلیل

الجلیل مشغولم امید که همواره به ترسیل مکتوبات یاد آورم مخصوصه در نگارش حالات

اهل و گزیده مهمات خود همه روزه کوشش سرافراز ساخته باشند **عریضه از زنان**

یکی از تجار بروجردی بناظم التجار در جواب نوشتم بعرض اقدس عالی میرساند که چندان
که نقش بندان ابداع و اختراع در عالم کون و مکان بهر طرز زیبایی زر تار طلیعه اهتاب
عالم استوار بر دی سفید قایم بصفای صبح جهان نمای والا کشاننده لباس
لفت عزت و سعادت طی ازنده بر دوش آن نهال حدیقه طه و یاسین بار یا لندوا له
الامجاد و بعد از نقش بندی دعوات اجابت آیات قلم عالی رقم بنقوش الفاظ
رنگین و استعارات دلنشین نقش بند صفحه صحیفه مدعا میکرد اندکه تعلیقه کرامت
انیقه مبارک قدوم ظرافت و سرافراز نامچه نزاکت رقم لطیفه شریف ورود سعی که
افضل و اسعد ساعات بود و اصل بمصداق فتلقی ادعاء اهلیه القبائل وجه فارتد
بصیرا دیده را از وصول آن ضیاء حاصل سعادت ادراک و فیض خرایت حسان
کانهن الیاقوت والمرجان مکرم و مشرف شده از نظاره و مطالعه بر کدت
ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین قریب بتوامان شده راح ریحان عبارات تشی
که نمونه کلک کان مزاجه کافورا بود حواط فاطر را مست باده سرور و نشاط نمود
فی الواقع اگرچه نه از سر کار ربکه از رفتار چرخ کج مدار در از بخت نا سازگار شکی

دمحزون

و محزون ستند اگر این مقال کمال بال بجناب سرکار خداوند کار اعلی ملتبس
گردد قسمی لا اعلم ای الامور الیک اشکو چون از بعضی کلمات مرحمت دلالات سرکار
لا آن روحی فداه باکمال معیت بوی دو آتشینه منعل العبد وفایده کان المولا اجرا
صدور یافتم کسی که حیثیت رجاء بجاو الاحو سو مراتب شته باشد و همه راچون
طلای دست افشار در طبق اخلاص حیة نثار گذاشته باشد البته مال و منال سود را نظر
او عظمتی تا از بردن اسم قیمت چادر و در پرده خجلت و انفعال مستور فرمود
چرا بنده که در یوم ارسال این ژعفر جیفه نکم الا فتنه قطره بعمان بردن هم جا
حضی سو بجلت نابردن اما چکنم عادت مورانست این زمان ملخی برد سلیمان بردن
حقوا ز حقه تحجل بهوم کاشی بعد زیرا که چون چشم برودمان اجداد طاهره دارم گوهر
گران بهای اخلاص سود صندوق استخوان بند سینه محزون و لولو حسن اعتقاد و
در صدف قلب محزون چون در مکنون مدفون نموده چشمی چون صدف انتظار محبت
شما بر دارم اینکه این قلیل البضاعت آن قلیل سو نثار کردم دو بهشت این
که اگر نه کامم تفریح صحرا امید و در زیر آن چادر آرمیده از مخلص خاص الدعا جست

حضور

عالی و از باری باشد دم فرمایند عرض دیگر آنکه در وصول هر دست خط مبارک در

عوام و خواص کالظهر من الشمس فی کبد السماء جلوه گر نموده تحریر نموده میداشتم در این

بار حرات بروز مطلب سوء گشتیم زیرا که در نظر عوام و خواص بدر آنکه اهل بروجرد

تام و تمام با اشتهار نجات الله مرحمت کامیابی نگرد در حق این داعی منافات کلی

ظاهر میکرد هند همه وار نخالفند امیدوار بودم مرحمت کاری زیاد تر

و داعی حقیر را در میان امثال و اقران بیش از این مجلس تقرر نموده و اگر قایل داشته

باشند تحاجات مرجوعه لایقه و ارجاع خدمات شایسته سرافراز فرموده که

مرتبه مرحمت مرحمت بیشتر است ان شاء الله در ادامه خدمت کوتاهی

قیام و اقدام نموده باشم **عریضه است که جناب افضل الفضلا میرزا فخر**

الدین نایب سپه سالار نوشته بعرض عالی میرساند که همواره تا ثوابت و سیاره

حرکت لیل و نهار را عبارت است ذات ملکوتی آیات متوسل سلاست را بر دو اشرف

عزت استقرار سبکبار بار ارتباطها است اهل طاعت و نون آل نون و صدف اهل حق

ضمن معروض میدارد که چندی قبل عریضه بتوسط جناب مستطاب مطاع معظم الیه

[illegible]

لاخوند ملا

لاخوند ملا حسین بروجردی انف دحضور مبارک شد و بکف کفایت حق اکف الخضیب

زمان فلان بنظر مبارک رسیده بعد اظهار نهایت و التفات در حق جناب

سابق الالقاب معظم الیه صادر نموده بودید ولی از کثرت اشتغال و ورود حوایج

علامه اخلق در حال تفقد شانی و التفات متعالی که موجب انجاح مرام و قضاء مهام

جناب معظم الیه باشد بظهور نرسیده **شعر** تو مشغر کرمی کرنه مشغولی تو گو

دل و آرام جان و دفع غمی چگونه است که با آنکه هر کرا نظر آری اگر جام جمشید است

و اگر ذره خورشید جناب شریعت القاب معظم الیه که مثل و مانند ندارد و الحمد لله

که مبارک وجه تعالی که سرکار فیض آثار هم در مراتب جلالت کبری دامت معظم عند

خورشید دار

و نظر بذاریده چه اهلی از سرکار اعلی ترو صحیح افتخار انتخاب لایق تر است که بر آن

کان زر و گهر تابنده و آن وجود شریف سوار از عفو زنده و پاینده فرماینده

ما بدین در نه از حشمت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

چه نکته است که میندایند چرا که بحمدالله تو هم نوشته می خوانی و هم نا گفته میدانی

مراتب عالیه و مدارج متعالیه از مراتب التفاتات عالیه از سرکار نسبت با جناب

دراهسته و افواه مذکور شد مثل اینکه ایشان سه و در مدرسهٔ شریفه مدرس
فرموده و لطفهای کلیه در حق ایشان نموده ایه البته این الطاف و فوق این
الطاف در ضمیر منیر بوده امید است که از مکمن غیب بعنایت حضرت
لاریب بظهور آید موجب مزید امیدواری دوستان و سبب افتخار مخلصان
باشد عرض دیگر مینمایم حکایتی از مثنوی که جان معنوی است بعرض
سرکار رسیده یا نرسیده از میامن الطاف الهی و توجهات حضرت
ولایت پناهی تا اکنون ده هزار بیت کاللؤلؤ المکنون بر رشتهٔ نظم در آورده
مشتمل بر مهمات مسائل و حقایق و شواهد و دلائل و طریقهٔ سیر و سلوک منازل
حقیقت دیدن و شنیدن دارد چون در دفتر ثانی باشارهٔ المثنوی شیخ نامی و
اسم گرامی زینت افزای دفتر و خورشید کشور گردیده همان قطعه سوا نقاب
داشته که بحضور حق منظور مشرف گردد این مرحله را سهل و مختصر ندانسته
و محقر نشمارید که از اصول الطاف خاصهٔ الهیه است در حق سرکار جلالت
مدار که مر الدهور و الاعصار و کر الکرور و الادوار بقیهٔ شریفهٔ وجعلنا

حب

وجعلنا لسان صدق علیا فی الاخرین ذکر خیر سرکار ثابت و پایدار است
شعر بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم
منزلها موقع است که کام سلامتی حالات سوی بارقام ارقام و ابلاغ پیام
وررسلام و بشارت عطا انعام و اداء اکرام اعلام فرمایند و بر وردی جناب
شریف نقاب معظم الیه که بمنزله روح در بدن و جان در تن این مهجور است باب انجاح
مهام و اکرام تام و اتمام و انقاع مهام با ظهور عنایات خسروانه خسروانه از دربار
معدلت مدار مرخص فرمایند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته تعزیت نامچه
بشخصی نوشته ام بعرض اقدس اعلی میرساند که تعلیقهٔ انیقه در حیات سرکار گیتی
زیارت شده فرمایش فرموده بودید که مشیت الله میکاه فلان رحمه الله بر رحمت
ایزدی پیوسته داعی حق را لبیک گفته شعر مرغ چرخ سبز بادا جنگ
کز منش رشت حسر کیاه از استماع این مکالمه وحشت آمیز مرغ بدن لسان صفت
در سینه طپان و باغ همهم تو امان گردیده بی بنیادی پی وفای نیرنگ بازیها
دود در درپس هر خنده دو صد گریه مهیاست لهذا عرضه برخود لازم نموده

که هر موجودی که از کتم مضیق عدم پا بدایرهٔ مرکز وجود نهند باید شربت ناگوار مرگ را
از کاس کل شیء هالک الا وجهه نوشیده و البته کل نفس ذائقة الموت
بر تن پوشیده باشد خداوند جواد رحیم و حضرت غفور کریم او را رحمت کناد
و بر عمر باقی بازمانده‌گان برکت فرماید تن بر رضای پروردگار قدیم الاحسان
درده که عزت و ذلت و موت و حیات با اوست هو سبحانه و تعالی [illegible]
مثنوی نظر به سورهٔ مبارکهٔ الم نشرح کن که ان مع العسر یسرا که وجود ذی جود
از بلیات ارضی و سماوی مصون و محروس باد بالنبی و آله الامجاد مودتی نوشته‌ام
فراغت شوم از آوان دوری و زمان مهجوری فرح مبدل بغم و عیش با تب همنشین
الم و هم گردیده ایام و لیالی غصه و کلال حزن و ملال بر این مهجور از وصال او
این مهجور ضعیف ملک‌ساری و طاری گشته لهذا با همهٔ آلام و با وجود انهیه
اشتغال علی الدوام در حجرهٔ ملولی [struck] در زاویهٔ مجهولی مذاکرهٔ ایام فانی و
مطالعهٔ دفتر مأیوسی پرداخته زبان حال مترنم این مقال است شعر یکدم از شب
شود روز وصل تو ب باید ز روز هجر تو خط امان گرفت ش امیدوار چنانم که عنقریب

شام فراق

شام فراق ظلمانی مبدل بصبح وصال نورانی شود طریق دیگر همان دوست
نوشته‌ام روحی فداک مورخهٔ عریضهٔ عبودیت و رقیمه که عبارت از طلازن
باشد بزبان دعاگوئی معروض خدمت علازمان میسدارد که از گردش
فلک شعبده باز مدت زمانی است مدید و عهدیست بغایت بعید که از فیض
خدمت فیض موهبت دور و مهجور و خار مفارقت در پای این مهجور آزاد
سگال خلیده به بدصفات از هجران گل گلشن دوستی و یکجهتی نالان چند است
در ویرانه سکنا گرفته در کنج عزلت و اطلالت خزیده گویا هم جا غم دائمی است
فلک کج‌رفتار با غربال کین نفرق من مسکین حزین بیخته نه از رشدیم اثری
و نه از عشرتم خبری در عیش و با عیش بر خود دل بسته و در آتش فراق مشتعل و
در دعاگوئی آن دوست موافق و از انیس معنوی مشتغلم تا زمانی که جناب
رب الارباب مصرع هم از راه رحمت گشاید دری ب علی طریق الامتن زمان
منتظر یک جمیع فی جوارکش بوده خاک قدوم آن دوست حقیقی آن محب حقیقی را
کحل الجواهر اکتحال الابصار نموده در خدمت‌گذاری قیام و اقدام نموده باشیم الغیاگر

بعارفی نوشتم بعرض عبودیت ارتسام خلوصیت پیغام و سلام خیر ختام جسارت
افزای حضور موفور السرور خانم که هرگاه از راه ذره پروری و مرحمت گستری استفسار
از احوال این جان نثار فرموده باشند بدعاگویی مشغول و بکدورت های حاصله در آن
فقت بیوغباری جایی نیست که از فیض خدمت آنجناب بلکه امید که جمیع مهام بر وفق
مرام بوده فراق بوصال مبدل شود کجی آنکه روان شد بجانب معراج ظلمآن
معروض میدارد که پس از اظهار اشتیاق و دیدار چون جامع عریضه عازم کعبه حضور
موفور السرور بود مستوجب و مستلزم آمده که عذری از باعث ربعات شام
فراق از نوک خامه بعرصه بیان و به تبیان عریضة الخلوص اظهار حیات نموده
باشم که ناگاه کلک تیز رفتار و قرطاس زرنگار بزبان عجز و الحاح
مترنم این مقال شده که مرا با همه تیز رفتاری مانده و مرا با همه سفید روی
سیه روزگار روز روزگار عذار و شرمانده و درد هم نابکار مگر دان سپس
نطق شکرین گوهربار با همه اعجاز و سحار باشمه ادای اقوال تبیین کار این
مطلب برآمده که ایها المریخ جهو سو رنجه و مرا منفعل چون چه حاصل زیرا که

اکر جمیع

اگر جمیع اشجار قلم و مجموع ابحار مرکب و برگ درختان و صفحه زمین قرطاس شوند
و عطارد منشی امری است محال هزار از هزار یکی سواد شرح مصایب لیالی الهجران
بعرصه تحریر در آید تنها مصرع عنقا رقیم سر در کف شنو خویش ایضا بعارفی
نوشتم قبله گاها معروض میدارد که در ساعتی مقرون بخیر و برکات و در آن
قرین اشرف و سعادات تعلیقه رفیعه مرحمتی که بیادآوری مخلص مرسول حضرت
بوده فرد رسید تا که از فروغ دیده روشن شد بطوطیای قلم نور چشم مالحتاج
از مضمون بلاغت مشحونش مطالب اصلی و مقاصد کلی که بروز رموز مزاج
کثیرالابتهاج بود مفهوم شد امید که همواره در زیر ظل فاتوق محبت همیشه
کامجوی مطالب سعد و سعیه دنیوی و اخروی بوده باشید امیدوار چنانچه همیشه
وار بوده ام این شیوه پسندیده مرضیه را از دست نداده فرد اهلیه طالب اعلام
کم در که و بیگاه زنتیر نامه کن قلب جگرستان ابتهاج دیگر خدمات مرجوعه که نسبت
باین جانب داشته باشید بمقام اعلام در آورید که بیند حکم آن امر کوشیده بالرأس و
العین باتمام رسانده باشم باقی والسلام از مشهد مقدس برادری نوشتم

مطاع معظم مشفق مکرم اعنی مخدوم اصحاب اکرم فلان حفظک الله عن الآفات والبلیات

در آن که گوشه نشینان تر واکرد یده و در زمانی که در لباس عزلت خزیده

به هم و غم انیس و جلیس بودم و از هر طرف زیاده بر زیاده شنجر کشیده کمان عساکر

ترکمان غم و سپاه بی شمار پادشاه الم بضمیمه صدق توام مستولی و هجوم آور

شده بود که تعلیقه انیقه عالی که عطارد دست شکسته قلمش و مشتری تیر روز

رقمش بعد عز ورود در ازمان مخصوص نضا میمن التفات فرمودند مشام صحیح مزاج

بمشام اخلاص و ارادت میرسید کمال بهجت و انبساط حاصل آمد بعد از رسم دعا

گویی مستشهد ضمیر منیر میدارد که هرگاه مجاری حالات حقیر تفحص فرمایند بعنایت

سلامتی و کثیر الاقتدار شکر و در تحت قبه امام ثامن ضامن بدعا گویی

و نایب از تابک اشتغال دارم امید که جناب احدیت نصیب نماید که در جوار

مهابت مقتدا و در تحت قبه مهابت راهنما بشرف ملاقات مشرف شده دیدار

بخیر و خوبی دیده شود همیکه از دوستان حقیقی تحقیق نوشته ام بتقدیم رسیدم

در زمانی که دیده انتظار در شاهراه مهاجرت دوخته و پای وداد و وفا

در بیابان مفارقت آبله بر آورده و در چهار خیابان دوستی و یکجهتی عاشقانه

شمع مفارقت مهاجرت را در زیر زمین غم و الم افروخته در شبستان محزونی

حمول غریبانه و در کنج زاویه ملول داکیا به نشش داغ خیالم در جستجوی الجناب

مستطاب آرزومندیهای وافر و خیالات مستکثره سر بزانوی تفکر زده در

دریای خیال محال آشنا و در طپان بودم که آیا کی باشد از ارض عهد و وفا بوی

پیراهنی از آن یوسف ثانی بشام این ساکن بیت الاحزان اعنی تالی یعقوب

کنعانی رسیده چشم اعمی سو ضیا بخشیده و جراحتهای دوری را مرهمهای رنگا

رنگ صحت اعطا فرماید و ارو لهای گوناگون الطاف شاملم ساخته باشم که

شعر نامه بکف قاصدی از بر جانان رسید ؛ در بر موری صحیفه ای سلیمان رسید ؛

نامه نامی رسید جان حزین شاد شد ؛ نامه ز جانان رسید جان ز غم آزاد شد ؛

بوزیری ربابر خواست صله قصیده نوشته بودم فدایت شوم ظاهراً عطا علیه

فرمودن سرکار سررشته دار است باین مداح ثناگذار جان ستان انتظار الحضار و

استقرار بر مسند کتاب جدید طول یافته با آنکه در کتاب ملا ابراهیم التوبیخ ملاحظه فرموده اند

که گفت وعده رسید هم اما بنیاد نشستن میان کرسیایم در دست طلب کار پاره شد و گفتم
در درب دولت سرای سرکار گردون اقتدار یا بکش یا دانه ده یا از قفس آزاد کن
بعد از مطالعه فرمود پر فضول در جواب گفتم لا نعلم فضول هم از جمله فضلاست صله
وصول شد درحین زفاف گجها آقا محمد مکور نوشتم قبلتی چون که شرف یاب
شدن بخدمت سو نسبت به بعض جهات صلاح ندانستم مطلب حضور بعریضه
اخلاص فریضه الحضار یافت اولا رباعی اگه تاج از تبارکت باشد ظل یزدان
تبارکت باشد این عروسی میمنت اگین تا قیامت مبارکت باشد ثانیا
شیرینی که تحفه مجلس مقبل وقبول محل طال از نور باشد برمن منت نیست مگر جواب
عبارات فصیح وانشاء عبارات صحیح مملو که از لآلی منظوم ومنثور شایسته بر مضمون
نور علی نور در مجالس عارفان ادیب ودر محافل سخن سنجان فصاحت شعار اریب
منثور ومنشور است اگرچه قابل شیرینی مبارکباد شور موفور السرور هدیه از هدا
دارم که لبسر کار آسمان وقار ایثار خواهم رباعی میکن قبول تا به نثار رهت کنم
جان را اگرچه قابل قربانی او نیست چون خاک من عجین شده با آب مهر تو دل غیر فکر و مهر د

جهان بان

جهان بان تو نیست امید که تحفه مزخرف در نظر شریف مقبول ومطبوع طبع
مجلس نشینان ظریف افتاده باشد اگرچه طالب سلامتی سرکار ملک افتدارم
ربا شد یا نباشد تفاوتی نکند بابا دانی که مراست لیکن اگر التفات
صله قصیده در حق مخلص نمود سرکار را بی شعور احوط و انسب است اگرچه نزد تو اشعار
با ممنوع ترنج ایسج نگویم که قابل صله باشد گفت چنین که زاده مریم طبعم
سیم وزر را بدو خضور مقابله باشد در باب قصیده که بر بند وش خواهش سرکار شده
ودوش چیزی از او را السمع عالی متعال رسانیدم فرد آب بخدمت میرسانم
یا لیت بکمی جای مداوم دو چشم بهم ای کاش اگه بود مرا این نامه رسول یا والقیامی
عمر تو اعدای تو ذلیل یا رب بمصطفی کر دعایم شود قبول چونکه ندیدم صلاح آمد
حضور مطلب منع اندر این مراسله باشد بعد از مطالعه احضار فرموده صله عنایت
فرمودند باب نهم در انشاء دعاجات جهان گیر عفو آمیز درد لبسند نامه و عزیز
الحالت قبلتی لا اعلم ای الامور الیک شکوه اله و حیرانم که از درد مفارقت

نمایم بار از الم مهاجرت شرح هجران را چگونه بیان سازم و حکایات شب جدائی

بر چه سیاق تحریر سازم   آه من العشق و حالاته   احرق قلبی و حراراته

خامه دو زبان از تحریر روایت جدائی کلید دیکت فکرت عدوی از سطر تجاهلات

مهجوری لال شده و علیت تعلق سویدای تیره گونه کلک را پایان تحریرات

می‌نوشتم نامه و هر نامه ببرم حسرت   وه که جوابش از من مسکین بجانان میرسد

مختصر از مفصل هرگاه از فرط بنده نوازی و الطاف و کثرت اشفاق و اعطاف

جویای احوال با ملال این جانب باشید شبی دارم چون نمونه واللیل اذا عسعس و روزگار

دارم مشابه با حوال مرغی که در قفس است اسیری ز هجران بر لب آمد جان غمناک

اینکه شام مهاجرت بصبح مواصلت مبدل گردد دلبند نامه ارام جانم و روح

روانم حکوم و چه نویسم که ده هو اسم در طبقات نه آسمان مانند اختران سرگردان

در خیال سریع الآلام در دشت بهشت وصالت چون غلمان خرامان و آتش فراغت

اعضا و جوارحم را مانند نیران و تشش جست بر مجمر حجابات چو نقش شام ظلمانی و تلخ

انگشت حیرتم بدندان و چهار عناصر وجودم از بحر در سه دریای بی پایان و قطره زبان دوگوشم

مستمع

مستمع و چشم نمایم نگران در رنگ دل هزار خیال داشته با خود میگفتم کی باشد که از جانب

آن لیلی صفت شیرین شمایل عذرا خصلت بدین سینه خراش فراق اعنی ماتم فرهاد

و این بادیه نشین مهاجرت یعنی ثانی مجنون وادی جهد و و ناق و نانشین و اعق

سیرای محبت و اشتیاق نامه برسد که ناگه   نامه بکف قاصدی در مادم از در

رنیب غبار رش غبار کعبه مقصود   نامه نه نامه بل درج پر از کواکب درخشان   نامه چه نامه

درج پر از لآلی منظوم   خواندم و دیدم ز لطف گشته مزین   رسم تفقد که از

جهان شده مفقود بعد از مطالعه قلب غمدیده مسرور و خواطر افسرده

مجبوری روی داده چون مضمون بلاغت مشحون شریف مبارکش مشعر و مخبر

صحت مزاج شریف بود کمال انبساط رخ نمود الوقت تو خوشی که وقت ما

گرامی خوش دلبند نامه قربانت گردم تصدق کردم و را و الی که عاکر

و هشیار غم و زمانی که جوش بجناب بخت و الم بلین قریب رکو روان فوونی مهجور

ماین گرگشته بعد و از الام و اسقام مفارقت طاق طاق شده در حجره انزوا گو

نشین و در زاویه ابتلا اسکنا گزین بوده چشم امید به دره در شاهراه و ابیضت عیناه

مر الحزن بود و قلب محترق رسیده و آتش در کانون مشتعل بمضمون الصبر مفتاح الفرج
عنوان صبر و ثبات سو متذاکر و مشتعل بمهوم گردان دم شعر قاصد رسیده و نامه آورد
خبر رسیده در حیرتم که جان بکدام این کنم نثار امید کز شب هجران منقطع گردید
و صبح وصال چهره آراست شعر محبت نامه قربان خاک پای مبارکت جان نثار آستان رفیع
شریفت شوم از زمان فراق از کثرت اشتیاق آگهی از حالم دور و از نظام محو
بوده و بخواهش بعد زیرا عمر کرد در هجر بگذرد و نکند نفع جان که زجانان جدا شود نکند سود
نطق شکربار از بیان شرح مفارقت کلیل و بنان از ادای نگارش مهاجرت علیل آمد
بهر حال بزیارت تعلیقه شرفیاب شدم اگرچه عاجزم و چنانچه شاید و باید از عهده
تحریر توصیف نامه [illegible] و شرح اشتیاق آن سامی گرامی عاجزم و لیکن به تحریر این کلمه پرداختم
که هرگاه از عالم استفسار بفرمائی از انبوه مهاجرت و اندوه مفارقت پوست در
در بدنم زندانی نموده و حبل الوریدم در گردنم چون [illegible] گشته که حاجات سینه بهر [illegible] گشاده است
چنان که هم به هیزن و حمام [illegible] امیدوار که با [illegible] لیل و نهار چنانم کرده‌ام
شه فیض [illegible] و خوبی دیده شوی دلبند نامه دوری [illegible] کردم عاقبت دل بتو

دادم

دادم که بزینت یار شوی دلم خون کنی همدم اغیار شوی مدت زمانی است که برشحه‌ای و شنیدن
از ضعف بیمار از نگاه زیر چشمت دین و دل را باختم در سر کویت ز جان جان را افتاده است
ساختم تیر غمزه‌ات بر سینه‌ام تا سوفار نشسته و تیر عشق ترا بجان و دل خریدار شده‌ام
مجنون وار در وادی عشق سرگردان و وامق صفت در کوی محبت حیرانم از آن ادا ان
سعادت قران مرغ جان در آشیان تن نیم بسمل کالظاهر من الشمس چون غریقی در گرداب
خیال وصال شناور و طالبم من سرخیل عاشقانم و تو سرآمد خوبان روا مدار که
از هجر چون تو شیرین صفتی فرهادات در بیستون فرقت بسینه خراشی مشغول باشم
اگرچه مردمان منع کنندم که چرا دل بتو دادم به والله تو گفتی که چنین خوب چرا
امید که سلک نامه‌ای بر رشته مودت و ارادت این عاشق بی‌تاب [illegible] دریا نزده و دوست
وصال در گردن یکدیگر در آورده کامران گردیده باشیم محبت نامه ایضاً ای یار جانی و آب
سرو بوستان زندگانی ای گل گلشن وفا و ای ثمر شجر گلستان عشاق مشتاق
ای ریاض جویبار مودت و ای سرو چمن محبت و ملاطفت از سوز مهاجرت نالان دار گردش
فلک بهدیه گرد حیران و پریشانم یوسف‌ات در زندان غم نشسته و رشته صبر و شکیبایی

گسسته و ابد الاشتیاق چون ماتم رسیده کان شب هم و الم دست بگریبان ملول و رخ چهره
انزوا و خمول مشغول دعا و ثنای سرکار خورشید آثار هم آخر بجان آمده رحم و از صدای من
شرم مرغان دلم را که این مرغ وحشی ز بامی که برخاست مشکل نشیند **ایضاً** گ

نوع دیگر دلبر مهربان و یار وفادار قدر دان مونس تنهائی ما تو و انیس دل بیقرار
آرام جان شیرین و تسلی بخش خواطر غمگین آنکه از شدت درد هجرانش و آنکه مرا خواطر [illegible]
از حضور گرامی و شرف کمالش فرح و سرور است چگونه به عرصه بنویسم که از فراق آن یار
دبیر بلیغ زبان در کام و دهان خشک گشت قلم خجسته رقم بسینه چاک گردیده و آتش اشتیاق
ملتهب و خونابه ابصار از شدت فراق مانند رحمت و صبوری در مهاجرت تن بدامن کشیده
مواجب آنست که شام فراق به صبح وصال ابد الاشتیاق مرزوق و نصیب باد

نوع دیگر دلارا و فادار غمگسار اکلمنا ما ستهین [illegible] بنده کی مضمون جناب من
که چندیست که خار جدائی در میان روئیده و گل عارضت خار و بیدرو [illegible] دید
از آن آرزم نه بالی که بپای بوس مبارک روانه شوم و نه [illegible] که سوی ملازمت ازدام
سواد دیده نامه نگارم نی از آن سو پیغامی و نه از این طرف پیامی شب و روز سو دردگر

ان صفیا

ان صفیا دل بصر با چرخ سفله پرور در جنگ و جدل مشترک این تقال نجوم فلک که در رسم مهر و
وفا قدم نگذاشت خوشش مباد که ما و تو را بهم نگذاشت **نوع دیگر است** جناب جلالت
و جلال مهتر عشق و کمال گوهر درج خوبی و صدف دربای محبوبی محبوب القلوب حقیقی معشوق
عاشق نواز دلبر با کرشمه و ناز دلربای ممتاز [illegible] ز جانان اهل نیاز هوس نوردان
عاشقان جان باز بعد معروض مکشوف میدارم که نامه نامی و اعلام مفاوضه گرامی
که بیاد آوری قربانیان کوی وفا و جان نثاران ره وصف [illegible] ارسال فرموده بودند
رسید — بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست

نوع دیگر الهی بود از هم بچه نام خوانمت و به چه زبان سلام رسانمت دیدار [illegible]
چون یعقوب بیوسف طالب و چون وعده [illegible] مشتاقم امید که همواره در گلستان
خوب و در بوستان محبوب با هم چشمی نرگس در رشک قامت کاج و شمشاد بوده باشید
بعد لطف ستد عا چنان است که بار دیگر بخدمت گذاری کلب آستان و پاسبان
کوی وفا بنیانت [illegible] بارگاه ان آرام قلب حزین سو با خواطرش داند دیده گریان
آب پاشی نموده و با مژه بچشمان خاک آستان مسند [illegible] را روفته و خدمتگذار

و جان نثاری قیام و اقدام نموده باشم والسلام **ایضاً نوشته** نگارا باوقار رشک آفتاب
و یارا کامگار شیرین شعار ماه فلک جمال خورشید برج جلال و اختر برج اوج کمال
و مشتری بازار اقبال لیلی طبیعت شیرین شهرت سلمان زینت شمع فروزنده محفل
عشرت و برق جانسوز خرمن طاقت سرو آزاد بوستان محبت و شمشاد چمن
آرای جویبار فصاحت تذرو خوشخرام عشاق و سمن سیمای مشتاق بتکده
اشتیاق ایکه نامت میبرم آتش فتد در جان من کعبه من قبله من دین من ایمان من
جواب عریضه سرافراز و از خیل عاشقان ممتازم بفرمایید **دلبر نامه ایضاً** ای منت
دلهای بی شکیب و آتش خرمن صبر عشاق سرآمد خوبان و پادشاه محبوبان مطلوب
شفیق محبوب حقیقی گل گلزار وفا و سرو جویبار حیا چند است که از فراغت مغموم
و از وصالت محرومم تو از من دور و من درد و رد ستم تو بیغمی کنی من جان میدهم
تو پنداری که من شب خواب دارم اگر شب خواب دارم بی تو هستم شب و روز چشم بر
دیده منتظر تعلیقه و قلب رسیده پی جوی و معاملت هر کس عازم این دیار باشد بجوانب
سرافراز و بار جامع خدمات از طالبان ممتاز فرمایند باقی اعیار از ذیل

در شرح حال عاشقی به معشوقی نوشته در شوق وصالت دل سینه ایست پر آتش و اهالی آن
در گردش پروانه ایست حریق و دیوانه ایست غریق یار رسته مخلوق عمارت
محروق آتشی است مشتعل عاشقی است منفعل شمعی است در گداز جمعیت در
نیاز آبگینه ایست مکسر آیینه ایست مکدر غزالیست دلکش و عقابیست در تیر بند
خضریست طالب سکندری است طالب شیرینی است دل کباب بلبل ... در اضطراب
سهرابی است مجروح و رستمی است مغروق سوداییست مشوش سیاوشی است
در آتش یونسی است در بحر یوسفی است در قعر سلیمانی است بی خاتم
اهرمنی است بجا ماتم در ماتم بیطاقت ... همدلیست بی ملک زاهدیست
بی محراب حاکمیست بی اسباب مدرسی است بی کتاب و تصویریست در بیعت
سلطانیست بی وزیر و وزیریست بی تدبیر روشنایی است بی نظیر و بوستانی است
بی ثمر عابدیست بی تسبیح و مریدیست بی تاج مجنونیست بی یار مغموریست بی دیدار
سمندیست در بند و بهمنیست در زنده **الغم درگرو عشق و هلاک آن** داستان
هجر بنده شرمنده از آستان مرحمت بنیان حکایت افتراق عندلیب است از گل

از گل و ساغر از حباب از شمع و دل از فتوح و سر از تاج و سرو از کاخ و پروانه از شمع
و فرزانه از جمع و عارف از سماع و شارق از شعاع و حاجی از طواف و ...
از گزاف و توانگر از امساک و مسکین از خاک و دماغ از خیال و ایاغ از زلال
و معشوق از ناز و عاشق از نیاز و بهار از صف و نهار از ضیا و ... از ...
و سوار از گرد و سفر از تعب و نظر از طرب و حریف از سنان و ... از ...
و دلبر از کنایت و دشمن از شکایت و سیه فلان از ماغول و منبر از فلان از ...
و شیر از صولت و روباه از حیلت و حبیب از وفا و رقیب از جفا و فلان از تکبر
و مهمان از تکدر و خاتم از خرم و حاتم از کرم و شیر از زر و شهد از شکر و ثواب از جرم
و آب از زمزم و عضو از فلک و شهوه از ملک و خرقه از درویش و حرقه از دل ریش
و صوت از نغمه و صوب از ختام و عتاب از اوج و حباب از موج و عاشق از شوق
و حاجی موسی از لذت کاسه شوق و گرگ از میش و گرگ از نیش و حمار از ...
و عذار از خدعه و ایاز از ناز و محمود از نیاز و نغز از دولت و مغز از پوست و ...
از جواب و سؤال از نقاب و تشنه از آب و خنجر از تیغ و صدق از صندوق و عشق از معشوق

دلسوز از تفرج

دلسوز از تفرج و قمر از برج و قارون از گنج و مارون از رنج و عقیل از نامه و ...
از نامه و شکایت از هم زن و دیده از هر زن و صراف از صرف و زمستان از برف
و الواط از شیوه و بوستان از میوه است **دلبسته نامه که نوشتم** عزیزا مهربان
که این مخدوم معزوم مجبور عموما کمان نحو معتبر فهم اما در این مرتبه عهده دارم که ...
از من به وقوع انجامیده که موجب حرمان از دولت مواصلت شده ای عزیز من
بر نحو گمان کن من اگر بر شما گشته ظاهر نفرما ای قبلهٔ اهل راز و کعبهٔ ارباب نیاز
نفس الواقع اگر خلاف ادبی از این بی ادب صادر شده التماس عفو دارم و الا از
ما فروتنی بکش تیغ انتقام بر خواطر شریف اگر گرانی یافت **تحفه نامه که نوشتم**
ای نور دیدهٔ مشتاق و ای سرور سینهٔ عشاق شیوهٔ عاشق نوازی نیست که بیادت
یاد بر افتاده از جهان این رسم در ایام ما این چنین دلربایی است که هر گاه دل شوریده
ولی را خواسته ربایند اول به پیکان جفا زخمی دل را جراحت نشند و در آن تخم
محبت پاشند و پس از آن مرهم وفا و دلداری معالجه نمایند ای دلربایی
نه چنان است که عشق کشند خواجان به که بعد از غم خدمتکارش چون عشاق سخن

باینجا کشید آنچه نگفتنی است میگویم ٭ ای سرو چمن دلجوی راستی این است که حیا تخته

بهمین و تیره خواهی سلوک نمائی ٭ بدبکری دهم این دل که خار کرده

چرا که عاشق تو دارد عشق بار دکر ٭ از راه دل تنگ و فسرده کی خواهم

بی ادبی می نمایم ٭ علاوه آنچه من زاد اشتی قدرش ندانستی ٭ تحمل کن که غوغای

خریداران شود پیدا ٭ مجلا ٭ چون ترک ما کردی برو همصحبت اغیار باش ٭

یار ما چون نیستی با هر که خواهی یار باش ٭ اگر آنچه گمان کردی که بسبب بی التفاتی

شما ما گوشه نشین و منزوی خواهیم شد و دولت از همه جا کنده و رشته

امیدواری گسیخته خواهد شد نه چنین است که فهمیده ٭ بهر سو کار فرمائی

کس بیکار کی ماند ٭ دگر از تازه کاری به بیکاران شود پیدا ابلاغ والسلام علی اهل

الوفا ٭ قطعه نامه بنگار نوشتم از هجر تو ای نگار اندر نارم ٭ میسوزم و میسازم

و دم در نارم ٭ تا دست بگردن تو اندر نارم ٭ آغشته بخون چو دانه اندر نارم

از فرقت تا کی چو شمع سوزان و چون ابر بهاران گریان باشم ٭ تا تسبیح

وصبح تا شب منتظر آن تو قالم ٭ ای دلبر ما مباش بی دلبر ما ٭ یکدلبر ما به ز دو صد دلبر

منزل بر ما نه دلبر

نه دلبر ما نه دلبر اندر بر ما ٭ یا دلبر ما فرست یا دلبر ما ٭ مرا اگر شمه خوار من است

پیش از این اظهار هر نظر مفرما باقی امر ارشماست ٭ نامه بمحبوب نوشتن

عاشق بی نوای سر گردان و وامق پریشان حیران و مجنون لیلی هو فرهاد

دل خون عذرای خندان ولیلی گریان و شیرین بریان سلام عشق بار

میرساند که ٭ تو بتقصیر خود افتادی از این در محروم ٭ از که مینالی و فریاد

چرا میداری ٭ مگر نمیدانی که نیز ٭ مائیم و همین زمزمه عشق و فغان

پیداست که دیگر که چو رسند تو آن لعبت ٭ در صبح جمالم و در شام زلفان

همالم صبح را با خیال تو شب و شب را با خیال تو صبح می نمایم ٭ همین گویم

چنین کن یا خیال کن ٭ مختصر آنست ٭ گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه چیست والسلام

جواب نامه دیگر است بازای و دل تنگ مرا مونس جان باش ٭ ای

عاشق خود سوخته همان روح روان باش ٭ سلام علیک ای مه بجان

کرده منزل ٭ سلام علیک ای غمت مونس دل ٭ بجان تو توکنداً

ای نور دیده ٭ که هرگز نبودم ز یار تو غافل ٭ بعزة الله تعالی که از ملاطفت

کرام دل‌نشین منزل خورسند و خواطر اخلاص ذخایر بعجب‌مند گردیده خدا
شاهد حال و گواه این مقال است که سرآمد جمیع مکاره حرمان از
خدمت باسعادت بندگان سامی است مأمول از درگاه حضرت
واهب العطایا آنست که این شوقمند را بخدمت ملازمان عالی تا مادام
الحیات محروم نگردانند و وسیله سازد که بزودی ملاقات که نسبت با من
شوقمند از اعظم سعادات است عمل آید انشاء الله که خلاص دوستداران را
بخدمت خود اصلاحی عارض فرض نمایند چنین است نظر بشدت عشق که فرود
بخدمت سامی می‌باشد امید چنان دارم که از نشاء تحفه عهد است به نگهم
مست شراب عشق آن گوهر برج خوبی و آن اختر برج محبوبی گردیده باشند
کما ورد فی الحدیث الارواح جنود مجنده رقعه به محبوبی نوشتم گرامی صاحبا
عالی سرورا هر چند میدانم به صحبت مخلصان [illegible] نه و مجالست
ارادت کیشان [illegible] غنی اما در همه عمر یکبار خلاف نفس کردن
خلاف انصاف است چنانچه انصاف شود حکم سازند و شیوه مخلص نوازی

ملتزم

ملتزم گردند بقدوم مسرت لزوم الآن را رونق فزای چمن نازکان
و ملالت زدای بزم نامرادان گردند بنهایت تفقد و ذره پروری و غایت
تلطف و مرحمت گستری خود [illegible] سینه ام داغ و دلم پر زخم است
گرفتم رنجه نازی ستم است رقعه [illegible] رافت اینشاء بابا
بمضمون [illegible] علی الحسین علیه السلام وجب له الجنه بعید
گردیدم که چون این اوقات [illegible] در فلان مکان جمعی از اخیار تجار تعزیه
داری آن بزرگوار قیام و اقدام نموده اول از روضه خوانده مشغول
پس از روضه [illegible] شبیه است الحق تعزیه لیست بی ریا و رقت معقولی هم
هست میشود چنانچه حالت تعزیه و دماغ گریه داشته باشید اعلام فرموده
که در خدمت ملازمان در آن مجلس رفته باشیم رحم الله عبدا بکت
علی هذه الرزیه رقعه [illegible] انشاء الله که در این فصل تفرج را
و گشت دامن کوه مرغوب دانند و سیر باغ و بوستان موجب
تر دماغی دماغ سوخته گان و استماع نغمات مرغان خوش الحان باعث سرور

وانبساط خواطر افسرده خواطر است لهذا اجمعی از احبا همت نموده
و زیارت اهل قبور سوده است و اکثر حرکت ساخته بجمع از ظهر گذشته
عازم و روانهٔ اهل قبور رفتند چنانچه مبلغ بانشاط از ملتمسات و تفرج
نخواهد بود عرض در طی حمایت الکتاب بودن است و السلام علی المتقین
فی الباطنین و الزاهرین بعفو المومنین به محبوب القلوب نوشتم عزیز
من راستی این است اولم بسیار تنگ و خواطرم افسرده و دماغم بغایت
سوخته و دیر زمانی است که گوشهٔ خالی از اغیار که من و تو باشیم
راز دلی بگفتیم و بیان حال ننمودیم چون طاقتم باخر و اشتیاقم
بنهایت رسید بی ادبی نموده که چنانچه با منت سری است فردا دو ساعت
از طلوع آفتاب گذشته فلان مکان را حکما نزول اجلال فرموده تا دل دوستان
بدست آری اگر مشغولیت بسیار و تفرق خواست بسیار است اشکال است
دمی سو بعمی برابر گرفته دمی با دوست در خلوت به از صد سال در
عزت بمتنا انکه بعذری معتذر نشده و رنه شراب دیگری شکند این خمار و

در تکدر محبوبی نوشتم صاحب من مطاع جهان مشفق قبله گاه جهان سیدم مولای من
حضرت نیکخواه من گناه ما چه بود که نظر انداختی ما سوی بیک بار اینچنین
کجا شد آن همهٔ لطفهای از حد افزون کجا رفت آن همهٔ داستان
عهد پیمان ثابت لطف و کرمها کردی پیشها گفتی و کمها
کردی سبحان الله چه انصاف است که روز و شب در مدرسه با رفقا
نشسته و از مرحمتش توان گفت چشم بسته و فراغ دارند و دماغ
و از ما سر اعتنا نمیکنند و سخن ارباب غرض شنود گوش و دور افتاده
گانی بالمرة فراموش کرده اند ما را انقدر مجال نیست که از زبان
گله تکلم بکند و قدم بر ساحت صفحه رانیم مایکد و دم شکایت را آیتی خواهیم
که حکایت عجیب است اینکه شما را از ما شکایت است و از هر نوع
عنایت بکنایتی گله آمیز و از گنه و انیها و سخن سنجیهای آن کمال استبعاد
است که گوش بحرف این و آن نهادن و دل بدست اینان سپردن شهادی
لاطایل دادن و بعضی توهمات را بارها دوستان کردن خدا گواه حال

وشرح احوال است که از تاریخ محرومی از فیض صحبت لازم المسرت
تا حال تحریر دو سه عریضه ارسال حضور کرده بجواب هیچیک سر
افراز نشده نمیداند که از عدم وصول بوده یا از ناشایستگی قبول
بار امیدوار چنان است که بعد از این بخلاف پیش دوستان
را بدو کلمه خورسند نموده تا موجب امیدواری مخلصان شود
قطعه نظم از کتب مخلصان چنانکه محبان استظهار ایوم شنبه
طلیعه صبح دل عقیدت منزل را از آن ارادا اینکه بتشریف قدوم
میمنت لزوم در دولتسرا و طاق فلان مخلصان سوار از انتظار
بیرون آورده و سر مباهات باوج سموات رسانیده گلبیان
تلخ و حلوای شیرین تناول فرموده منت گذار ساختند ه آتش
شوقم بجان میسوزد اند را آمدن ه دیر اگر کردی نخواهی یافت جز خاکستری ه
سهل است یکدم خلاف نفس کردن که در روی دل جمعی را بدست بیاورند
بر عیبی نخواهد داشت از کمال طالب مطلوب نوشتم محب مهجور و مخلص
ناصبور

ناصبور بر لوح مضافات و صحیفه مواجهات میگذارد که در هنگامیکه
دل اخلاص منزل در استطلاع احوال سامی از هر طرف دوان و طایر دیده
هجران دیده ام بهر جانب در طیران که ناگاه دود آه از خواطر خسته
و مومیان دلهای شکسته مرهم سینهای مجروح روان شهای بی روح کام
بخش محرومان ناکام رافع غمهای ایام یعنی مراسله محبت آغاز که از
فرط رافت بافتخار این دور افتاده کان بزم مواصلت ارسال داشته بودید
وصول و از مضمونش که مبنی از کاری حاصل استفسار کیفیت احوالم شده
بود رنده چه نویسم و چه سرایم ه احوال ساکنان دیار بلا میرس ه
ارزده حشود لیت احوال ما میرس ه افغان از تمادی ایام فراق و آه
از تداول روزگار از اشتیاق فریاد از اشتداد اسقام دوری و داد
از امتداد زمان مهجوری خروش از انقضاء دم محن مصاعدت و ناله از
تالم الم مهاجرت دریغ از تهاجم لشکر غموم و افسوس از طول حلم
بکار سموم ه دور از تربیت های تازه گل باغ مراد ه چون غنچه خیده ام زبید

آن روز و شبی که با تو خوش بودم آه ۵ بازآ و ببین که بی‌تو چون میگذرد
از فیض فضل حضرت واهب العطایا امیدوارم و از عنایت
خالق بی‌همتا چشم آن دارم که فراق تلخ دیدهٔ زهر جان گدازی
مفارقت را از حلاوت شربت خوشگوار مواصلت شیرین
والم جان فرسای مباعدت را از اثر داروی مؤانست قرین تسکین
سازند و بمقالید لطف و کرم و بمفاتیح احسان و نعم ابواب
وصلت و درهای انفصال را بر چهرهٔ احوال این گوشه‌نشین
زاویهٔ فراق و مستوری عزلت خانهٔ اشتیاق بگشاید
بالنبی و آله الامجاد دیگر به مجموعی نوشتم مخدوم مطاع من امیدگاه
من بتمهید رسانده بر افلاک آه من چند گاهیست که منظله
این لخت سوخته ایست که بر صفحهٔ خواطر آنجناب از اینجانب غباری
نشسته و نفاری بوده گرفته که در فیض ملاقات را که مهبط
حیات و منشأ زندگانیست بر روی این مستمند بسته

غباری

غباری بنشست بغیر از من عزیزا در سر کویت ۵ درآید تند
بادی کاش و ببر باید غبار من ۵ هرچند این محزون مهجور می
میداند که آفتاب جمالت سول برو وقت عفو خواندن اظهار
بخردی خام طمع است و این پروانهٔ بی پر و بال می فهمد که شعلهٔ
شمع دیدارت را بطرف غبوک نیدن از بی فهمی است
من از کجا و تمنای وصل تو زکجا هیهات ۵ کجا بصحبت خورشید
میرسد ذرات ۵ اما از آن جاییکه اگر آفتاب
از مهر بر ذره تابد ~~اما از آن جائیکه اگر آفتاب بر ذره~~
~~تابد عجیب نه و چنانکه شمع بسوختن خورشید میرسد~~
~~ذرات ۵ اما از آنجائیکه اگر آفتاب از مهر بر ذره تابد عجیب~~
نه و چنانکه شمع بسوختن پروانه بشتابد عجب نی ۵ گستاخی
منسوب غیر من نه چنان بد بیسلام که خواطر شریفت سوبرگانم
و نه چنان پرطمعم که طبع نازکت را بیازارم لبسیار رضا غنت

بیشه‌ام کاهی کرسته و خوسومی برابس است بمضمون که
سنة الفصل سنة وسنة الوصل سنة زمان ندیدن
جمال خورشید مثالت کم دوروزی بیش نیست بر من عمر
گذشته در این مقالم وروز بایم گشته گرچه کردم ورق‌ها
از آشناییهای تو انتقام از من کشیده اگرچه ابیهای تو
نه روی انکه نگیسی اظهار این مطلب مبادرت
کنم و نه یارای انکه در زاویه مصاحبت نشسته
در زاویه فرقت نشسته مصاحبت کنم شعر کرد
ان خانه نگیردم که دراو خلوت لست سنگ طاع
شوم آن کیست که هم صحبت لست دیگر
دوست حقیقی سود مصدع و محبت تحقیق را صداع
افزایم باقی عمرت مستدام باد و جهانت
بکام باد بحق الحق و النبی المطلق عمرکم طویل و عدوکم ذلیل

الیه محب نامه سلامی از این حقیر فقیر و دعای فراوان از این مهجور بیرا
پا انقصیر بگلبرگ رقعه آنکه نامه به نظر جهان است آرای گوهر درج فصاحت و ای
اختر برج ملاحت ای سرور سینه عشاق ولی مجلس مشتاق رعشه انگیز
دفاق وفاق و ای زینت فزای محفل مشتاقان ای سپهر ملاحت و ای هما اوج
سعادت و ای خورشید برج جلالت شرحت نیاید در بیان وصف تحفه
درقلم فرمادم از سر تا بپا شیرینی از سر تا قدم یکدم نه بر من نظر
چون پادشاهان بر خدم زین بیشتر صبرم مبر لاتقتلوا صیدا الحرم امیدوار
از حضرت کردگار چنانم که تا جهان جهان است مرا با حضرتت پیوسته مواصلت
قایم مقام باد الیه نگارنده نامه این چند کلمه ایست از عالم عالم اشتیاق در جهان
جهان ارزو سندی میثاق زمان و ثاق بخدمت توای سرشته گلستان کامرانی
وای سرو جویبار شادمانی که [illegible] رو مهجور عندلیب اسا نالان و در خروش مانم
انکه نامه چه آورم بزبان نقل از شکر درگلو گرد گر شرح دهم که بی تو چونم
رسم کودت بمن گو نه در قصه خیال خود بوسم هم کاغذ و هم قلم بسوزد این

که پیوسته چون غنچهٔ خندان در تتق شاخ برومندی در مسند کامرانی در چون
پیست که در عمارت در محوطهٔ عزت و عزت باقی و برقرار باشید بحق عاشقان صادق
و بحرمت صادقان عاشق و لبسته نامه عریضه ایست عبودیت عرضه اینکه
خاکر خالص الیها و غلام خاص بلا اشتباه و عاشق صادق بی ریب و ریا
کمترین آن عزت سپهر و ماه محبوب باوفا و مطلوب با حیا یار دمساز جانی
و گل بوستان عزت و اعتبار شکر لب شیرین مقال شمشاد گلعذار و
آیینه خاطر عاشقان بیقرار و قاهر جان مستمندان نزار اینکه حاضر از جمیع عالم بر
مسئله علیم و خبیر که تو سر تا بپای حسن و مذموم … تا بما عشق بعزم طواف کعبه
مقصود بامید معهود در بیابان بی پایان طلب و شهود سرگردانم ای یار بی
بنده نواز و ای برازندهٔ ناز و نیاز شعر بخدایی که از نتیجه باد پسر جان
بمریم داد که چنانم بهرت مشتاق که بصد نامه شرح نتوان داد
جواب نامه است صنما تابها را ملکا تو ما نگارا دل ز صلوای لب …
دارد شهد چون در رطب افتاد … نازنین بر ناز تو نیازی دارم

نازکی

نازکی نازک که تو کسبه ان دارد قسم بچهرهٔ نازنینان ناز آفرین و به مصحف
صحایف رخسارهٔ ماه طلعتان آفتاب جبین که مرا بی تو در جهان خراب زندگانی
برابر مرگ است امید که غلام نوازی کرده از راه الطاف و اشفاق در کاخ خوبان
خوانی و سخن با لطف رانی که چشم حسود ابها را غبار کور و قلب عدو بدید …
عزت و سرور باد بطریق دیگر قربان خاک پای شریفت شوم ای نادرهٔ انوار ملکیت
وای نور دیدهٔ آهیت وای گلدستهٔ محبت وای ماه رخسار آفتاب طلعت …
… مدید و عهدی بعید است که از آستان خویشم رانده و بخاک سیاهم نشانده از
آن وقت الی الآن هر ساعت بهزار ساعت و سالی بهزار سال بر من گذشته خدا شاهد
حال و گواه این مقال است در میان جان ما وفاداری و بغیر از تو دیگری …
… رخسارهٔ بی نظیر و خریدار … چون زلف …
شعر دیوانه … از اسباب جهانم …
بلا نهایت چنانم است … در جواب دبنه
نامه عالیحضرت … شیدای صحرای جنون و رسوای بازار … عاشق …

نوای سرگردان مخزن سرو اعلام میدارد که نامه‌های مطول مفصل بپایان رسید
چگونه وصف نویسم شعر صد نامه فرستادم و صد راه نشان دادم یا راه نمی
دانی و یا نامه نمی‌خوانی جواب محبت نامه نویسنده عاشق زنخدان گداخته
بوته حسرت و سوخته آتش محبت سودازده زلف خلیان و پریشان شده طره
طرار محبوبان اعنی ملک حیرت سرو شاه و فلک غیرت را ماه اسیر نازنینان نازان
و صید صیادان آفتاب جبین الهی شبو دو مرضیه برقرار و پایدار بوده بدانند
ابتدا کرده‌ام از درس و قلم آنچه هر که دارد در سر هیچ رسمی ما بسم الله
جواب نویسنده بنوای سرگردان مخزون و پریشان با غم و الم تو آمان مفتون محزون
زاویه نشین ملولی هم نشین [illegible] صاحب علت الطالب و مهجور از عزت و جلالت
اعلام میدارد که وحشی بودن تا چند و مجنون وار گردیدن تا کی بتار موی عنبر
بویم انگال هندویم قسم که اگر بار دیگر در صدد [illegible] گفتار و در مقام این کردار برآمدم
با تیر مژگان آماج و با شمشیر ابروان قیقاج بر دار زلفت خواهم زدن یا منه
بر عرصه سیمرغ بیجا ای بکش ایضا در جواب فرهاد بیستون اشتیاق و دامق.

سرگردان

سرگردان بیدای ناهموار فراق مجنون بیابان گرد وادی اشتیاق را مکشوف میدارد
که چه لیست که در دریای ذخار هوا و هوس شناور و در بیدای عشق بازی سرگردان
و پریشانم می‌بینم گاهی همه لنگاری و گاهم سکوتی در چه کاری شعر بر دو این
دانه بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه جواب نویسنده صیاد ماه
سیمین جبین و مقید رشته زلف مهوشان نازآفرین یار باوقار ممتاز و بیمان
نگهدار [illegible] پی خیانم که یعقوب به یوسف و لیلی بمجنون امید که احسن
التقرب کلی از گذارش دمان چیده دلیال مهاجرت بصبح وصال مقارن
قرین بار بعد از ادای اظهار فراق و اشتیاق نامه‌های متعدده مشکین رقم
رسید مضمون مفهوم شد غیر از تو یاری و بجز از تو دلگیری ندارم شب و روز
را در فکر و خیال میگذرانم تا زمانی که تو را یا که در پیکر کشاید
گره از کار فرو بسته ما بگشاید دلبند نامه نویسنده بطرز بحر طویل سلام
بر تو مطلوب معظم سلامم بر تو محبوب مکرم ای صبا عرضه دار ز من [illegible]
چه مرد مک قدر شناس که مهر و وفا را که ضدارت هر حال [illegible] نگار

بدعاگوئی ذات شده مشغول امیدست بدیدار شریف یکبار حضرت منان نصیب
من مهجور ده دیگر جمیع احباب خصوص اهل وفا را چون کسی عازم آن صوب میرسد
بتعجیل روان بود بجهت عرض مینمودیم آن دلبر خود در رسی داده شکایت زفراقت نمایم
که از بعد شرف حضرت ایشان لحظه منوال گذشت ابیات این عاشق مهجور نه انیسی نه رفیقی
نه شفیقی که شود همدم این دردکش چرخ جفا زا : گر شرح دهم که بی تو چونم : ترسم که
دلت بغم بسوزد : گر قصه حال خود نویسم : هم کاغذ و هم قلم بسوزد : نوع دیگر
محبوب عزیز زبده زمن : تاج سر بنده دام عمره : در حفظ خدای لم یزل باد
بحق محمد واله الامجاد : بعد از طی رسم ره دعا : بشنو قصه مهر آرا : میدارد ایا
مه گرامی : از روی کرم با حرامی : از لطف نه ترحم کنی شاد : یکبار حال دلم ترا خبر باد
از صد بگذشت اشتیاقم : افروخته آتش فراقم : شب با سحرم چه بوته در سوزد :
از عشق فراقت الکای دل افروز : نامه [illegible] من نتایج طبع قربانت
شوم بعد از شش ماه روزگار که لیل و نهار در آتش فراق مشتعل و پس از بدیع
میرید که با دعای حضرت مشتغل بودم در ماه صفر المظفر در کنج غربت و ...

در بحر غم

در بحر غم شناور و طپان و در کشتی بی بادبان ناشکیبائی حیران و سرگردان بادیه
غربت وصل و راز و نیاز بودیم که کی باشد که از شربت مرادی را از لب لعل نگار بکام
که ناگاه دیدم چه دیدم اهرمنی پشمینه پوش عفریت ... درازگوش دراز موی
چون جن و پری و از آن نیت پری از خوف بر خود لرزیده گفتم بسم الله الرحمن الرحیم
ای شخص کیستی و از چه طایفه اگر از قبیله قوم عادی این چه شد که باین دیار افتادی اگر
از قبیله یاجوجی چگونه با ناخن فتنه و فساد رخنه در سد سکندر کردی و اگر دیوی
بچه بگو از کوه قاف چه خلاصی یافتی و اگر از جن و پری است بچه نوع بشکل جلوه کر شد
گفت ساکن باشید و ... بیان مکوی زیرا اگر من آنم که خداوند حمید در کتاب مجید
... نموده که ... قاصد ... از جانب دلدار دارم نامه ... خبر دستم را ببوسه
کن زیارت نامه نمود امید که این ... حمیده را از دست نداده عاشقان
لب پرستار و عشق بازان یار غمخوار بیمار را احوال پرسی نموده ابدالدهر در حفظ
جامع لیل و نهار باشی دلبند نامه است سلامی از این حقیر با دبیه هجران و فقر
وادی حرمان که از آتش مفارقت سوخته و باید وصال بحبل المتین امید آویخته الحق

دل درخسته به نزد ارباب خدمت گذاران گل گلزار محبوبی غنچه بوستان خوبی و خوشه خرمن
ملاحت و خوبی و سرو جویبار زنده کانی و شمع آرای بزم عشرت کامرانی و بلبل خوش الحان
تلاوت کلام ربانی و قمری فصاحت و بلاغت و ستاده های علیا جناب با رفعت و
رفعت جناب زبده تن والی علیا و مخزن دریم سراج محبت و مصباح مرحمت
معدن فصاحت و منبع بلاغت صاحب جمال و اقبال اعنی دل نواز مراحم کردن
ورسا زسیب غبغب و دل آرام پسته لب غنچه دهان و نمکدان شب جادو
دو وفادار هلال ابرو سرو آسای خوش قد شیرین شمایل آهو نگاه السلام
علیک و روحی فدیک. بعد از دعا و سلام و بعد از بیان ثنا: زلب وصف حسن تو تم
نشنیده ام: بجان مهر روی تو ورزیده ام: چنان در دل و دیده جا کرده
که گویی ترا اسب بها دیده ام: گر از دیده دوری به دل حاضری: ترا از دل کناری نشنیده ام
ارغنه محب نامه سلامی چون دم مشک تتاری: سلامی همچه باد نو بهاری: از زان تیغ
پروانه شمع محبت ~~به این پروانه شمع محبت~~: از این شیرازه اوراق الفت:
بر آن گل روی باغ کامرانی: بر آن سرو چمان شادمانی: بتحف مجلس عنبر سرشت اشک شنده

دلهای سنگ

دلهای سنگ و با خیال عاشقان مهجور معموم در جنگ اما میدکه همواره چون سرو سنبر
سر سبز و چون بستان کامیاب و گلشن دو خندان باشید دلبند نامه
فدایت ای گل گلزار الفت ° فدایت ای بت دیر محبت ° تو ای شمع عاشقان
عاشقان سوزی همچه جانی ° تو راحت جان و دل سوزنده کانی ° چون حالت عریضه
بعزم طوف کعبه کوی وفای تو و بعزم سکون دیار تمنای راه سپار بود جهت
کوری غمبار این چند کلمه بجهة آن گل گلزار فصاحت و طوطی شکرستان
بلاغت و غنچه باغ جوانی و سرو جویبار زنده کانی قلمی شده که ای
معدن لطف و وفا و دوری از این کشنده جور و جفا ای صاحب مروت و عطا وای
مرکز شفقت وای دایره محبت و الفت وای مظهر اشتیاق عاشقان خون جگر و خار
زاران دید بر رانیده که چون نوشادان لب شاد و غافل مانند گلستان
کاشفتر و بر بار تر و چون گل دسته خندان و در زیان باشید بیمار طبیب در عریضه نوشته
دورت بگردم از اول آن مفارقت الی حال در بستر ناتوانی خفته حال تحریر عریضه
بجهة حالی بنود و عریضه قربضه نوشته اگر چه لایق حال و جابر باکمال بنود لیکن از آن

خون جگر با مردم بصر از سواد مداد آسای دیده تر شرح حالی نشود بنظر آن آفتاب برج کمال برسد نهایت پانصد مثقال رنگ زعفران و چهار صد مثقال اشک دار غوان با سیصد دانه مروارید که در وقت نوشتن عریضه از بحرین دیده کان فرو ریخته و یک توپ پیراهن کتان دوری که با آه آتشین نیلیان نهفته با یک عدد مینای لبریز از خون جگر سوخته بخدمت مرسول شد امید بکرم عمیم قبول بفرمایید چون در این وقت از شدت فراق و از حرارت اشتیاق آزار طپش دل با تحاب عارض شده و در بستر ناتوانی افتاده حکمای دانا رفع او را بچندین دوا و کیاه نسخه داده اند که در سر کار رفیع آن تا آثار میسر می‌شود ان شاء الله الرحمن بموجب تفصیل ذیل مرحمت خواهید فرمود

یاقوت رمان لب چو عدد	مروارید نغمه دندان سه درم	اطلس کرشمه چند ذرع	بادام چشم گوشه
غنچه گل دهان عدد	شعر خط الحق سر تر نمره	ماه پیکر و بر جمال چند دانه	قرص افق طلعت [illegible]
بازهر پیغام چند عدد	تخم غظه [illegible] چندانکه تربیت [illegible]	صندل حمره [illegible] احتیاج	سنبل الطیب کاکل دسته
ترنجبین بوسه چندانکه دل را ببرد	روغن نسیان عرق بناگوش چند قطره	عنبر بوی پیراهن سه [illegible]	بهمن ساعد بوشاخ
در قاعره صفحه [illegible] سیلنه کف دستی	مشک نافه گریبان نافه		

که بلکه تا دیده هر کور این بستری عشق را از خاک مذلت و بستر خاری بردا[شته]

چند

چند روزی که حیات باقیست مرادت شود که خالی از اجر و حسنه نخواهد بود

نوع دیگر محبت نامه سلام علیکم فدایت شوم بقربانی خاک پایت شوم به لگد دیده آلوده عاشقان مستمند و بچشم خون فشان اسیران دردمند و بینوا مجنونان وادی فراق و بشمشیر خلاف ابروی لیلی وشان بادیه اشتیاق و بکمند زلف نازنینان قسم که از ایامی که در عالم خواب شب ماه شده که ان مهر سپهر لطافت و زهره زهره جبین ماه طلعت که از برج قضا و قدر بتقدیر حالوا اگر پرواز نموده با بنی گوشه نشین وادی هجران انیس و جلیس گشته رسیدم بخواب خوش که ماهی برآمدی گر زروی انورش شب هجران سرآمدی تعبیر حبیب بار بدل دار میرسد الکاش هر چه زود تر از در در آمدی از آن وقت الی الان با چشم گریان و جگر سوخته بریان و دل شکسته نالان مجنون صفت در تفحص آن لب سیمای ملک جاهت و آن ماه روی برج فصاحت بوده از بسیاری اشتعال زنر و یک است که مرغ روح از آشیان جسمانی پرواز نموده و صدای ارجعی الی ربک دو بند سازد شعر از انتظار دیده به راه است

شده سفید صد جان مرا آنکه داشت شده یک یک سینه هزار تیغ غم
امیدوارم چنانم که کار بسته برآید ملاو بخت و دی رد مفارقت لب آید
دلبند نامه بمبارکباد عید اگر نوشته نگار تاجدار گلعذار دیار
مفتخر کامگار بس از رسم سلام جان نثاری و دعای سکینه از دوری
یاری بعد ملوای هر نفس از تو خصم را سوز دگر مشتاق تو هر طرف دل
افروز دگر و در عیش نشاط بگذران این نوروز و در عمر ببین هزار نوروز دگر
همیشه تا بهار نقاب غنچه صبا و رخسار رخش گل نازک عذار یکتا باد
بهار عمر تو سرسبز باد جهان را که دم خوش گردش زبار یکتا باید
همیشه منتظر فرمایشات و چشم براه نامه ات بود تا ختم نامه ام ۲
ایضاً جهت نامه سوزناک بقربان جمالت ای نگار گلعذار من
فدای جهت ای مهر مسلسل مو نگار رخ و رخ مات چو ریشتری که کرد تاب از زره
ربوده تاب صبر و عقل و هوش و اختیار از رخ و بزیده عارضت سیماب سان بی
تاب چون گشتم ۲ سمندار شیر برانده ای بگره ای گلگون سوار رخ و [illegible]
چو ماه عارضت بینم مرا خواهد گذشت کار رخ و بابر بسته ام هر بار [illegible]

گذشت عمری که از هجر تو دل با درد و غم میباشد ✽ مهار از صفه شیر سی حبیب حال دل
نگارم ✽ اگر از راه وفاداری و عاشق پروری از طریقه ام محبت گستری
جویای حالات این بی سر و پای کم نام از فرط خواطر ان بیشتر اعظم آسمان
نار طالع و نجم کیفیت حال این ستاره در درجه قران عشق آنشاه خوبان
در وسط سما قلب آن آفتاب عالم آرای ناز و نیاز طلوع کردد شعر
هجرانت دل زارم حزین است ✽ رندوری خواطرم اندوهگین است ✽
ترا خواطر همیشه شاد باشد ✽ شعارم ناله و فریاد باشد ✽ ترا دل از
مسرت باد مشحون ✽ مرا خواطر حزین و سینه پرخون ✽ ترا نسیان همیشه یار باشد
مرا یاد تو دایم کار باشد ✽ تو از عاشق همیشه رو نهان دار ✽ نهاده
روی ضح در خاک در بار ✽ مکن وصل او قطع یاد عاشق ✽ بگو بیت کی رسد
فریاد عاشق ✽ جور و ستم بیشه نگار و هجر و فراق درخور عاشقان زار را
ایضاً دلبند نامه فدای قامت زیبات کردم ✽ اسیر نرگس شهلات کردم
هر گاه به [illegible] خاطر عزیز عسکر کدورت برداز صفحه انکاشی [illegible] متعهد اکرم ام

بر جور و جفا شعاری السر دار جنود ظلم و ستم را ذخیره دار نموده باز بعرض احوال
جرات کرده از مضمون فرح المجرب حلت به الندامه اولی آنکه غفلت نمود
و بعرض احوال و اظهار حال پرداخته و با جور و ستم آن عاشق کش بی وفا دل ازان
بهر هم بر چشم و قهر ساخته دندان صبر بر روی جگر نهاده و بخون دل دل را آغشته
که راه صبر و طاقت پیش گیرد ° دل و دین هم که راه خویش گیرد ° نباشد از
تو جز جور و ستم کار ° ز عشق گلرخان زنهار زنهار ° هر آنکس بهره از هوش دارد
بعرض این پریشان گوش دارد ° حذر لازم بود از عشق خوبان ° اسیران بی
دلان محنت نصیبان ° که بیزار کرده محنت و غم ° اسیران کند غم در عالم
نباشد مهوشان را جز جفا کار ° گل کشتن بحال خویش بگذار ° که جز جور
و ستم کاری ندارند ° به به عشاق ما یاری ندارند ° ایضا محبت نامه
اسیر کمند هجران یار و سر داده تفرقه کل الام دام سقام روزگار مستغرق
لجه کدورت محنت و طوفان دریای حزن و الم و ملامت ° اسیر بیدل مجروح
هجران ° حنین از دور چرخ کار دوران ° فتاده در بیابان الم زار ° بدست کر

الهجران

هجران گرفتار ° زمام صبر و طاقت رفته از دست ° ز ضعفهای الم مدهوش و
سرمست ° اگر حکم نامه ام شوی یار خواند ° بعز عرض عالی میرساند °
که قربان ره تو جان بازم ° نثار خاک ره جان نزارم ° بلا گردان بلای
تو باشم ° اسیر قید رعنای تو باشم ° کمند تار زلف تا بدار است ° از آن تیغ
که عاشق بیقرار است ° ز هجران تو گشته طاقتم طاق ° ز عشقت گشته ام مهجور آفاق
نه رحم از تو نه صبری ز گردون ° نه وصل از لیلی و نی تاب مجنون ° تو
معشوق دل عاشق بر میانه ° بستم غم جان کشته نشانه ° ما بقی والسلام
فراق نامه من کلام انوری علیه الرحمه بنظم فغان که سوخت فراق تو جان زار مرا °
کجاست وصل که گیرد در روز دست و دادم ° فغان ز درد که چرخ کاست سپهر کج رفتار °
فکنده طرح جدائی میانه من و یار ° زمانه پیش من آورد آنچنان روزی
که روزگار من از هجر گشته چون شب تار ° جهان که بی رخ او دیدم قرار نبود ° برفت
کار مرا با فراق داد قرار ° قرار و صبر و سکون گر نماند هم عجب ° قرار و صبر و سکون
با دل است و دل با یار ° مرا بحق هجران فتاد کار آخر ° اسیر محنت هجران

شرم دیدم کار به قعر چاه فتادم ز آستان بلند بطوق تیر کشیدم از دشت
جانب کهسار هزار لقمه بدم در ربودن از دم شیر هزار عقده بدندان گشادن
از دم مار به سنگ آهن و فولاد کوفتن هردم به چشم خویش غلاز دست خویشتن
شمار از این مخاطره گر صد هزار پیش آید به از جدائی یاران هزار بار هزار
ای نسیم صبا بات در خانت مکر هر اگذر نکنی سوی آن خجسته نگار رسول
عاشق مسکین شو و سبک برخیز نه وقت عذر بهانه است عذر را بگذار
سگان آنکه کو را سلام من برسان سلام من برسان بپایشان بجز از
پس از درود و سلام و پیام بی پایان بگوش ای همه کردی سرو خوش رفتار کنون کجائی
با بکیت گفتگوی لب مزاج نرگس تو سرخوش است یا بیمار خوشش آن بگو به خلوت
نشستن من و تو همان تو بودی و من نیست غیر او دیار مگو که از تو برم بصد جفا پیوند
مگو که از تو نکردم بصد جفا بیزار کجا شد آن همه سوگندها و پیمانت کجا شد آن همه
یاری و وعدهٔ بسیار ندیده هیچ جفائی چرا ملول شدی ندیده هیچ خطائی چرا شدی
بیزار سگ شکاری طوق غزال چشم تو گشت همان چه دست با که میرود بشکار

که میکشاند

کو مشک باید از آن زلف تابدار کره که می فشاند از آن حلقه مشکبار غبار که
از حلاوت قند تو می ستاند کام که از نهال بلند تو می فشاند بار به حلق
کیست آن زلف تابدار کره به چنگ کیست از آن تار عنبرین او فار که بار میکشد
از نخل نازپرور تو کراست با سر سودای تو سر بازار بگرد کعبهٔ کوی که راست فرخ
طوف درون بزم وصال که راست هم صحبت یار بآستان وفای تو خاک ره که بسر
بخاک پای شریف که می نهد رخسار نسیم عنبر زلف که راست قوت روح بشراب
لعل لب تو که راست دفع خمار من از تو دور ندانم که خواب را چه حیلت چگونه است
شکیب و چگونه است قرار اگر بباغ روم داغ دل شود مرهم و گر بگل نگرم گل بچشم آید خار
اگر بسوی ریاحین نظر کنم با لاله بود برابر چشمم چه کرکس و یعقوب خار سحر چو مرغ
چمن راه بوستان کرد به منزل تو در آیم بصد فغان چه هزار گهی چه حلقه بهم چشم
خویشتن بر در گهی چه کاه نهم روی خویش بر دیوار هزار بار بمیرم چه شمع زنده
شوم که تا بروز رسانم شبی بگو زاری خوار شب دراز دد و دیو داد تا سحر و سر تی
[illegible] چه من از فراق تو بیدار بگرد آن در و دیوار گردم و گویم

باآه وناله که ای گرد کار سیل دهار کجاست آن که در دیوار حرم تو بعین نگنی کعبه مقصود عاشقان
نگار که ان دلکار شعر کرده این زمان ازان دیار بر ارو پاین دیار بیا
غبار مقدم آنکه وقد رعنا را رخ چشم انوری دل شکسته جگر ریش مد آن
دلبسته نامه مذاهب سوم ای نازنین که نادیده دوران در حسن وجمال ولطافت
دور خوبیا و ملاحت وصباحت ای شور انگیز جهانا که طراوت عذارت غیرت
گل برگ تر و لوامع رخسارت رشک مشتری و قمر است از رخسارت سرو سو
پای در گل واز گفتار لعل روح فزایت گل سوری را خون در دل است
شوخ چشمی بعشوه شعبده باز چشم خفته تمام عشوه و ناز فتنه کرده جسم
بر رخ تو خون دل داده کار بکردن تو بعد ادای اظهار نیاز و نیاز عاشقانه
ولیس از سلام دوستانه نثار راکه نه چندی است تیر عشق تو آموزد
داجل گریبان بطاقتی مرا در چنگ داد آورده هم کویم و هم نویسیم یا بکشی یا دانه
یا از قفس آزاد کن محبت نامه دیگر آفتاب سپهر حسن و جهانبان ملک حسن سواد دیده
مردم دیده وصال ای شهر آشوب جمیل محبت قدس مرعون از غایب الکلاب اگر از عادت

ره

دیده چشم بیشتره اند که شده اند دیده آب کرده چو چشمه آفتاب دهان جشم شبه
شوان چه در آب اگر نمیم در حراره ام کلمه بپرسش حالم نوشتی خواهی کرد خامه لم
نامه نگار است وناسه ام عطر آمیز هارات که لطف دارا ساران شیرین ودقت
بر سطاوی معانی موقوف است ان نظر وشهود دعای مواد دماغ محبت آثار
دهو سخاک علت شبه موجب علت لطف خلاصه از آتش جهنه ترا ابواب سعادت
بارانت شرمنده شرکه سیاد ترا از خطای تو صد غمزه ات ساخته دارم الی
از غلام دل بسته سورت کلاه رسم محبت اکنون از جان طوطی زلف دلی ای غنچه رات
عنبر عبیر گرامی است دیده و دل کشاده چون آن جنس که دهن بوی سلطنت صبح
شاد می است از حسن خطش صورت شور بر بیخ بارز دارد دستر دیگر ارکشن زبان
قسم بر جنبه دراز هفت دوقت قیمتش چون عشق وحسن با هم وبلبعد حسن عیش جوان
رنگ رویش بهر ریخته طراوت و صلد دش عوای شیر شکر بهم آمیخته رنگ شکسته خطش
ای نگین باشکستنه زلف پرچین تمام نوردشتی طراز خط است چون قسر عید
محبت آیین گفتم لب لطفی این غرق الحرج و این سرگشته وادی محبت و الم در سینه

از مطالعه اش کامل [illegible] زنجه بهره ات [illegible] صفای [illegible]

لطیف فرمود تو بهر شعر خوان [illegible] گلستان باغ بستانم که [illegible] جمال تو در گلستانم

تو با گلستان در کوستانی [illegible] مرغان بسته پر چه دانی بعشوه [illegible]

بغمزه رهزن دینی تو ماه سرو خرامی و سرو ماه جبینی چه حاجتم [illegible]

سرو ولاله زرکان [illegible] لاله در کان سرو و صد [illegible] تو [illegible]

[illegible] تو شمع انجمن آرا و ماه صدر نشینی چه جا برابر کند [illegible]

[illegible] تو نه جان [illegible] ماکمان ببینی تو ساعتی نه نشینی [illegible] دل [illegible]

تو شاهی [illegible] نه نشینی تو در کنار یاسمن [illegible] ماه چینی [illegible]

دل [illegible] نشینی تو در [illegible] چه [illegible] روز [illegible] تو روز [illegible]

چه [illegible] وصال قرینی [illegible] مرا که [illegible] بت [illegible] دل [illegible]

[illegible] دل [illegible] **ایضا از عطارد** [illegible]

طبع عطارد [illegible] انتقال [illegible] که [illegible] راه [illegible]

[illegible] قاصه [illegible] مرغ [illegible]

الایضا غیر را [illegible] شهری [illegible] کاه [illegible] بادکاه [illegible]

نه کسی با تو [illegible] نه کسی از تو [illegible] سر از [illegible]

از عطارد ایضا غیر [illegible] عالم و [illegible] مقالم [illegible] اسراری [illegible]

[illegible] اگر از [illegible] چه کویم [illegible] برای [illegible] کرد [illegible]

[illegible] در [illegible] شکست [illegible] دستی [illegible]

سخت [illegible] دل [illegible] [illegible] [illegible]

معشوق [illegible] عاشق [illegible] این [illegible] دل [illegible]

[illegible] در [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **ایضا از میرزا [illegible] عطارد** که [illegible]

[illegible] ملک [illegible] [illegible]

وقمر و در [illegible] از [illegible] [illegible]

اعوذ [illegible] کهی از [illegible] کهی از [illegible]

کهی [illegible] **ایضا از میرزا [illegible] عطارد** [illegible]

سبحان الله همیشه منتظر بودم از خدای یاد بره تا بنده که در ساختن چگونه دل بود
خواستم ... بر این ملک ... محبت جهنمی تو را لعل کمر زرین های ... ال
هو عیسیکه ... ساخت حکمت الهی برجزینه دل ساخت شبها بخیال
زلف تو عمر صرف نمودم و روز کمال آن شدت هجران و سرگردانی بودم
هاتم الدوات سرانجام ... دل ... بودم که بین زره دیره گرفتار
دل است که اگر دل ... روی تو ... ایم از عطارد بر باد لب
تو گفت ندانم چرا تو گفت که ما را دلت نخواست ندانم چرا تو گفت
روزی بساط مهربانی ... و عمت بر بساط گزیدم که لوح دل از هر چه جز تو
بشستم که کمان مبر این ... بودم کسی که در این عهد از عهده صدق و ارادت
من بر آید تو که ... اما ... لطف ... استنباط ...
از خلاف ... در مقام سرافرازی بر آمده تا به وجه عجب تو تم
کانون ... بودم که ... روزگار ... عشق ... دارم سری دارم ...
دلسوزی دارم ... بای هوس ... غم عشقم در دل ... در شبها ... بیمی ...

از عطارد

از عطارد ... جو ... سکمار ... چو روز کام ... آن خط ... کردم
شبها ... باخیال ابروی دلفروز ... اجزای ... کمان ... نه در فراق تو بودم
نه در وصال تو بودم همی ... خیال تو بودم اگر ... جهان ... سخت لطف
را در هم ... و عطارد از خطرات ... تو کامی ندید از عطارد ... کمال ...
شکسته ام وجود ... غیر الوجود لذلک ... ارت ...
... تماله ... تا ... جنت ... یاد ... حال
هر کس ... بال از عطارد ... در ... وجود ... آن
پادشاه کشور حسن ... دیده ... نظور ... سر از دره
بنیاد ... دلهای ... است این ... زلف ... با
سنگ ... نامه از حظ ... تو ... کو ... بستان لیلی و دل
... است ... شام هجران ... این صفحه
... روزگار ... به محبت ... شبم ولی از غم ... دارم ... غم ... دل
نهفته دل از غم ... غم ... دل ... دل با غم ... غم ... دل محرم ...

... در ... بی ... ایام ...

باب دهم

در بیان تأویل و قواعد بعضی از چیزهای خوب و خوش از آنها ... در خواب

بدانکه حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام تعبیر نموده‌اند که هر کس خدای عز و جل
در خواب بیند در دنیا و در آخرت در امان حضرت رب العزت باشد و هر که حضرت
رسول را در خواب بیند زاهد و متقی شود و به مراد دارین برسد و هر که چراغ
و علامت در خواب بیند و سلطان باشد کلام الله شفیع او گردد با تصدق
با ایمان باشد و هر کس علم بخواند خدا او را فرزند مقبل با کرامت روزی نماید بی قدم
او هر روز و عاد رفرزند او افزون شود و هر که علم را به دیگری تعلیم کند مدام در میان مردم
با عزت باشد و هر که مشایخ و وزرا و مردمان بیند به دولت و عزت و آبرو
باشد و همیشه روزگار را به عیش و عشرت و فراغت گذراند و هر که مرده در
خواب بیند از جمله نباتات در امان باشد و هر که چیزی کم کرده باشد باز یابد
از غنیمت او را نعمت رسد و اگر مرده از او چیزی طلب کند نان گرم و حلوا تصدق کند
تا بلا دفع شود اگر زنده مرده در خواب بیند عمرش دراز شود و سلامت باشد و اگر با کسی

اقامت

اقامت و نماز بیند دین آنکس قوی شود بلکه دین او محکم شود و حرمت او در
میان خلق زیاد شود و با صواب حاجیان و قاضیان شریک باشد و اگر در خواب
نماز کند او را سفری پیش آید که با غنیمت و سلامت مراجعت نماید و هر که برادر ... هر که
پادشاه را با خشم در خواب بیند از او خوشنود شود و مقصودش به عمل آید
اگر قبله در خواب بیند نعمت بی پایان یابد و بزرگ قبیله شود و گواه باشد اما بقول
مجلسی علیه الرحمه باید دانست که خواب عالم بهتر از جاهل و خواب مؤمن بهتر از
فاسق و جاهل و خواب مرد بهتر از خواب زن و خواب خاتون بهتر از خواب
کنیز و خواب آقا بهتر از خواب بنده و خواب توانگر به از فقیر و خواب فقیر صابر به
از خواب فقیر جاهل و خواب شهری به از خواب اهل ده و خواب مسلمان به از خواب
کافر و خواب حضر به از خواب سفر و خواب پادشاه به از خواب رعایا
و خواب آخر شب و اول صبح به از اول شب و نیمه شب چنانچه علیخان مذکور در تحقیق
ستره در تعبیر نامه تحقیق می‌فرماید اول ماه رجب دویم و سیم روز مؤثر و درست است
چهارم و پنجم بعد از یکسال عمر فراخ یابد ششم هفتم و هشتم و نهم همان روز تا بیست

میکند دهم ه دروغ خواهد بود یازدهم و دوازدهم بعد از یکسال ثمر است
سیزدهم و چهاردهم نزخوب و نه بد پانزدهم روز تاثیر میکند شانزدهم و هفدهم
بعد از مدتی ثمر می بخشد هجدهم و نوزدهم سبب رخوب است
در زود تاثیر میکند بیستم و بیست یکم هر گز راست نخواهد شد بیست و دوم
همان روز ثمر می بخشد بیست سیم و بیست چهارم بسیار بسیار بد است بیست پنجم
و بیست ششم هیچ تعبیر ندارد بیست هفتم و بیست هشتم از آن خواب محروم
خواهد بود بیست نهم و سیم خوب و زود ثمر خواهد بخشید ۲ در قانون و آداب
معبر و سائل است ولیکن طبیعت طلایق و خواب دروغ معلوم است یعنی بکنه
بطبایع و مروت و احوال و سخن بالا گفتیم هیچ بیکدیگر نمی مانند هم چند کرده
خون غالب شود از خوردن دوا و گوشت و شراب و چیزهای مانند آن
معبر چون ایشان را ببیند و او را قوی و فربه باید از زیادتی خون است
او را التعبیر نکنند دگروهی را که صفرا غالب شود از خوردن سیر و فلفل و بیاز
خام و باقلا و عدس و الجبر مانند اینها مثل شمع و چراغ و مشعل و قندیل و آتش

اگر رنگ

اگر رنگ او زرد باشد و به تن لاغر هیچ ندارد و تعبیر نکنند و دیگر گروهی سودا
که سودا غالب شود از خوردن چیزهای ترش و شور و گوشت سقد و گاو و تیره دار گیخ
برانیها مانند و در خواب بیند سیاهی چاه و مکان یا از جای فرو و آمدن معبر چون
بیند متفکر و با غم و اندوه است باید دانست که از زیادتی خون است هیچ ندارد
تعبیر نکنند و چهار گروه را بلغم زیاد شود از خوردن دوغ و غیره و الجبر با اینها مانند در
خواب بیند از دریا و حوض و برف و شرار معبر چون او را با غم بیند از زیادتی
بلغم خواهد بود تعبیری ندارد و کسانی که صاحب همت مثل عاشق و معشوق شود در
خواب بیند یا خصم خصم شود یا عمل دارد و هیچ در خواب بیند یا کسی با هم
بخواب رود و بیند که در میان آب سر چاهی باید و در وقت بیدار شدن از
جامه برهنه باشد هیچ ندارد یا کسی بیند که در حمام است چون بیدار شود کسی
بیند و جامه بروی خود پوشیده بیند آن هم تعبیر ندارد اما باید بیننده خواب در زمان
رسیدن بخدمت معبر احترام تام و تمام بعمل آرد و سلام داده بنشیند و صدای عروس
را یاد نموده و استعانت جسته صلوات بفرستد و بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و خواب

[illegible]

زیادتی کم و نقصان عرض کند کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله اصدقکم کلاماً اصدقکم
رؤیا کم و لیکن معبر باید با کمال خرد و فهم و شعور صبر کند سائل سخن را که
تمام شود بعد از شنیدن نام و لقب سائل را پرسیده بداند که در وقت خواب
غمناک بوده یا شاد و یا جنب و ان شب چه خورده بر همه حال که مطلع گردید
رالت دلیل بار یا و نقصان بعبر کند **ایضاً تعبیر خواب بطریق مخصوص**
جمعی از حکمای جلیل القدر عظیم الشان تعبیر خواب بطریق مخصوص بر حسب
بیست و هشت حروف ابجد بترتیب داده اند اگر کسی در خواب ببیند که بر اسب سوار
سوار شده اول حرف اسب که الف است منظور داشته پس تعبیر خواب

خود از شروط مذکور
گذشته از این نسخه
دریافت نموده
باشند
و آن نسخه این است

ا	دلیل است بر یافتن مراد	ب	دلیل است بر بلیش رنج
ج	دلیل است بر شادی و سرور	د	دلیل است بر زر بسیار و کمالات
ه	دلیل است بر خوشنودی کارها	و	دلیل است بر یافتن مراد
ز	دلیل است بر تنگی احوال	ح	دلیل است بر تنگی کارها
ط	دلیل است بر سفر و رحمت	ی	دلیل است بر جمعیت امور
ک	دلیل است بر آسانی کارها	ل	دلیل است بر عجب بسیار از کار عجب
م	از غمها مامون گردد خداوند	ن	دلیل است بر تلف ضعیف حال
س	دلیل است بر آنکه رد و [illegible]	ع	دلیل است بر خوشنودی و کامرانی
ف	برنج و کار [illegible]	ص	دلیل است بر تنگی احوال
ق	دلیل است بر [illegible]	ر	دلیل است بر خود مرد و مسرت
ش	دلیل است بر ترس آنکه دارد	ت	دلیل است بر طرف شدن اهل
ث	از کسی دل تنگ گردد	خ	دلیل است بر فوت مال و ضرر
ذ	دلیل است بر قوت و زیادتی مال	ض	دلیل است بر زیادتی منصب و جاه
ظ	بر تباهی احوال دلیل است	غ	بر خیر و کمالات و آنچه داری دلیل است

والله اعلم بالصواب

در داب دانستن شفای بیمار و موت آن از اول تا سلخ ماه است

محقق و مستور نماناد که بیمار در اول ماه ناخوش شود به شود در دوم ماه برخیزد
و صحت یابد در سیم ماه سخت و کشنده باشد در چهارم ماه صحت یابد در پنجم
بسیار بد است شاید بعنایت الهی دفع شود در ششم ماه زود صحت یابد
در هفتم ماه بعد از هفت روز به شود در هشتم ماه بد است در نهم
ماه بفضل الهی صحت یابد در دهم و یازدهم ماه صحت یابد در دوازدهم بعد از
ده روز برخیزد در سیزدهم و چهاردهم ماه سخت و کشنده باشد تصدق ضرور
دارد در پانزدهم ماه بعد از بیست روز به شود در شانزدهم ماه سخت و کشنده
باشد شاید به تصدق رفع شود و وصیت باید در هفدهم ماه بعد از ده روز
بحال شود ولی امید نجات دارد در هجدهم ماه زود برخیزد در نوزدهم
شفا یابد در بیستم ماه برخیزد و خرم شود در بیست یکم ماه بیم هلاک
دارد تصدق کند در بیست دویم در بیست سیم ماه رو به بهبودی کند در بیست چهارم
در بیست پنجم تصدق کند که بسیار بد است در بیست ششم برخیزد و صحت یابد

در بیست

در بیست هفتم به شود در بیست هشتم در بیست نهم زود شفا یابد در سلخ ماه خوف علت
بسیار کشد و اما اگر در ایام منحوسه که در گرو شوند بیم باشد امید صحت هست الا
فلا زیرا که در بعضی آن ایام نحوست ممتاز است و نیز در بیان احکام بیمار است
در ایام هفته بحساب طرح در شفا و موت بیمار باید دانست که نام بیمار
بیمار و نام پدر او را بحساب ابجد جمله بسته طرح کند و بدانند در چه روز بیمار
بیمار شده اگر از طرح یکی بماند به شود و اگر دو بماند بطول انجامد و اگر سه بماند
بمیرد نوع دیگر که بتجربه رسیده در ایام هفته اگر در روز دوشنبه بیمار شود
بهمان حساب دو بماند به شود و اگر سه بماند بطول کشد و اگر یک بماند بمیرد
روز سه شنبه بیمار شود و سه بماند به شود و اگر یکی بماند طول کشد و اگر دو بماند
بمیرد روز چهارشنبه بیمار شود دو بماند بطول انجامد و اگر سه بماند بمیرد
و اگر یک بماند به شود و اگر در روز پنجشنبه بیمار شود دو بماند به شود و
اگر سه بماند بطول کشد و اگر یک بماند بمیرد و اگر روز جمعه بیمار شود
یکی بماند بطول کشد و اگر سه بماند به شود و اگر دو بماند بمیرد و اگر روز روز شنبه

بیمار شود دیگری بماند بر شود و دو ما بد لطول انجامد که بماند بمیرد و اما یکشنبه
نیز مثل شنبه خواهد بود ولیکن در میان عجم محمد علی و محمد حسین رجب
یکشنبه و مثل ملا آقا حسین و آقا خان و بابا خان و حاجی خان حب یکشنبه
اسم مطلق سه و حب با یکشنبه در بیان ساعات نیک و بد آ
از جناب امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که اول ماه نیک است برای
برای تزویج و بیع و شری و سفر کردن دویم ماه در هر ماه برای تجارت و
طلب حاجات مبارک است سیم ماه بد بود جمله کارها چهارم ماه
نیک است برای هر کار الا سفر پنجم ماه بد است جمله امور خصوصا
دیدن اکابر ششم ماه نیک است سفر و سیر کردن و بنا نهادن هفتم ماه
جمیع امور نیک است هشتم ماه خوب است هر امور الا سفر
نهم ماه خوب است همه امور کر دیدن عمال دهم ماه خوب است
سفر و طلب حاجات یازدهم ماه خوب است زراعت کردن و عمارت و بنا
نهادن و بنای کارها دوازدهم ماه همه کارها خوب است سیزدهم ماه

توقف

توقف در امور بهتر چهاردهم ماه نیک است برای دیدن اکابر و علما و اشراف
پانزدهم ماه در طلب حاجات و سفر مختار بود شانزدهم ماه بد بود جمله کارها
بخصوص وصلت و معامله هفدهم ماه حذر از جمله امور لازم هجدهم ماه
طلب حاجات و نقل و حرکت خوب است نوزدهم ماه مختار بود در
در سفر و تزویج و ابتدای کارها بیستم ماه خوب است دیدن ملوک و
و سفر بیست یکم ماه بد بود جمله کارها بیست دویم ماه در تزویج و بنای
عمارات و سفر کردن مختار است بیست سیم ماه دیدن ملوک و سفر کردن
خوب ولی توقف اولی است بیست چهارم ماه چیزی بنظر رسیده ولی منحوس
و نحس است بیست پنجم ماه حذر از سفر و طلب حاجات بهتر است
بیست ششم ماه مبارک است سفر و طلب مفقود دیگر تزویج دیگر بیست هفتم ماه
نیک بود هر کار خصوص تجارت و سفر بیست هشتم ماه نیک است
طلب حاجات و نقل و حرکت بیست نهم ماه سفر و طلب مفقود مبارک است
سلخ ماه خوب است همه حاجات خاصه حرکت و نحس ترین ایام جمعه

امور دنیوی روز تاسوعا و عاشورا است که نهم و دهم محرم الحرام است
و نیز هشتم را نحس دانسته اند و بیست و ششم شهر صفر المظفر و بیست و یکم ماه
رمضان المبارک ایضا روز دوشنبه و چهارشنبه نحس است و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله که بیست و چهارم هر ماه نحس باشد چنانکه اگر کسی به سفر
برگردد و اگر به جنگ رود کشته شود و اگر فرزندی متولد شود نماند علی الاختصار
برای هیچ امری خوب نخواهد بود طریقه دانستن ایام نحوسه در هر ماه
از جناب مستطاب ابوتراب علی علیه الصلوة و السلام منقولست که هر ماهی
دو روز نحس است که چنانچه هر موجودی بعمل آید زنده نماند و هر که بیمار شود
شفا نیابد و هر کس بجنگ رود کشته شود که نحس مستمر و برای هر امری از امور
بد است و چون از آن حضرت ع پرسیدند قول روایت کرده اند هر ماه را مانند چهار
روز نحس شمرده اند که شرایط احتیاط بعمل آمده باشد و بقول دیگر منقول است
از هر ماه نحس است سیوم و پنجم و سیزده و شانزده و بیست و یک و بیست و چهار
بیست و پنج احوط و نحس است که جهت بنای هر کار قول مذکور گذشته باشد فوق

و جدول دیگر

در جدول ذیل مطابق و ملاحظه نموده باوقیه بر جال الغیب رفع سکر بدو رنه دگر
خواهد شد انشاءالله به هر امری از امور بپردازد ضرر نبیند و دولت انشاءالله الرحمن مبارک
و میمون خواهد بود و جدول نحس هر ماهی چهار روز این است

محرم الحرام	هشتم و دهم و چهاردهم و بیستم	صفر المظفر	دهم و اول و یازدهم و بیستم
ربیع الاول	دوم و چهارم و دهم و بیستم	ربیع الثانی	پنجم و دهم و بیست و دوم
جمادی الاول	سیوم و چهارم و چهاردهم و یازدهم	جمادی الثانی	دوم و چهارم و نهم و بیستم
رجب المرجب	سیوم و هفتم و سیزدهم و دوازده	شعبان المعظم	دوم و سیوم و چهارم و پنجم
رمضان المبارک	سیم و هفتم و نهم و بیستم	شوال المکرم	ششم و هفتم و بیست و هشتم
ذی القعده الحرام	دوم و چهارم و پنجم و نهم	ذی الحجه الحرام	سیوم و هفتم و هفدهم و بیستم الی آخر

در آداب معرفت رجال الغیب است
و در هر چهار روز بطرفی میباشند که بعضی آنها را اصحاب صاحب الامر عجل الله فرجه
و بعضی بندگان خاص میدانند و در فیض رسانیدن بخلایق مشغولند هر روز که از خانه
بیرون میروی نظر بجدول ذیل نموده که در کدام طرفند روی خود بایشان کرده بگو

السلام علیک یا رجال الغیب السلام علیکم یا ارواح المقدسة اغیثونی بغوثة وانظرونی
على نظرة یا رقباء یا نجباء یا ابدال یا اوتاد یا غوث یا قطب بعد الحق که بر حرمت که کرده باشی
سعی کن که تو را ... و حاجت خود را طلب نما که بر آورده گردد برکت ... و از جمیع بلیات در امان
در آن روز محفوظ خواهی بود جدول معرفت رجال الغیب

یکم و نهم ... و بیست ...	در جانب مشرق باشند
یکم و دهم و نوزدهم و بیست ششم	مابین شمال و مشرق باشند
سیوم و یازدهم و نوزدهم و بیست هفتم	در جانب شمال باشند
چهارم و دوازدهم و بیستم و بیست هشتم	مابین شمال و مغرب باشند
پنجم و سیزدهم و بیست یکم و بیست نهم	در جانب مغرب باشند
ششم و چهاردهم و بیست دوم و سیم	مابین مغرب و جنوب باشند
هفتم و پانزدهم و بیست سیوم	در جانب جنوب باشند
هشتم و شانزدهم و بیست چهارم	مابین جنوب و مشرق باشند

طریقهٔ دانستن منازل منحوسه از منازل که بر این چرخ برین دارد جای الخ نحس اینها
که گویم حاشاک شوله اخبیه صرفه طرفه دبران بلده ذابح اکلیل زبانا و سماک

جدول

جدول معرفت سکر نیم روز هشت ستاره اند در غایت نحوست که اگر کاری رو برو برو نمایند
شود بعمل نیاید چنانکه رو برو بروی او بسفر رود در بر گردد اگر کار نیک در کشته شود و جدول این است

یکم و یازدهم و بیست یکم در مشرق ... در این سه روز بنا نهادن عمارت منهدم خواهد شد نقصان است	دوم و دوازدهم و بیست دوم مابین مشرق و جنوب در این سه روز حرکت خوب نیست ظفر کور خواهد شد	سیم و سیزدهم و بیست سیم و جنوب باشند در این سه روز دفع زوال در آن سه روز باعث علت خواهد بود
چهارم و چهاردهم و بیست چهارم مابین مغرب و جنوب در این سه روز لباس نو پوشیدن باعث کبودی تن است	پنجم و پانزدهم و بیست پنجم در مغرب باشند در این سه روز جماع باعث مرض است	ششم و شانزدهم و بیست ششم مابین مغرب و شمال است در این روز که ... پنهان گشته پیدا خواهد شد
هفتم و هفدهم و بیست هفتم در شمال باشند در این سه روز ... باعث فراق ملک بدنامی است	هشتم و هجدهم و بیست هشتم در مابین مشرق و شمال است در این سه سعد ... مهم عظیم دارد	نهم و نوزدهم و بیست نهم در تحت الثری است در این سه روز شغل و سفر باعث بلا و مرگ خواهد بود
دهم و بیستم و سیم	در فوق الارض باشند	در این سه روز حجامت و جماع باعث ضرر است

[illegible]

در ادراک دانستن فصول اربعه سال زمان عبارتست از مرور ایام و لیالی
وان تقسیم میشود بقرنها و قرنها بسالها و سالها بماهها و ماهها بهفتهها و هفتهها
بایام و ایام بساعات و ساعات بدقیقه و دقیقه بثانیه و ثانیه بثالثه و ثالثه بروابع
و روز را بفصول اربعه بمنزله بهار گرفته اند و میان روز را بمنزله تابستان و نصف شب
بمنزله پائیز و نصف شب را بمنزله زمستان اما بهار آنست که افتاب در حمل و ثور
و ثور و جوزا باشد و تابستان آنست که افتاب در سرطان و اسد و سنبله باشد
و پائیز آنست که افتاب در میزان و عقرب و قوس باشد و زمستان آنست
که افتاب در جدی و دلو و حوت باشد در ادراک گرفتن ماه و دانستن
نفع و ضرران اگر در ماه محرم الحرام ماه بگیرد در مغرب بزرگی بمیرد و در بلاد
جبل میوه کم یاب باشد و خارش بدن بسیار رود و درد سر و مرگ در
بابل زیاد باشد و نرخ گران و بر پادشاه کسی خروج کند و پادشاه بر او
غالب شود و اگر در ماه صفر المظفر ماه بگیرد قحط در بابل و در بلاد جبل سرمای
شدید باشد و اگر در ماه ربیع الاول ماه بگیرد در مغرب کشش بسیار

وقحط زیاد

وقحط و [?] زیاد بابل و در بلاد جبل سرمای شدید باشد و اگر در ماه ربیع الاول
ماه بگیرد در مغرب کشش بسیار و قحط زیاده و میوه بسیار و در مغرب
خرابی بسیار باشد و اگر که در ماه ربیع الثانی ماه بگیرد آب فراوان و باد شده
مغرب مظفر باشد و اگر در ماه جمادی الاول ماه بگیرد آب و باران کم و
پادشاه بابل سودای عظیم باشد و اگر در ماه جمادی الآخر ماه بگیرد در بلاد مصر
جنگ و کشش عظیم و در مغرب آخر سال گرانی باشد و اگر در ماه رجب المرجب
ماه بگیرد در مغرب طاعون و قحطی و در بابل باران و درد چشم در هر جا بسیار
باشد و اگر در ماه شعبان المعظم ماه بگیرد قحط باشد و پادشاه بعضی از
از نواحی کشته شود و اگر در ماه رمضان المبارک ماه بگیرد در بلاد جبل سرمای
شدید و برف و باران زیاد و آب بسیار و مور و مارس گزنده کان زیاد
و مرگ زنان و اطفال بسیار باشد و اگر در ماه شوال المکرم ماه بگیرد
در میان مردم بلاد فتنه و آشوب باشد و پادشاه بر دشمن غالب آید
و اگر در ماه ذی القعده الحرام ماه بگیرد گنج در کوه و صحرا و شهرها پیدا شود

در شهرهای عظیم فتح شود و اگر در ماه **ذی الحجة الحرام** ماه بگیرد بزرگی در مغرب بمیرد
و فاسق فاجری دعوی پادشاهی کند **در بیان گرفتن افتاب و دانستن**
نفع و ضرر آن از جناب امام جعفر صادق علیه السلام از کتاب دانیال پیغمبر
منقول است که هرگاه در ماه **محرم الحرام** افتاب بگیرد دلیل ارزانی و در آخر
سال درد و بیماری بسیار باشد پادشاه بر دشمن ظفر یابد در زلزله
سلامت حادث شود و اگر در ماه **صفر المظفر** افتاب بگیرد در مغرب ترس و
گرسنگی باشد و جنگ بظهور آید و اگر در ماه **ربیع الاول** افتاب بگیرد
اختلاف زیاد و خلق بسیار بقتل و غارت رسد و مرگ بسیار
و کسی بر پادشاه خروج کند و اگر در ماه **ربیع الثانی** افتاب بگیرد
صلح پدید و اختلاف کم و فراوانی زیاد و وبا در میان شتران باشد و اگر
در ماه **جمادی الاول** افتاب بگیرد روزی مردم فراخ و پادشاه مغرب بر رعیت
با شفقت باشد و اگر در ماه **جمادی الثانی** افتاب بگیرد در بلاد فارس
ارزانی باشد و اگر در ماه **رجب المرجب** افتاب بگیرد در زمینهای ابادان و در ناحیه

مشرق

مشرق زیادتی باران و ملخ بی ضرر در فارس باشد و اگر در ماه **شعبان**
المعظم افتاب بگیرد رعیت ایمن و پادشاه مغرب بر دشمن مظفر و در بلاد
جبل در اخر سال مرگ باشد و بزودی دفع شود و اگر در ماه **رمضان**
المبارک افتاب بگیرد پادشاه فارس سو طاعت کنند و روم را بر عرب
غلبه عظیم روی دهد و اگر در ماه **شوال المکرم** افتاب بگیرد در هند و زنگبار کشتن بسیار
و در مشرق گیاه فراوان باشد و اگر در ماه **ذی القعدة الحرام** افتاب
بگیرد باران و جز آن بسیار در ناحیه فارس و اهل فساد بر طرف و دزدان
بدست آید و اگر در ماه **ذی الحجة الحرام** افتاب بگیرد باد بسیار و میوه کم و جو
و گندم گران و در فارس نرخها کم شود والله اعلم بحقایق الامور **در دانستن**
محرم نامه بطرز اختصار از حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق علیه السلام
منقول است که در کتاب دانیال علیه السلام نوشته که هرگاه روز اول **محرم**
روز شنبه باشد زمستان سرد و گندم گران و طاعون و مرگ طفلان
و دست و ملال بسیار و زراعت سلامت و بعضی از درختان انگور را افت و درد

ودر روم حرب و مرگ در چهارپایان و قولنج در میان اسبان و درد گلو و زخم
در کام و بسیاری درد و خصوص در عراق و بغداد و مرگ بسیار در روم و اگر اول
محرم روز یکشنبه باشد زمستان نیکو و باران بسیار و زیادتی آفت در خزان
و اثر طاعون و وبا و عسل کم و تابستان معتدل و میوه نیکو و در بلاد جبل
و مشرق گوسفند و شیر بسیار شود گیاه وافر و زیادتی آب و دشوار
راه شدن زنان و مردن اطفال و گرانی اجناس و حدوث فتنه و کشتار
و بسیاری دزدان و غارت حاجیان و کشته شدن مردی جلیل القدر
و اگر اول محرم روز دوشنبه باشد زمستان نیکو و تابستان گرم و
باران در وقت بسیار و گاو و گوسفند بسیار و نرخ در جبل ارزان و زکام
و دلگیری مردم در جبل فراوان و فراوانی هر چیز بود در مشرق و اسکندریه
و هندوستان مرگ شود مرض و سودا و قحط در مصر تا مدت دو ماه و باران
در خراسان کم و حاجیان بسلامت باشند و اگر اول محرم روز سه شنبه
باشد زمستان کسره و برف و یخ بسیار در بلاد جبل و آفت میوه جات

وظهور

وظهور حادثه در بلاد مشرق از آسمان که باعث مرگ شود و گرانی نرخها در اول سال
و در روایات در سه شنبه زیاده است لکن کار را آمدنی نیست به جهت اختصار شده و اگر
اول محرم روز چهارشنبه باشد زمستان وسط و باران نافع در بهار و میوه در
در بلاد مشرق و جبل بسیار و زیاد و بسیاری مردن مردم و ارزانی نرخ
در اول سال و قحطی در آخر سال و منهدم شدن عمارات و مرگ در
چارپایان و موت بعضی از علما و مشایخ و قتل و غارت بسیار در اطراف سلاطین
و اگر اول محرم روز پنجشنبه باشد زمستان ملایم و گندم و میوه در ناحیه
مشرق زیاده و ظهور فتنه و حوادث در بعضی بلاد باشد و اگر اول محرم
روز جمعه باشد زمستان ملایم و باران و آب نهرها کم در بلاد جبل
و آفت به بعضی از درختان و قلعه در حبشه و مصر کم و گرانی در بلاد مشرق و مغرب
و ارزانی بسیار در فارس و قلات در بلاد جبل عامل زیاد و درد اطفال
و زیادی آب چشم و موت حاجیان والله اعلم در دانستن نوروز نامه به
طریق اختصار احادیث معتبره بسیار در فضیلت روز نوروز هست که در این مقام

ضرور نیست و این کتاب گنجایش ندارد و از حضرات منجمین متقدمین
منقول است که هرگاه نوروز روز یکشنبه باشد متعلق بآفتاب است نعمت فراوان
و نرخ ارزان واقع در کشت و زرع دیگر برف و سرما و بسیاری مرض
و ارزان جو و گندم و انگور و زیادتی باران بهار و تابستان گرم و
زمستان میانه باشد و اگر نوروز روز دوشنبه باشد متعلق است بقمر
حال پادشاهان نیک و کسب کار مردم میانه و نعمت فراوان و نرخ
ارزان و تابستان گرم و زمستان سرمای شدید و بیماری بسیار باشد
و اگر نوروز روز سه شنبه باشد متعلق است بمریخ و اگرچه در نسخهٔ دیگر قمر نوشته آمد
کار بر قوم تنگ و دلهای ایشان پر غم و کار تجار بد و نرخ گران و آفات
در زراعات و قحطی و گرمای تابستان سخت شدید و خصومت زنان با مردان
و مخالفت شهرکاه و مرگ یکی از بزرگان و سردی زمستان و آفت میوه و بسیاری
دنبل و جراحت باشد و اگر نوروز روز چهارشنبه باشد متعلق است بعطارد
فتنه و جنگ بسیار و نرخ گران و بیماری از گرمی و خشکی و درد گلو و علامت قحطی درزیان تجار

و زیان تجار و بی انصافی مردمان و سختی حال نادانان و متغیر شدن سلاطین
و آفت میوه جات باشد اگر نوروز روز پنجشنبه باشد متعلق است بمشتری
حال درویشان نیکو و در جمیع جهات بسیار خوب است و اگر نوروز
روز جمعه باشد متعلق است بزهره حال علما و زاهدان خوب و مردم بلهو و لعب
و نکاح زیاده و در باب تجارت بسیار و خرابی عمارات و گرمی تابستان باشد
و اگر نوروز روز شنبه باشد واقع شود متعلق بزحل است میانه سلاطین
و رعیت منازعه و غم بسیار و جو و گندم نیکو و جانور گزنده بسیار و آفت
در طبرستان و سرمای بی محل و درد سر و مرگ زنان و کودکان و ارزانی
نرخ در آخر سال و نزاع در میان زنان و شوهران و در حدود روم آفت گوسفندان
و بیماری تخت سلطان و آفت هندوستان والله اعلم بحقایق الامور
در آداب دانستن آنکه هر ماهی از دوازده ماه عربی را که بنسبت این نام نهاده اند
محرم الحرام از این جهة محرم الحرام نامیده اند که حرام بوده در این ماه قتال
قتال و غارت نزد عرب و چون مسلمان شدند ملال دانستند کشتن اهل بیت

و اسیر کردن انها را و اول سال هجرت پیغمبر است و بنای تاریخ اسلام از
هجرت است و در این ماه قتل جناب سید الشهدا و انصار او واقع شد **صفر المظفر** را
بدین جهت صفر المظفر خوانند که صفر در لغت بمعنی زردیست و عبارت
از زرد شدن میوه و رسیدن برگ درختان که در این ماه بوده و عرب در
این ماه سفر برای غارت کردن می نمودند و خانه را خالی میکردند که بمعنی
خالی بودن هم بوده و جابر انصاری در این ماه بزیارت کربلای معلی آمده
بود که تا آنوقت کسی بزیارت آنجناب علیه السلام نیامده بود و هلاکو خان در این
ماه کوفه را خراب کرده و امیر تیمور در این ماه مردم شام را قتل و غارت
نموده بود **ربیع الاول** را باین جهت ربیع الاول نام نهاده اند که بهار
عرب بود و امام حسن عسکری وفات یافته و امامت بقائم آل محمد عجل الله فرجه
رسید **ربیع الثانی** را باین جهت ربیع الثانی نام نهاده اند که مولود
امام حسن عسکری بوده و سلطنت از عجم بعرب رسید و خالد ابن ولید بجهنم واصل
شد **جمادی الاول** را باین جهت جمادی الاول نام نهاده اند که اول زمستان

و شدت

و شدت سرما بود در عربستان و جمادی الاول را جمادی الجنة و جمادی الثانی را
گله بسته می گفتند مولود سید سجاد علیه السلام در این ماه بوده و لوای نصرت بر جناب
امیر مومنان و در این ماه نازل شد **ماه جمادی الثانی** را بجهة آنکه
جمادی الثانی نام نهاده اند که در اول این ماه ملک بر حضرت رسول نازل شده
و وفات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در این ماه بوده است **رجب المرجب**
را باین جهت رجب المرجب نامیده اند که بمعنی تعظیم است و تعظیم این ماه میکرده اند
و حضرت امام حسین از مدینه منوره بمکه معظمه عازم شدند و رجب اشرف شهر
نامیده اند **ماه شعبان المعظم** را باین جهت شعبان المعظم نامیده اند که در این
ماه منشعب میشود قسمتها و روزیها و عمرها و اجلها و قسمتهای مردم علی الخصوص تا شب
ماه رمضان المبارک را باین جهت رمضان المبارک می نامند که از جمله اسمای
الله تعالی علیها شد و شبهای برات در او واقع و عمل خیر در او بظهور رسیده است
و میرسد **ماه شوال المکرم** را از این جهت شوال المکرم نامند که بمعنای ارشالیت
ذنوب بسوختن است و آمرزنده میشود گناهان مومنان و اکثر غزوات حضرت

در اینماه واقع شده ماه ذی القعدة الحرام را باین جهت ذی القعدة الحرام نامند
که بمعنای قعود است از جنگ ماه ذی الحجة الحرام از ماههای حرام دانسته اند در او
واقع میشود زیارت بیت الله الحرام و ذی القعدة الحرام و ذی الحجة الحرام را از ماههای حرام
شمرده اند والسلام در بیان بعضی از تواریخ است که در نفع و ضرر و خیر
و شر در چه وقت واقع شده و نیز دلیل است دیگر برانکه دوازده ماه عربی
به چه انتساب نام نهاده اند و در آنها چه روی داده بجهة اخذ بعضی از مطالب ضروره
محرم الحرام از اشهر حرم روز اول دعای حضرت زکریا مستجاب شد و نزول کافرها
بقصد کربلا کردید سیوم اینماه یوسف علیه السلام از چاه خلاصی یافت در چهارم
و پنجم موسی علیه السلام بکوه طور عود نمود و مناجات کرد نهم و دهم حضرت
یونس از بطن حوت نجات یافت و همین ماه اول سال عرب و هجرت پیغمبر صلی الله علیه
چنانچه قبل از بعثت آنجناب عرب هر سالی را باسمی می نامیدند و آنحضرت او را موقوف
کرد و فرق اسلام بنای تاریخ را از هجرت آنحضرت گذاشتند و خروج حضرت اسکندر
و خرابی بیت المقدس که بخت النصر خراب کرد و ابتدای حساب ایشان و ترکیان و خروج

چنگیز خان

چنگیز خان را در اینماه میدانند حضرت ادریس در اول این ماه داخل
بهشت شد و در ششم قتل حضرت یحیی و ذکریا علیهم السلام و نزاع اهل بیت
اظهار در کربلا واقع شد و نهم تاسوعات که ابتدا بروی اهل بیت بستند
دهم عاشورا و مشهور است و موسی و یحیی و مریم متولد شدند شانزدهم
تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه معظمه شد بیست پنجم وفات سید الساجدین
علیه السلام بوده ماه صفر المظفر سیم اینماه در سنه شصت و چهارم مسلم ابن عقبه
که سردار یزید بود بگرفتن عبدالله زبیر آمده پناه بخانه کعبه برد آتش بخانه
کعبه زده بر سر عبدالله زبیر سوزانیده و در کربلا رفته سرهای را به تنها ملحق
ساخته و بجابر ابن عبدالله انصاری که سر جوز زدند اول اینماه سر جناب
سید الشهدا وارد شام شدند و بعضی مقتل سید السجاد دانسته اند و نیز سیوم
اینماه جناب امام محمد باقر متولد شدند هفتم امام حسن عسکری القوتی
وفات یافته و مولد امام موسی علیه السلام در این روز بود هفدهم
امام رضا علیه السلام بشهادت رسید بیستم این ماه اربعین جناب سید الشهدا

وابومسلم در خراسان بیعت کرفته و اهل بیت بمدینه رفتند در بیست هشتم
حضرت رسالت پناه و امام حسن وفات یافته اند ربیع الاول اولا ربیعان
ماه خود از ربیع بمعنی شکفتگی و کویا تسمیهٔ این دو ماه در اول بهار روی
داده که این معنی در او یافتند و در شب اول اینماه حضرت رسول از مکه
بمدینه هجرت نمودند آن شب پنجشنبه بود که امیر المؤمنین ع در فراش آنحضرت
خوابید و آنحضرت بغار ثور تشریف بردند و چهارم بیرون آمدند و دوازدهم
داخل شدند هشتم این ماه بقولی حضرت امام حسن وفات یافته در نهم عمر ابن
الخطاب علیه اللعنه والعذاب بسقر مقر گرفت و در دهم عبد المطلب وفات
یافت و تزویج خدیجه علیها السلام بخاتم النبیین اگرچه بعضی شانزدهم
دانسته اند و در یازدهم حضرت صادق علیه السلام و در چهاردهم در سنه
شصت و ششم یزید علیه اللعنه بدرک رفت و در نوزدهم حضرت داود کلنک
جالوت رفت در بیستم ابراهیم خلیل با نمرود جنگ کرد و با مر خدا پشه لشکر
او را هلاک کرد در بیست و دویم بهدت شد او تمام شد بعد از سیصد سال و در بیست چهارم

اینماه حضرت موسی

اینماه حضرت موسی عوج ابن عنق را کشت و در سلخ اینماه کشتی نوح از دریا نجات
یافت ماه ربیع الثانی چهارم بقولی مولود امام حسن عسکری علیه السلام
پنجم اینماه متوکل عباسی بجهنم رفت که پسرش او را کشت در ششم
جعفر دوانقی بغداد را بنا کرد در هفتم اینماه فتح کامل در زمان ولید ملعون شد
نوزدهم اینماه فرض صلوات حضر قرار گرفت و ابتدای تاریخ هجرت بعضی از اینماه
از ماه گذشته که ربیع الاول است دانسته اند در سلخ در سلخ اینماه
عرب با یزدجرد شهریار نزاع کرد و سلطنت عجم بعرب رسید و خالد ابن ولید
بجهنم رفت ماه جمادی الاول اولا جمدیان ماخوذ از جمود بمعنی بستگی آب
و کویا وضع اسم این دو ماه در فصل زمستان که چله کوچک و بزرگ بوده است
روز پنجم در اینماه ملخ طلا بر حضرت ایوب ع بارید در ششم اینماه بقولی منوچهر نهر
فرات را کند در پانزدهم اینماه فتح بصره بدست علی علیه السلام شد در دهم اینماه
در سنه سی و شش امام زین العابدین ع متولد شد و در سنه هفتاد و سه
عبد الله زبیر خروج کرد و کشته شد در بیستم اینماه دو سال از بعثت گذشته

و بقولی پنج سال از مبعث گذشته تولد فاطمه زهرا علیهما السلام و در سن ده
پنج سال و شش از مبعث بیست و هفتم اینماه و در این ماه ابی بکر ملعون بدرک رفت
و عمر ملعون بخلافت نشست بوصیت او و بروایتی ابی بکر بدست عمر بود فوت او زهرا
که ابی بکر فرستاده بود که امیر المؤمنین بیاید چون خلافت مخصوص او بود با او واگذارد عمر
آگاه شد گفت ما منع کنیم که این طوبی احمق با همه خلاف شرع که غصب خلافت نمودیم که بعد از
او ملک را متصرف شویم ما را ضایع کند نزد ابی بکر آمده خلوت نمود و بالش بر روی
دهان ابی بکر گذاشته تا جانش بدر رفت از عمر شصت و سه سال گذشته بود چهل
سال بت پرستی کرده مدتی حوک میچرانید و دو سال تقریبا بعد از بعثت
اظهار ایمان نموده بیست و یک سال با آن حضرت یار قار شد دو سال و کسری
بعد از حضرت بدرک رفت الحمد لله رب العالمین ماه جمادی الآخر الثانی
بقولی اول این ماه ملک بر حضرت رسول نازل شد و بقولی در پنجم فاطمه
زهرا از دنیا رفت و بقولی در بیستم این ماه در سال دویم و بقولی بیستم این ماه
در سال پنجم مبعث حضرت فاطمه زهرا متولد شده در بیست و هفتم ابی بکر

داشته

والی شده و حکومت بران ملعون قایم مقام شد در بیست و هشتم اول حجاج نشستن
نصاری بود در این ماه ماه رجب المرجب اول این ماه که جمعه بود تولد امام
محمد باقر و بقولی اول فتح شوشتر نصاری بوده دویم اینماه را ابن عباس تولد جعفر
رسول رسیده اند و بعضی در پنجم اینماه دانسته اند و در سیم اینماه وفات حضرت
هادی علیه السلام و در دهم اینماه مولود حضرت جواد در سیزدهم مولود اسد الله الغالب
در پانزدهم حضرت رسول از شعب بیرون آمده و توبه حضرت آدم قبول شد
و روز استفتاح میگویند و دعای ام داود امروز مستجاب شده و بعضی میگویند
قبله سوا از امروز رسیده اند در هجدهم ابراهیم خلیل و ابراهیم فرزند رسول
خدا وفات یافت در بیست و دویم اینماه معاویه علیه الهاویه پادشاه شد در دهم
اینماه نیز بجهنم واصل شد در بیست سیم اینماه منافقان کوفه خنجر زهر آلود بر ران
حضرت امام حسن علیه السلام زدند در بیست پنجم اینماه وفات حضرت کاظم
علیه السلام شب یکشنبه در بیست ششم امام حسین از مدینه بمکه رفته در بیست
نهم معاویه عایشه سو بجاه انداخت و عبارت است از رجب المرجب یعنی

بمعنی تعظیم و نام دیگرش رجب است و نام حرمت در مقابل از اشهر حرم است که
جنگ در آن حرام بوده است بچهار نام موسوم است اول اصم الال که بمعنی محل جنگ
افکندن آلت جنگ دویم شهر الاصم که شنیده است صدای اسلحه جنگ در او
شنیده نمیشد سیم شهر الاصب که صب رحمت در این ماه میشود و نسبت با امیر المؤمنان دارد
و چهارم اسمش که رجب است مشهور است شب اولش از لیالی اربعه روز اول نوح
بکشتی نشست شب اول لیلة الرغائب و ایام اعمال و ایام البیض و استفتاح
بیست و چهارم فتح خیبر بیست و ششم وفات ابیطالب بیست و هفتم مبعث رسول خدا و بعضی
العظیم دانسته اند در بعضی رجب الشریف نوشته اند ماه شعبان المعظم در اینماه
جد اول فیض از جویبار رحمت الهی میوزد پانزدهم لیلة البرات از لیالی اربعه
و هنگام نوشتن اعمال و تقسیم آجال و ارزاق دویم اینماه که سال دوم
هجرت بعد روزه ماه مبارک رمضان واجب شد سیم این ماه مولود امام
حسین همین روز از ستم دشمنان هجرت از مدینه بمکه هجرت آنجناب
واقع شد و دویم اینماه را نور و مقصد میگویند ماه رمضان المبارک

اولا

اولا ماخوذ از رمض سوختن از تشنگی و گرما که سوخته میشود در گرما چون ریگهای صحرا
از تابش آفتاب و ریگ تفسیده را رمضان گویند یا ماخوذ از رمض است و
رمض باران است که گویند که بعد از خشکی زمین و تیرگی هوا آید و عالم را صاف و سیراب
کند در شرف و فضل همین ماه بس که همینماه حق تعالی محل امر رشد و نزول الهام
و خواب در آن عبادت است اول ماه که سال دویم هجرت بود مبایعه
مأمون ملعون با حضرت امام رضا واقع شد دهم خدیجه علیها السلام
وفات یافت پانزدهم مولود امام حسن علیه السلام و جناب صاحب الامر عجل الله
فرجه شب هفدهم لیلة الفرقان و تلاقی لشکر اسلام با لشکر کفر در واقعه
بدر کبری و اول فتح اسلام نوزدهم قلعه حاج رامی نویسند و در صبح امروز
ابن ملجم ملعون امیر المؤمنین را که قدم بر کتف حضرت رسول گذاشت و بتان را منهدم
منهدم ساخت و بقولی شب غره معراج واقع شد و حضرت عیسی از ظلم یهودان
باسمان رفت و حضرت یوشع وفات یافت و در بیست و یکم اکثر
انبیا و اولیا و جناب امیر مؤمنان شهید شده اند و موسی وفات یافته و حضرت عیسی

[illegible]

عیسی به آسمان عروج نموده و در شب ششم توراة نازل دوازدهم انجیل
هجدهم زبور و در شب قدر قرآن نازل شده است شب سیم لیلة الجهنی
عبدالله انس انصاری است و شب قدر شیعه نوزدهم و بیست یکم و بیست سیم
بیست هشتم و نزول قرآن مرحبا لله در این لیالی بوده و در شب سیم
صحف بحضرت ابراهیم علیه السلام نازل شد و شب سیزدهم شق القمر
اتفاق افتاد ماه شوال المکرم شب اول اینماه از لیالی اربعه و لیالی
عزیز القدر و در این شب اعمال بسیار مزید هند اول اینماه
عید فطر و عقد عایشه بحضرت رسول و غزوهٔ احد در این ماه واقع شده
و در پانزدهم مقتل حمزه م بود و وفات بجناب امیر المؤمنین علیه السلام
برگشت و هلاک قوم عاد در فصل تابستان در این ماه بود و شش روز این
ماه را روزه سنت مؤکد است و ایام تشییع میگویند و اکثر غزوات در این ماه
واقع شده ماه ذی القعدة الحرام ماخوذ از قعود یعنی دست کشیدن
از جنگ است از اشهر حرم اول این ماه وعدهٔ لیلة المیقات را خداوند عالم بحضرت

موسی

موسی داده پنجم این ماه حضرت ابراهیم و اسمعیل خانه کعبه را بنا نمودند
و یعقوبی بیست چهارم میلاد حضرت یحیی بود و بیست پنجم دحو الارض بود که
خدای تعالی زمین را پهن کرده است و اول رحمت خدا در این روز نازل
نازل شد و در همین روز کشتی نوح در جودی قرار گرفت ماه ذی الحجة الحرام
ایام معلومات دههٔ اول این ماه است و معدودات اول تشریق در
اول اینماه ابابکر ملعون ماذول شد و ابراهیم خلیل متولد شده و فاطمه
زهرا را بعلی ابن ابیطالب دادند و بروایتی در دوازدهم توبه حضرت آدم
قبول شد و امام حسین متوجه عراق شد و در هفتم اینماه حضرت موسی
نیز بر فرعون غالب شد و شهادت امام محمد باقر اتفاق افتاده است در هشتم
اینماه روز ترویه که حاج تدارک عرفات میکنند نهم عرفه دهم عید قربان
هجدهم عید غدیر نوزدهم بقول وفات حضرت زهرا بیست یکم توبه
برادم علیه السلام نازل شد و روز مباهله است و بقول در بیست چهارم
علی علیه السلام در فراش رسول خوابید و آیهٔ انما ولیکم الله نازل شد

بب پنجم سوره هل اتی نازل شد و بقولهای مختلف در بب ششم و بب هفتم عمر
بسقر رفت و در پانزدهم اینماه ولادت امام علی النقی علیه السلام و در عشره
اول اینماه ستیلات مشهور ضرور و بقولی و در ششم اینماه تزویج حضرت
فاطمه و بقول در اول اینماه بود که حضرت رسول سوره برائت با بابی بکر داده
و در روز سیم سیم اینماه علی ابن ابیطالب ع فرستاد ازاو گرفته در عرفه باهل مکه
بخواند بب چهارم خاتم بخشی امیر المؤمنین و نزول هل اتی در شان آنجناب
وال اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین در ذکر فالنامه جناب امیر المؤمنین
علی ابن ابیطالب ع که بتجربه رسیده از آنجناب منقولست که هر کس خود را
بفال باشد ده صلوات فرستاده و چشم را بهم نهاده انگشت سبابه حرف او
بر سر یکی ازین حروف ذیل گذشته و حروفات شمرده ده بیده طرح کنند
و حروف دهم را بنویسد چون باخر رسد آنچه از سر باقی مانده بشمارد
تا نیست باید در سطر سیم انگشت او فرود آمده در سر حرف اول گذشته از بالا تا
~~بجد سطر سیم انگشت فرود آمده و بر سر حرف اول گذشته از بالا تا بجد~~

کرد در اول انگشت گذشته بشمار دو و ده ده طرح کنند و آنچه از سطر سیم ... طرح کرده در دو ...
هر حرف که بحروف دهم را بنویسد آنچه بعد از بالا طرح کرده در بالای الحروف بنویسد و بعد از بالا
بهاین حروفات جمع کرده که یک یک نوشته بخواند یا بعربی یا بفارسی جواب خود را دریابد و سنگ ...
کار کرده و چندین مرتبه بتجربه رسیده است

ب ب ت ت ث ی ا ا ب ب
و ا د غ غ ع س س ب
ع س س ع ع م م و
ش ا ا ق ت ق ف ک
س ص ل ی ک ل ا
ب و ق ن ی ی غ ر
ی ک م ن و ب خ و
د ب ب د و د م ن
د و ا ا ب ب ی ا ت
س س س س س ا ف ر
ث س س ب ت س ک
ی ی ی ت ن ت ت ث

رمل اسد الله الغالب علیه السلام که بنزد ایشان به تجربه رسیده الا انجناب کرامت فرموده است

که هر که با حضور تمام استخاره شود شانزده سطر نقطه بطریق ذیل بدون شماره بگذارد

چنانچه سطر اول [illegible] بلندتر و سطر سوم از دویم کوتاهتر باشد چنین

بعد از چیدن نقطها نقطها را بشمارد و دو دو هشت

هشت سطر کند که هر چه باشد فال او باشد از اشعار ذیل مطالب خود

دریابد شک او زنده کافر است زیرا که به تجربه چند بار رسیده است

امیر المؤمنین شیر خدا بود سر مردان عالم مرتضی بود نمردی کس بحیدر

در نیاید چه او شاه جهان عالم بر نیاید بروایت دارم از راوی جناب

که فرموده این چنین آن شاه ابرار که هر کس کو کشاید فال ناگاه برای

حیر و شر گردیدن آگاه ز نقطه کو بزن شانزده خط بقرطاس که در حکمت

سوی مانند جاماس خط اول زمانی بیشتر دان خط ثالث

زمانی خوردتر دان پس آنکه هشت هشت از نقطه انداز از آنجایی که کردی

فال آغاز اگر فالت یکی آمد زهره باشد کرا با تو مجال مقابل زهره

باشد گر دو مریخ است آنهار نکردی تا توانی کرد این کار [illegible]

سه در ذنب دو آن رمز این قول از راه ادب دان که حاصل نشود این رنج

و محنت و لی عیب است رنج و مشقت اگر زان چار ماند فال نیکوست

رخل [illegible] باشد بیابی چو دولت آید دست مراد شاد شود مجموع تحصیل

ولیکن صبر می باید نه تعجیل چه ماند پنج باقی مشتری دان مکان خویش

جای سروران دان بیابی دولت و اسباب و نعمت برون شد از دست

رنج مشقت و گر باقی بماند شش قمر گیر سر عزائم عیش بر گیر چه

هفت آید شوی آسوده ای یار در این فالت نباشد غم ز اغیار تو ما بشنو

دائما چون شیر بیشه بجز عیبت نباشد هیچ پیشه چه هشت آید این فالت بگذر

بگذر از کار کزین فالت بود تشویش بسیار به هر شاه مردان فال دان کن

به نیکی شد دو نایب زاد عالکن هر آنکس کو سه اردو در این فال زبانش

وقت صاده و آون شعو لال و السلام روایت است که خواجه نصرالدین طوسی [illegible]

[illegible] شیعه و برخی یهود در کشتی نشسته بودند که باد مخالف

[illegible] و از اشتغاله بجناب رب الارباب

[illegible] در امده انجناب بعض

باستعانت از حضرت و مابت از روی عقل و شعور بازی طرح کردند و قرار
دادند که نوبت بازی باهر کس در رسد او را بدریا بیندازند چون چنان
کردند جمیع یهودان را یک یک بدریا ریخته بودند که الحال درمیان برخی
مشهور و متداول است که جهت ضابطه و هوش بازی می کنند و او
دونشان باید باشد مثل گندم و جو یا نخود و ریگ یا سیم و زر و از شعرای
متقدمین یکی او را نظم اورده ما نیز ذکر کردیم **شعر** زترکان چهار و
زهندوست پنج: دو رومی ابا یک عراقی تو سنج: سه روز و شبی یک سنان
و دو لیل: دو زاغ و جه بازو یکی هم سهیل: دو میغ و دو ماغ یکی هیچه چهار و
زنده نه شمردن بر افکند یهود: **شرح اداب ایام الاقمر** از وقوع
بهنان ترکی قوتیست که روح را تعلق تمام در بدن انسان متحرک در هر روز
از روزها در عضوی از اعضا باشد پس ملاحظه باید شود که دران روز ان
عضو مجروح نه به فصد و نه به حجامت و نه بدندان کندن و نه بزخم
روح باان قوت از بدن مفارقت کرده آدمی می میرد و آن اینست صورت

جدول

اول ۱	فی الکف	یازدهم ۱۱	فی الخد	بیست یکم ۲۱	فی الرجل
دویم ۲	فی الکعب	دوازدهم ۱۲	فی الخصیه	بیست دویم ۲۲	فی البطن
سیوم ۳	فی الساق	سیزدهم ۱۳	فی الاذن	بیست سیم ۲۳	فی الکبد
چهارم ۴	فی الخاصره	چهاردهم ۱۴	فی الفخذ	بیست چهارم ۲۴	فی القلب
پنجم ۵	فی الحلق ایضاً	پانزدهم ۱۵	فی الاصابع	بیست پنجم ۲۵	فی المنکب
ششم ۶	فی العضد	شانزدهم ۱۶	فی العنق	بیست ششم ۲۶	فی الهد
هفتم ۷	فی اللبات فی الکتان	هفدهم ۱۷	فی العقب وقیل فی الرجلین	بیست هفتم ۲۷	فی الطحال
هشتم ۸	فی الانف	هجدهم ۱۸	فی الجنب	بیست هشتم ۲۸	فی العنق
نهم ۹	فی الظهر	نوزدهم ۱۹	فی البشره وقیل فی البدن	بیست نهم ۲۹	فی الید
دهم ۱۰	فی الراس	بیستم ۲۰	فی کل الراس	سیم ۳۰	فی ظهر الرجل

در تعیین ساعت برای سر تراشیدن در هر روز از ایام در هر ماه عربی بجهت تراشیدن سر و
چون تا خوش نیست ملاحظه در جدول العضد دیگر صفحه دوم نموده عمل نمایند زیرا که نسبت قول ا

بجناب سیم الله الغالب علم واده اند وجدول حلق الراس مذکور همین است

[illegible]	باعث کاهی عمر گردد	[illegible]	بصیر سقمو ما	[illegible]	یورث الدلالدلس
[illegible]	حاجت روا گردد	[illegible]	هلاک از حجم هلاک شود	[illegible]	یصلح الکل شیء
[illegible]	بمنزله داروی سرکه	[illegible]	باعث حضور خیر گردد	[illegible]	کذالک
[illegible]	باعث زنها و غم وانده	[illegible]	بصیر فرحا	[illegible]	کذالک
پنجم	مرحب درد سر گردد	[illegible]	یکون مخروا	[illegible]	[illegible]
[illegible]	بلدان ناکام رسد	[illegible]	مبارک	[illegible]	یورث الندم
[illegible]	از بزرگان لیت باشد	[illegible]	باعث طلاق	[illegible]	[illegible]
[illegible]	یصیر مریضا	[illegible]	دواهر سکه	[illegible]	از خلاف ... بیزر کند
[illegible]	یورث الداء الظاهر	[illegible]	ایمنی از بلاءت	[illegible]	ایمنی و نشت باشد
[illegible]	یصیر عز بزرگان	[illegible]	از بزرگان بهره یابد	[illegible]	[illegible]

دانستن خواص یک و بد فصد و حجامت هر روز دوازده ماه برین جدول النظر نگرند

چنانچه

چنانکه از اول ماه تا پانزدهم فصد و حجامت مضرت است و از شانزدهم ماه تا بیستم ماه فصد و حجامت بسیار نافع است

اول	یصیر العروق	[illegible]	یورث خبط الدماغ	[illegible]	یورث نقدد القلب
دویم	یورث الرجح	[illegible]	یورث ضعف البدن	[illegible]	یقوی القلب
سیم	یضعف الدماغ	[illegible]	یورث الصحة والملال	[illegible]	یفرح القلب والجوبه
چهارم	یورث الشفاء	[illegible]	یورث الحکة والنقرس	[illegible]	یدفع صفرة اللون
پنجم	یورث عمر الدواء	[illegible]	[illegible] القولنج	[illegible]	یصفی الخاطر
ششم	یورث ... الخضار	[illegible]	یورث الفرح والنشاط	[illegible]	کلف من الرض
هفتم	یورث موت الفجأة	[illegible]	یورث صحة البدن	[illegible]	یؤمن من الخوف
هشتم	یورث الصداع	[illegible]	یقوی البدن	[illegible]	یقوی القلب
نهم	یورث وجع الدعفاء	[illegible]	یدفع وجع البدن	[illegible]	یخلص من المرض
دهم	یورث الداء والدم	[illegible]	یورث الحجة	[illegible]	[illegible]

در بیان وقوع ایام جمعه هفته و سبب تسمیه آنها بفارسی این است

روز جمعه

جمعه متعلق است بزهره و در عرب این روز را عروبه می نامند و در عجم آدینه و عید کافهٔ اهل اسلام است

روز شنبه

شنبه متعلق است بزحل و در عرب او را سبت گویند و بعضی عرب بیوم الکتاب نامند نام رسول خداست و عید یهودان است

روز یکشنبه

یکشنبه متعلق است بآفتاب عرب او را احد گویند و بعضی یوم الاحد نامیده اند عید نصاری است و حق تعالی در این روز بنای آفرینش نهاده است

روز دوشنبه

دوشنبه متعلق است بقمر و عرب او را اثنین گویند و بعضی یوم الاثنین نامند و در این روز ابتدای دنیا آفریده شده است و روز بی آرام است

روز سه شنبه

سه شنبه متعلق است بمریخ عرب او را ثلثا گویند و بعضی یوم الثلثا نامند و روز بنی عباس است

روز چهارشنبه

چهارشنبه متعلق است بعطارد و عرب او را اربعا نامند و بعضی یوم الاربعا نامند از ایام منحوس است و از خلفای شیعیان بنی عباس است

روز پنجشنبه

پنجشنبه متعلق است بمشتری و عرب او را خمیس گویند و بعضی مشهور و معروف یوم الخمیس است

چیزی که در تقویم نشان دوازده برج آسمانی است این است که نوشته شد از حمل صفر الف ثور

ب جوزا ج سرطان د اسد ه سنبله و میزان ز عقرب ح

قوس ط جدی ی دلو یا حوت یب در بیان

اسم دوازده ماه جلالی است فروردین ماه اردیبهشت ماه

خورداد ماه تیر ماه مرداد ماه شهریور ماه مهر ماه

ابان ماه

ابان ماه آذر ماه دی ماه بهمن ماه اسفندار ماه

شوی است در رموز علم نجوم فلوکابجهخطکج سصیط

حیاکزیهیدراج شوی است در قواعد خط وارونه نوشتن

چنانکه کم صلاک را از جای کم و میم را از جای کاف می توان نوشت

و باید نیز چنان خوانده شود کم صلا او حط له در سع بعد حرف منقول کار خود

کند و این شیخ بهاء الدین علیه الرحمه چنانکه کسی را بجهت رفتن سفر ضرور یا استخاره

باشد اول بحساب ابجد صغیر اسم ملکه را که خود ملکه باشد می نویسند بعد

اسم همان ولایت را که خیال رفتن دارد بهمان حساب ابجد در پهلوی

او می نویسد و بعد بهمان حساب اسم مادر خود و خودش در زیر آنها نوشته

جمع کمان او را مثل جمع ... ملبند و بعد او را چهار چهار طرح میکنند

اگر یکی در آخر باند فقر است بسیار بد است و اگر دو باند میانه است و اگر سه باند

میانه بسیار خوب است و اگر چهار باند از آن بهتر چیزی نیست و در روی الکبس

سلامت است اما باید اسم مطلق را حساب کنند مثل آقا حاجی بابا نام و اگر اسم

علی حساب کنند **نسخهٔ شرف است** که از زر در سند که از ممالک بهیه روس
ملیبار شد در یافت شده که در آن ملک جمعی از حضرت ائمه اثنا عشر بطرز بازی بازی
میکنند و از حضرت ائیال علیهم السلام می دانند و فال نامهٔ الحبائب دانسته اند که باو فال
میزنند چه در فال و چه در بازی او را مهرهٔ مانند طاس نرد ضرور است شش گوشه
که در یک تا شش در شش طرف او حک کنند و دو نفر از ایشان برای حفظ در نشسته کنند
از قبیل مثلاً یکی را سیم و دیگری را برنج زرد یا دو چیز دیگر که هر یکی از آن
یکی باشد بعد که داخل میشوند مهره را بر بیندازند هر دو و سبقت از هر کدام
باشد تفاوتی ندارد و مهرهٔ هر کدام هر چه بیاید نشانهای خود را خانه بخانه
گردش دهند و چون ترقی و تنزل دارد در زمان ترقی هر یک از آن دو نفر
بخانه که محل ترقیست نشان خود سوی کشند و نیز در گاه تنزل چنان کنند و تا دو [illegible]
ترقیت چنین است که چیزی که نشان تنزل است همین است سطر اول چون [illegible] و نشانه ترقی با نیز در خی نوشته ام به مرگ نوشته ام
نشان یکی از آنها کجا اند که عرش اعلا نوشته به سر برده باشند و لی در فال [illegible]
زدن باین نسخه از دو نفر یک که فال میزنند کفایت کنند و آن که فال نمی زند [illegible]

کرد

کرد چون چنین کنند انکه نیت کرده اگر معبر د مطلبش روا شود و اگر شخص دیگری
ببرد البته نیتش بعمل نیاید زیرا که چند بار بتجربه رسیده و اوستادان عرفا
مانیده اند و ما نیز در کتاب دیگر دیدیم که فال نامه نوشته بودند و شرح بدان نشت
کسی از او مطلع نشده بود چون حقیر سر را بتقصیر دیده و نسخه از داد استم
اطمینان حاصل آمده در این کتاب با شرح او مندرج نمودیم که بدون از محبت
باولیا بری ده هر کس سوء ضرور شود عمل نیابد اما قانون دیگران آنست که هفده خانه است
بده سطر سطر اول تا ده هر سطری ده خانه است یک بمیان سطری را الفاظ است
سرست وسطی را سه از پایین چنانکه هندوی سطر البسطر سر آنها را نوشته ام
سطر اول از سه باید بازی کنند و سطر دویم از سه و یک بمیان چنین [illegible]
تا هر ده سطر تا واضح باشد و مخفی نماند و چون کتاب [illegible] صفحه [illegible]
دلست [illegible] هر صفحه ده سطر است یعنی ده خوانه [illegible] و این صفحه [illegible] یکی [illegible]
خوانه [illegible] کوای خوانهای [illegible] اول سطر و آخر سطر نوشته ام [illegible] هر سطری [illegible]
خوانه است و آنها دا فی خانه محجوب [illegible] در هر صفحه [illegible] در [illegible]
در [illegible] فنا روا [illegible] اعداد ذکر نمودیم تا تاریخ [illegible]

در بیان احکام تاریخ است

التاریخ والتوریخ بمعنی یاد آوردن و نگاه داشتن در خواطر از غایت عظمت
که بر عالمیان مشتبه نبود از برای ضبط معاملات خود بخاطر گیرند و سال و ماه
و روز مشخص سازند اول تاریخی که گذارده شد هبوط آدم علیه السلام بود
از بهشت بدنیا و بعد از آن قتل هابیل و بعد از آن فوت آدم زیرا که
در فوت آنحضرت هشتصد هزار کس از اولاد او بودند که تعزیه آنحضرت بر
ایشان از همه مصایب عظیم تر بود و آن تاریخ تا زمان نوح مستداول بود
و بعد از آن واقعه طوفان تاریخ شد تا زمان اسکندر و از جلوس اسکندر
رومی است و بعد از آن غرق فرعون و نجات بنی اسرائیل و بعد از آن
کشته شدن اصحاب فیل از ابابیل او را که او را تاریخ عام الفیل خوانند
و آن نیز منسوخ شد بهجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه بمدینه
که او را تاریخ هجرت گویند که الحال مستداول است و اگرچه اول آن
در ماه ربیع الاول بوده اما چون اول سال عرب از محرم الحرام است
تاریخ هجرت را از اول محرم الحرام شمرده اند و بر خی دیگر اول سال

از خلیل تاریخ ... دل ...

برای مواضع ... در نوشتن ترقی های هر روز صفحه باید دانست که چون این روز صفحه ده سطر است ... در کتاب ...
و شماره می شود ترقی و تنزل ... از خانه بخانه درست معلوم است ترقی را در ...

اول	علم	وجود	رضا	محالات	خیانت
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	مستی	طمع	عشق مجازی	دریا	زبان
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	امانت	آواز خوش	زلف	عشق حقیقی	خرابات
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	حلم	مشکل	اعتقاد	افعال	یقین
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	لاهوت	جبروت	ناسوت	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

و نیز شرح این صفحه را در صفحه ... از نیز ... از خانه ...
و ... محقق است تا ... واضح باشد اول از ... دوم از ... سیوم ...
از ... چهارم از ... پنجم از ... ششم از ...
... هفتم از ... هشتم از ... نهم از ...

... مبارک رمضان داشته چنانکه اهل نجوم از روز نوروز سلطانی
که در شهر رمضان المبارک واقع شده بنای تاریخ هجرت رسول خدا ص
میدانند اما اصحاب حیات و ممات ائمه علیهم السلام در هر کتاب که در این کتاب
از اول محرم است در تاریخ هجرت چون اصح و اشهر است والله اعلم بحقایق الامور

در بیان خوبی و بدی ایام هفته است بجهة تعیین ساعات در اعمال

روز یکشنبه روز مبارکیست مخصوص شیعیان اسد الله الغالب نسبت بشمس
دارد و بخش نسبت بعطارد دارد و بنای دنیا در این روز گذاشته شده است
و هفت چیز در این روز بنا شده که هر یک هفت چیز میباشند هفت فلک
دوار هفت انجم سیاره هفت طبقات نار هفت زمین دار القرار
هفت بحار هفت اعضای آدمی و یا از منه و اعصار نیک است در این
روز بنا نهادن و درخت کاشتن و بسفر رفتن و حجامت کردن و لباس
پوشیدن و عروسی و بقولی بد است در این روز حمام رفتن و سر تراشیدن
و ناخن چیدن و لباس نو پوشیدن هر کس در این روز لباس نو پوشد زیرا که هم عارض شود و بیمار گردد

روز دوشنبه

روز دوشنبه نسبتش به قمر است اگر کارها در آن بد است عزا و جامه بریدن و بحث
کردن و حمام رفتن روز دوشنبه نسبت به قمر و بخش بعطارد دارد و بعضی احادیث در مدح
امروز وارد شده و تولد رسول خدا و بنای کعبه و رفع حجر الاسود و ابتدا و دخول مدینه
و ابتدای کارهای آنحضرت در این روز بوده که ابتدای همه کارها و حجامت نیکو کند بکشیدن
و در آخر روز مباشرت با زنان خوب است که فرزندی بهم رسد که حافظ کلام الله
و راضی بقسمت خدا باشد **روز سه شنبه** نسبتش تعلق بزهره دارد و مباشرت با زنان
بغایت نیکوست فرزندی که بهم رسد خوشخو و رحیم دل و طالب آن کسان روز نحس منسوب
بمریخ است روزیست که آهن بدست داود نرم شد و کوه ها داد اکثر در اینها داراوند
آفرینه شده بطلب حاجات رفتن و سفر کردن نیک است اگر کارها خوب است الا
سر تراشیدن و ناخن چیدن و جامه بریدن اگر کسی در امروز جامه ببرد هلاک شود صاحب
ببیند و حمام بقولی نیک و بقولی بد است که خون حیض حوا در امروز بهم رسید اما
روز چهارشنبه در شب و روز آن مباشرت با زنان نیکو و در این روز آفتاب و شجر و
شهرها و قریه و خرابها و معموریها روی زمین آفریده شده بروج و ارکان نار امروز موجود گردید

شنبه منسوب بزهره و روز شش متعلق بعطارد مخصوص بنی عباس میباشد روز شادمانی
دوست چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده من اراد ان یشرب الدواء فلیشربه یوم
الاربعا و در این روز شارب گرفتن و حجامت و حمام رفتن و سفر کردن و جامه
بریدن بسیار بسیار بد است و نوره کشیدن بد است **روز پنجشنبه**
منسوب است بمشتری و شبش متعلق بشمس و اراده بعد از عشا می معین نیکو فرزندی که بهم رسد
عالم یا حاکم شود و دیو نزدیک او نرود و آسمانها و انبیا در این روز آفریده شده و طلب
علم و زیارت قبور و حمام رفتن و ناخن چیدن و نقل و تحویل بقولی صحیح نیک و بقولی بد است
روز جمعه متعلق بزهره و شبش منسوب بقمر تسمیه اش بجهت جمع شدن اشغال
و اشغال خلقت آسمان و زمین یا جمع شدن شمس و قمر و ملایکه و جمع شدن خلق
با قرار ولایت و در این روز خلقت آدم و هبوط او است و وفات او در این روز
شب بهترین شبها و روشن ترین روزها و روز استجابت دعا و جماع فرزندی که در او بهم رسد
از جمله اولیا گردد بریدن جامه و درخت نشاندن و نقل و کوچ نیکو شود در این روز
ساعتیست که دعا رد نمیشود و فیما بین فراغ امام از خطبه و آخر روز موسم خواندن دعا
ساعت

ساعات و آن عصر است که کار دنیا تمام و آدم خلق شده **روز شنبه**
مخصوص بزحل شبش متعلق بمریخ و منسوب است با آل محمد و بمعنی قطع است که در این روز
منقطع شد با جزایر سنه شغل آفرینش لهذا یهود را عید آمده هر جامه که بریده شود
صاحبش مریض شود و ناخن چیدن و شارب گرفتن و حجامت و سفر و درخت نشاندن
در او نیک است والله اعلم **در بیان نیک و بد مولود اطفال در ایام در هر ماه**
از دوازده ماه است **روز اول ماه** هر مولودی که بوجود آمد قدمش مبارک شد و روزیش
وسیع و کارش آسان باشد **روز دویم ماه** طفلی که متولد شود تربیت پذیر باشد
روز سیوم ماه مولود طویل العمر باشد و مرزوق باشد **روز چهارم ماه**
مولود در این روز صالح و مبارک است **روز پنجم ماه** مولود در احوال نیکو گشت
روز ششم ماه مولود نیکو حال و ایمن از آفات باشد **روز هفتم ماه** مولود
تربیتش نیکو و روزیش وسیع باشد **روز هشتم و نهم ماه** مولود تربیت پذیر
باشد **روز دهم ماه** مولود طویل العمر و وسیع الرزق و بزرگ خلق بوده دشوار تربیت
یابد **روز یازدهم ماه** مولود عیشش نیکو و در آخر عمر فقیر باشد **روز دوازدهم ماه** مولود و سعی

تربیت آسان باشد **روز سیزدهم** مولود اگر بمیرد در غلبه اوقات شند گر باشد

لیکن بمیرد زیرا اگر بتجربه رسیده **روز چهاردهم** مولود طویل العمر و مشعوف و طالب علم

و در راه مشغول گردد انشاء **روز پانزدهم** مولود تا جرسن نه خوب باشد نه

روز شانزدهم قبل از زوال دیوانه شود بعد از زوال نماند **روز هفدهم**

مولود عاشق نیکو باشد **روز هجدهم ماه** زنده کافر بر مولود دشوار باشد

روز بیست یکم همیشه مولود دفقیر باشد **روز بیست و دویم** مولود عاشق

نیکو شود **روز بیست سیم** مولود تیزهوش خوب باشد **روز بیست چهارم**

مولود عمرش دشوار باشد و ظفر نیابد هر چند طالب خیرات باشد **روز بیست پنجم**

مولود قدمش مبارک و روزیش وسیع و او را عقبی بهم رسد و از [illegible] شود

روز بیست ششم مولود طویل العمر باشد **روز بیست هفتم ماه** مولود حسن

الوجه و مقبول بین الناس و کثیر الخیر و محبوب القلوب و مایل کارهای خیر باشد

روز بیست هشتم ماه مولود همیشه محزون و غمگین بوده و غمهای بی پایان باو برسد

روز بیست نهم مولود حلیم و مال بسیار بدست آورد **روز سیم**

مولود او [illegible] **روز نوزدهم و روز بیستم ماه** مولود [illegible] باشد

مولود

مولود مبارک قدم و نیکو خلق و رفیع الشان و صادق اللسان بوده دشوار بمیرد وقت

باید والله اعلم **در بیان زلزله و اوقات** از حبس بخار است در جوف

ارض بنا بقول حکما و دلیل بر صدق آنست شکافته شدن زمین در زلزله از برای بیرون

رفتن بخار و بعضی ولایات که چاه و قنات در آن بسیار است زلزله در آن کمتر

شود اما محدثین در باب زلزله روایت کرده اند که ماهی که گاو زمین بر پشت اوست از دام

تا بدم مسیر راه [illegible] سال است و در بر و خلقت از عظمت [illegible] عجب [illegible] خود بینی کرد از قدرت حق تعالی

کامله خود ماهی کوچک حقیر بر وی مسلط کرد آمد از راه دماغ بکار رفت دماغ او قرار گرفت سالها و بر اعضا

[illegible] الحال که باز از عجب و خودبینی بگذرد شاید آن ماهی کوچک خود را بروی نماید از وحشت و خوف بر خود بلرزد

و از حرکت او زلزله شود تبارک الله احسن الخالقین بر فرض صدق این قول لازم آمد که مجموع زمین بحرکت آید

حرکت بعضی ولایات صورت نبندد گوییم که طبقه در ظلمات که ریشه و رگ هر بلدی و محلی متصل باو

و ملکی بآن موکل است هر گاه حق تعالی خواهد اهل [illegible] غافلان [illegible] ملک را امر کند که آن کوه

بحرکت در آورد ریشه آن شهر را پس چنانچه گویند ذوالقرنین در ظلمات آن ملک را دید که رگ [illegible]

بر گردن آن کوه کشیده بدوش خود بر میدارد بنابراین قول لازم آید که اجزای زمین از هم جدا باشند

در نزد زلزله خسوف و کسوف و آمدن باد

باز زلزله و آیات [illegible]

طریقه ...

رویت هلال بخوان در هر ازکی ماه عربی وآنکی انهار الخط سیاقی بدین طریق است

محرم الحرام
با آینه و سبزه و آب روان و فیروزه و نقره نگرند

صفر المظفر
در آینه و زر و سیم و ظهور [illegible] زبان جلو نگرند

ربیع الاول
باب روان و [illegible] نگرند

ربیع الآخر
بجواهر و آب روان و [illegible] نگرند

جمادی الاول
بروی [illegible] و زر و نقره و مصحف نگرند

جمادی الثانی
به جواهر و زر و آینه و فرزند علما نگرند

رجب المرجب
در [illegible] و مصحف و دعوات نگرند

شعبان المعظم
در جامه [illegible] و سبزه و فیروزه نگرند

رمضان المبارک
بقرآن و انگشتر و جواهر نگرند

شوال المکرم
بروی [illegible] ماهروی [illegible] و سبزه نگرند

ذی القعده الحرام
به [illegible] و آینه و خوب [illegible] نگرند

ذی الحجه الحرام
باب روان و روی [illegible] نگرند

طریقه ...

رویت هلال بهر ماه از بروج ... و ... بخط سیاقی بدین طریق است

حمل
در [illegible] و مصحف و [illegible] نگرند

ثور
در کتاب و سبزه و [illegible] نگرند

جوزا
بروی جوانان ماهرو نگرند

سرطان
در کوه [illegible] فرزند نگرند

اسد
به نگین انگشتر عقیق منقش نگرند

سنبله
در مصحف و جوانان و آینه و صاف نگرند

میزان
در مصحف و [illegible] و خوب روی نگرند

عقرب
باب روان و مسجد و [illegible] و صلاح نگرند

قوس
به جامه [illegible] و انگشتر نگرند

جدی
بروی زهاد و علما و درویشان نگرند

دلو
بروی [illegible] و مشایخ نگرند

حوت
با دعیه و مصحف و روی جلو نگرند

طریقه در [illegible] دوازده سال ترکی و ... از خط سیاقی ... و معنی ... است

سیچقان
سیچقان ییلی سال موش را گویند

اود
اود ییلی سال گاو را گویند

بارس
بارس ییلی سال پلنگ را گویند

توشقان
توشقان ییلی سال خرگوش را گویند

لوی
لوی ییلی سال نهنگ را گویند

ئیلان
ئیلان ییلی سال مار را گویند

یونت
یونت ییلی سال اسب را گویند

قوی
قوی ییلی سال گوسفند را گویند

بیچین
بیچین ییلی سال [illegible] را گویند

تخاقوی
تخاقوی ییلی سال مرغ را گویند

ایت
ایت ییلی سال سگ را گویند

تنکوز
تنکوز ییلی سال خوک را گویند

تقسیم [illegible] [illegible] و [illegible] بجهت [illegible]

عالیجاه [illegible]
عالیجاه [illegible]
عالیجاه [illegible]
عالیجاه [illegible]
عالیجاه [illegible]
[illegible]

طریق نوشتن دوازده برج است بخط سیاق و مزاج آنها ... هر یک ابتدا ماه ...

حمل: بره را گویند و آتشی است ماه اول بهار است ...

ثور: گاو را گویند و خاکی است ماه دوم بهار است ...

جوزا: دو پیکر را گویند و هوائی است ماه آخر بهار ...

سرطان: خرچنگ را گویند و آبی است ماه اول تابستان است در هر سال ...

اسد: شیر را گویند آتشی است ماه دوم تابستان ... در هر سال

سنبله: خوشه گندم را گویند و خاکی است ماه آخر تابستان ... در هر سال

میزان: ترازو را گویند و بادی است ماه اول پاییز است ماه هفتم است در هر سال

عقرب: کژدم را گویند و آبی است ماه دوم پاییز است ماه هشتم ... در هر سال

قوس: کمان است ... ماه سوم پاییز ... ماه نهم سال ...

جدی: بزغاله را گویند خاکی است ماه اول زمستان است در هر سال ماه دهم سال ...

دلو: ... را گویند ماه دوم زمستان ... ماه یازدهم سال ...

حوت: ماهی است و آبی است ماه سوم زمستان ... ماه دوازدهم ...

...

طریق نوشتن ایام هفته به لفظ عرب و ... بخط سیاق ...

یوم السبت روز شنبه را گویند

یوم الاحد روز یکشنبه را گویند

یوم الاثنین روز دوشنبه را گویند

یوم الثلاثاء روز سه شنبه را گویند

یوم الاربعاء روز چهارشنبه را گویند

یوم الخمیس روز پنجشنبه را گویند

یوم الجمعه ...

طریق نوشتن کواکب سبعه است بخط سیاق ...

ماه است ... منسوب است

عطارد ستاره ... فلک ...

زهره ستاره ... منسوب است ...

شمس ... است

مریخ ستاره است ... بهرام فلک ...

زحل ستاره است ...

مشتری ستاره است ... منسوب است

طریق نوشتن ابجد ...

ابجد	ا ۱	ب ۲	ج ۳	د ۴
هوز	ه ۵	و ۶	ز ۷	
حطی	ح ۸	ط ۹	ی ۱۰	
کلمن	ک ۲۰	ل ۳۰	م ۴۰	ن ۵۰
سعفص	س ۶۰	ع ۷۰	ف ۸۰	ص ۹۰
قرشت	ق ۱۰۰	ر ۲۰۰	ش ۳۰۰	ت ۴۰۰
ثخذ	ث ۵۰۰	خ ۶۰۰	ذ ۷۰۰	
ضظغ	ض ۸۰۰	ظ ۹۰۰	غ ۱۰۰۰	

ابجد هوز حطی ...

طریق
دونتی کوهی از اشعار بخط شکسته و خواندن آنها که مقام کاتبی آنها بخط نوجه
ضابط الفحال دبستان معروف برخی از عوام الناس است در آخر در باب

در خواندن شعر دبیرانه حروفات نیز نموده

وارونه درستی او بیستان است از هر طرف می توان خواند

سو هره طلب ب هرم و هوش
سوق ومه م سا ب ل ب ل ب ل ب مع سامره وش

شکر به تراز و وزارت بر کش
مشک می بت سا از ف و زارت ب سا ک کش

نوشتن اسباب ضروری دیوان مبارکه بخط سیاق نظر بی تصدیع مقصد ... باید نو...

برنج

روغن

گوشت

بره

ادویه

انگور

انار

...

وسایر از اشیاء ضروریه از هر جور بلوازمات مبارکه

ضرور باشد همه را با نواع اقسام مذکور فوق بخط سیاق بجمله ... نوشته

طریقه دیگر در شمار ... بخط سیاق ...

واحد و احد یک را گویند	ثانی و اثنین دو را مانند	ثالث و ثلاث سه را مانند
رابع و اربع چهار را گویند	خامس و خمس پنج را گویند	سادس و سادس شش را مانند
سابع و سبع هفت را گویند	ثامن و ثمان هشت را گویند	تاسع و تسعه نه را ...
عشر و عاشر ده را گویند	عشرین بیست را گویند	ثلاثین سی را گویند
اربعین چهل را مانند	خمسین پنجاه را گویند	ستین شصت را مانند
سبعین هفتاد را گوید	ثمانین هشتاد را گویند	تسعین نود را مانند
مائه صد را گویند	مائتین دویست گویند	الف هزار را خوانند

طریقه در نوشتن ایام هفته را ... بخط سیاق ... ضرورت ... روزنامه ...

یوم الجمعه	یوم شنبه
یوم یکشنبه	یوم دوشنبه
یوم سه شنبه	یوم چهارشنبه
یوم پنجشنبه	

از قانون روزنامه ... [illegible]

... [illegible]

طلوع برج ... [illegible]

[illegible]

... [illegible]



[illegible]

این ورق ... که ... در ورق دیگر نوشت

بگذار ... که

در معرفت ... و در ربع ... بطریق ... است و هر ... که ... نشسته است ... باشد

... و هر ... و هر ...

و هر ... حروف ... و هر ... و هر ...

و هر ... و هر ... چنانکه بنظم آورده اند

دیگر است ... چنین گفت استاد

... در ... باد

قراط ... چون ... آنچه ... باد

در معرفت حساب ... این ... باید

الله ... الف ... عاجز بود از درک ... از نام

... نام ... و از ... چو محمد ... نام

... نام ... و از ... نام محمد ... م

چنانکه ... در حساب ... الف ... و الف ... لفظ ... آن

... حروف ... الف ... آن حروف

... است ... و از ... که ... نام ...

... لفظ ... است ... لام ... لفظ ...

و ... است ... است ... است

جدول در معرفت اختلاجات ... هر یک ... نشان ...

[illegible]	سینه	زلف	تارک سر	[illegible]	[illegible]	اندرون	[illegible]
زندوه	پستان	شغل	پس سر	جاه	پستان	خشم	اکرم
[illegible]	زلف	جاه	شقیقه	اعزاز	زلف	اقبال	شقیقه
بیماری	[illegible]	غم	ابرو	[illegible]	[illegible]	جاه	ابرو
همت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	غم	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	امید	[illegible]	مال	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	عینی	غیبت	ذکر	زندوه	بلی
[illegible]	[illegible]	یار	لب	[illegible]	خصب	خشم	لب
مفرق	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	معتقد	[illegible]	[illegible]
[illegible]	زلال	[illegible]	[illegible]	[illegible]	زلال	زینت	[illegible]
[illegible]	[illegible]	همت	[illegible]	جاه	زلف	همت	[illegible]
[illegible]	ساق	[illegible]	گردن	[illegible]	ساق	[illegible]	گردن
اقبال	پای	[illegible]	دست	دولت	پای	اقبال	دست
[illegible]	انگشتان پای	[illegible]	انگشتان دست	[illegible]	انگشتان پا	پا	انگشتان
عزت	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	فرح	[illegible]

بجهت آنکه حق غالب و مغلوب کما کان معلوم شود نسبة الله علیه و رحمة الله

ففی الزوج و الفرد لیشهد قلبها — واکثرها عند التخالف غالب

و یقلب مطلوب اذا الزوج استوا — وعند استواء الفرد یقلب طالب

چنانچه در ۲۱۲ نه نه طرح کند اسمی در یک بماند غالب بر اسمی است که دو بماند

و غالب است بر اسمی که ۳ و ۵ و ۷ و ۹ بماند کما آنکه در فرد هر چه [illegible]

کم باشد یعنی اگر یک را با [illegible] طرح یک بماند [illegible] ۳ یک غالب خواهد بود

و اگر ۲ [illegible] ۲ بماند ۳ [illegible] است تا نه [illegible]

اگر از هر دو [illegible] باشد [illegible] چهار چهار [illegible] غالب است

در [illegible] و [illegible] چهار [illegible] غالب خواهد بود [illegible]

عدد [illegible] متساوی باشد در فرد و [illegible] و [illegible] از یک تا یک [illegible]

تا [illegible] نه نه باشد [illegible] مطابق [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] ۳ [illegible] شده نوع دیگر در [illegible] مساوی باشند [illegible] افراد طالب [illegible]

چنانچه [illegible] شعر — فرد کم بر فرد بیش و زوج کم بر زوج بیش — فرد بر زوج کم [illegible] زوج هم بر فرد کم

و [illegible] این مطلب برای [illegible] یک شعر [illegible]

کما [illegible] فلیعمل [illegible] غلط اعتقاد [illegible]

فرد [illegible] دو [illegible] این شعر [illegible]

هر دو [illegible] باشد [illegible] کم [illegible] است [illegible]

در بیان شرح فلک اعظم

مخفی و مستور نماناد که یکی از حضرات منجمین رنج کشیده و دقوقی بکار برده که هر کس هر شیئی از اشیا را مخفی کند باید در خاطر نگاه دارد و هر کس که خواهد از روی این دو صفحه زیر میتواند گفت و قرار او آنست که اول از صفحه اول سطر بسطر بخواند تا آخر و در آخر هر سطر از شخص مخفی کننده بپرسد که آیا در این سطر بود یا نه اگر شخص مخفی کننده تصدیق جواب بگوید پس او را نگاه داشته و در صفحه دویم نیز چنین کند چنانچه مثلا در سطر اول صفحه اول و در سطر اول صحیفه دویم چیز پنهان کرده است او آخر حرف سرخ او را که هر دو فلک اعظم است و دو میم است در میان اشعار او ملاحظه نموده بگوید و شک نیست که بدون تخلف خواهد گفت چنانچه زر خواهد بود و ما نیز او را در این کتاب تحفه او راک دفع صحبت عوام الناس الاطفال ذکر کردیم لیکن چون شخص منجم مذکور رحمه الله شاعر نبوده اشعار او بسیار غلط داشت اقل الشعرا مریخ بعضی را اصلاح نموده و برخی را در بالای شعر ثبت نمودیم تازه خود ساختم و کمر را بجای خف و بجای لحو د باقی که دراشتم که اگر شرش از کتب است و آن این است والله اعلم

آن اول تمام

صفحه اول فلک اعظم

سرب و زر و آهن و روی ارزیز مس سیم برنج

زحل

کرباس جامه ابریشم جواهر پسته مروارید کوهر ریسمان

مشتری

عنبر مشک می ارو مار بیت شکر صندل کافور عود

مریخ

کاغذ موم موم سولانی چوب جرس سبو بوری نوش

زهره

برگ ستخوان ریکار طعام خس آبکینه چرم ناخون

شمس

روی سر کهی سیم سم بوی غار خاک رنگ حنطه سفال سنگ است

عطارد

عطارد

هیچ انفاس جو آن کل پشم پنبه انگشتر تخم

قمر

جانور سرخ نمک شیر بی سبزی گوشت است

خود منجم اگر از سر این رمز دارد مم

مریخ دوستانت همی بتعظیم است مل

صفحه دویم فلک اعظم

کل اگر سفال بوی خوش زر گوهر نخ

زحل

کاغذ عنبر مروارید سیم زنجوان حصیر پنبه سنگ

مشتری

کافور مس سبزی تخم چرم رنگ جواهر ارزیز بوریا

مریخ

مس پسته عود موم خشت ناخون انگشتر زیره برنج

زهره

برگ سر کهی نهک پشم برنج شیر ابها جامه چوب

شمس

گوشت انفاس خس خاک سبو صندل بار تخم زر

عطارد

آهن خون طعام سوسن شکر موی کرباس آهک

قمر

دارو خار زنگار ریسمان جانور جرس فرغال ریسمان آب

در کف دست خویش زر دارد

تا بدست عطای تو سیم است

منجم ایکه هستی چه جان و دیده عزیز م ی هست در دست تو نهان ار ریز
منجم ایکه هستی قرین دولت و ناز م خ هست چه کار آیدت بدور انداز
اصلاح ایکه غیر از سخا نداری خوی م س در کف دست خویش داری روی
منجم ای قربان تو زمین و زمان م ه هست در دست تو بریخ نهان
منجم ای دلت قبله زمین و زمن م ه هست در دست تو نهان آهن
اصلاح ای گرفته جهان بهشیاری م سا سرب در دست خویشتن داری
اصلاح ای زخشت عدوی تو معدوم غ خ در کف دست خویش داری موم
منجم ای زعدلت شکفته گل در دی خ ی نی چه پنهان مسکنی هی ای
منجم ای عداوت همیشه هست بزیر غ س در کف دست خویش میوه بگیر
مریخ ایکه هستی سه در سینه من غ ه چوب داری بجای دشمن زن
مریخ ای عدوی تو مبتلا عسس غ ۷ آشکار است از تو بانگ جرس
ایکه عین

مریخ ایکه عین کرم سجا اری خ د بوی خوش را تو چون حنا داری
مریخ ایکه هستی چه مشک چین خوش بوی خ م بدو زلف قسم کو داری موی
منجم ایکه هستی تو جان و ماه جهان خ ل کاغذ است انکه کرده پنهان
مریخ ای دلت پاک از ناپاکی س س چو زمین سنه رکف که داری خاک
مریخ ای زخت ارک لعبان فرنگ س ل در کف دست خویش داری سنگ
اصلاح ایکه بر فرق خفه کله داری س ی رنگ دست پنهان چرا که داری
مریخ ایکه داده سرا خدای بهشت س خ خانه سازی بگو چرا با خشت
مریخ ای عدوی تو در غم و افسوس س د آن نهان کرده ای تو در مشت سبوس
مریخ ای غلامان درگه تو رجال س م کار نایدت نهان مدار سفال
مریخ ایکه داری بمهر فای سرشت س ما پس بگو عدوی غصه انگشت
اضافه شده یک نفر
مریخ ایکه باشد عدو بجان تو زشت س سا از چه سازی نگون نهان انگشت
مریخ ای شده از تو نقش مذهب حاین س ه حیف باشی نهان مکن سر کمن
اصلاح ای لوای تو رایت جمشید ل ل در کف دست عیر فرو آید

اصلاح اکه در دم هر چون تو ماه نیست ل ی هیچ چیزی جز از جواهر نیست

اصلاح ای فلک پیش رفعتت شیره ست ل خ پیسه است انکه داری اندر دست

اصلاح ای شکسته است عهد درست ل س هست ابریشم انکه در کف تست

اصلاح ای بدخشان زروال شده خام ل ه هست در دست تو نهان جامه

اصلاح اکه داری ز جسم و جان وسواس ل د هست سیب بدست تو کرباس

اصلاح ای تو ز رضا قضا و قدر ل م اکه داری نهان بود کوهر

منجم اکه سیاست استان داری ل سا در کف دست ریسمان داری

منجم ای ز طبع تو قیر و فغفور ی ی هست اندر کف نهان کافور

اصلاح ای ز چشم عدوی تو بخجر ی ل هست در دست تو نهان عنبر

اصلاح ای در سجده گاه هر موجود ی خ در کف دست خویش داری عود

اصلاح ای ز تو دیده عدو اهول ی س هست در دست تو نهان صندل

منجم ای دل دشمن تو گشته کباب ی [illegible] خیز در ده ز روی بسر جام شراب

منجم ای ز روی تو رشک برده قمر ی د از لب گلت شکر بریز شکر

اصلاح اکه دیدم

اصلاح اکه دیدم هلال ابروست ی سا در کف دست هست دار وست

منجم ای ز جامه تو لاله خون جگرهاش ه م زانکه هر کز نهان مدار [illegible]

اصلاح ای لقیف عدوت ماه [illegible] برگ ه ه [illegible] داری برگ

اصلاح ای ز همای هوای عالم سوز ه ل استخوان را به پیش سگ انداز

منجم ای ز جود تو بحر داشته شرم ه ی در کف دست خویش داری جرم

منجم ای سرای عدوی تو ویران ه خ نامور است انکه کرده ی نهان

مریخ ای عدوت بملک شده هم چو نقش ه س انکه داری نهان تو باشد خس

مریخ ای که گیتی بکام تو شده رام ه د ده بما یا اون نهان مدار طعام

مریخ ای و حوت زده هر بر خورد آ ه سا باشد اندر کف نهان زنگار

اصلاح انکه هستی چه رستم دستان ه م مسکن از چه اینه نهان

اصلاح انکه فلک بخلق تاج سر است سا سا بیکی ز دور کن که جا نور است

مریخ انکه یار تو کرد کار بود سا ل سر ان به که اشکار بود

مریخ انکه کردیده ای با همدم سا ی سبزه است او چه او خوش خرم

مریخ انکه بر دو یزدان تو شیر بیز سا خ در کف دست تست شیرینی

اصلاح ای درون تو مخزن اسرار رمع گوشت دار بیا ببار کدا از

اصلاح ای طبیعت شده سیاه و سنگ رماه نور چشمی مکن بس است تنگ

مربع ای علم گشته در نکو کاری رماد ایکه آز از بهر چه پنهان داری

مربع ای جهان دشمن ترا دو رنج رماح در چنین فصل لازم آمده یخ

مربع ای شده بهر یار چون مجنون دد یار رنگ زرد [illegible] کشوده شده ز نقش خون

مربع ایکه بد خواه را زبون کردی دل پنبه از گوش ما برون کردی

اصلاح ای سزاوار عز و جاه شرف دی نجم داری گرفته اندر کف

اصلاح ایکه گیتی ترا بفرمان است دمخ در کف انگشتری نهان است

اصلاح ای فلک بر در تو دشنه پاس دس ان نهان کرده ات بود الماس

مربع ایکه جهرت همیشه در حشم است ادده ایکه تو کرده نهان بادشم است

مربع ای باغ رخت منم بلبل دم از چه سازی نهان ز بلبل گل

اصلاح ای که در دو رو دم آنچه بینت دها دست تنگ با بین کز انچه بینت

در بیان مختصری از شرح حال مخلص النسوات مصنف و مولف کتاب باتمام موفق

دنیا

زانکه شاعر باز گوید سرگذشت
انچه در گیتی بعمر او گذشت

خواهی ار دانی تو حالات مرا
گوش کن اکنون مقالات مرا

سرگذشت خویش گویم سر بسر
بی مطول اختصار از مختصر

بنی عم و خال همه اقوام من
جد و جد و بنی اعمام من

هر یکی اندر بعمر خویشتن
صاحب ملک و زر و سیم وطن

نیز بابم سو تجارت بیهمال
اعتبارش بودی و مال و منال

فی زمان ده برور روزگار
خدمتش او کرده تا پیر ار و یار

تاجری بودم که از عهد جلوس
که بملک ادرم بودم گاه روس

که بایران بودم و که چون نفوس
راه رفت و آمدم بودی بطوس

هر زمان با شهرت تام و تمام
در بر قیصر روز رو دشلم شام

تا که از روم شد بملک ارض روم
روز روشن شد بر چشمم شام شوم

ماندم آنجا پانزده ماه تمام
صبح نوران بچشم گشت شام

کرد ضایع رنج دوشش اندرام
خم کمر بنمود انچون هلال ام

ضایع انجا گشت از بالیجان | انچه بد سرمایه ما را در میان
رفت از رفتار چرخ بیحیا | سود با سرمایه بر باد فنا
حالی او در غربت و من در وطن | او گرفتار غم و من در محن
او بتر تیر زد و دلش پر ز خون | شکویلی دار و ز بخت واژگون
نی کهی بلبل و شم گاهی خموش | گاه شاعر گاه باشم جب فروش
ای فلک فریاد از رفتار تو | میکنم دایم فغان از کار تو
گاه تاجر که بکند ارم کهن | گاه شاعر گاه از آرم کهن
کیبارم بار دیگر زر بکف | سازشی پنهان چو گوهر در صدف
تا خلایق جملگی یارم شوند | یک بیک از جان خریدارم شوند
زر ندارم میکنند از من نفور | هم چو مستان از می جام طهور
آری آری مست دنیا گشته اند | تارک اعمال عقبی گشته اند
هر که را گویم رموزی از عقول | گوید عقل و علم و ایمانست پول
مسئله از هر که پرسم در جواب | باد رشتی میکند با من عتاب

کی فلان

کی فلان تاجر بگیر خواب ب کله | کسب زر کن تا بیابی مسئله
حالیا بی پول قول آیم بچشم | صبح و شامم هست تا افلاک چشم
کی فلک فریاد از کردار تو | آه آه از گردش انجار تو
تا بکی باشم بکیتی خار و زار | تا بکی نالم ز کیدر روزگار
گرچه باشد عمر من در بیت و پنج | جمله گوئی رفته با اندوه و رنج
در چه ده سال است کارم شاعری است | شاعری آن به که امرز تاجری است
حالیا هم شاعر و هم کاسبم | کیسه جیب حق من او سو طالبم
گرچه ممتازم ز خلق روزگار | در چه رزقم داده و فخر کردگار
لیک از مخلوق بی عقلم ملول | لیک از ادنای دنیایم حمول
شکر یزدان را که گر گشتم ایلم | لیک دارم طبع سرشار سلیم
شادم از این غم که دامانم گرفت | جان از این پایم گر او جانم گرفت
رنج بردم گنج آخر شد نصیب | درد بردم تا که خود گشتم طبیب
زین جهت آمد بسی اقبال من | شهرهٔ شهر است این افعال من

در برار باب علمم بس عزیز　　طالبم افزون همی بر یوسف عزیز
عزت دنیا و عقبی یافتم　　تا که تار و پو و معنی یافتم
گرچه اندر فکر سیم و زر نیم　　گرچه اکنون نیز هم بی زر نیم
نیستم در فکر سیم اندر جهان　　سیم و زر مدح است من خود مدح خوان
مقلبی نیست مبین چون بجاست　　در بهشتم خانه‌ها بی منتهاست
زانکه از الطاف خاص کبریا　　هم ز مهر مصطفی او مرتضی
ختم شد با یاری لوک قلم　　این کتاب و هم که مصباح الظلم
او بمدح خسرو لاهوتیان　　این برای رفع رنج دوستان
او به بیت افزوده تر از سی هزار　　این کم اما همچه زر پر عیار
زر رود از کف ولی در روز کار　　این دو دفترها بماند از من یادگار
ای برادر کرده‌ام سیر سلوک　　دیده‌ام بسیاری از ملک ملوک
در تجارت گشته پنجاه و سه ملک　　گاه در بر بوده‌ام گاهی به فلک
نه زمی دارم خبر نی از قمار　　نی ز چرس و بنگ و نی مضمار و تات

ما رشاه

نی ز شرب هم نی ز مطرب نی زنا　　نه ز رندی نی مغنی نی خطل
دور بودم پیوسته ز اعمال شنیع　　قرب جویی لطف خلاق بدیع
زهد نفروشم که هستم متقی　　نیستم زاهد نمی‌باشم شقی
لیک از این اطوار مخلوقم ملول　　چون برین اطوار می‌باشند جهول
زانکه هر کس طالب اینها بود　　رونقش در هر دو جهان بر با بود
وانکه چون من زین علایق رانده　　کیمیا آتش چون زخم ناسور آمده
ای برادر رفت مطلب از میان　　داشتم در دل یکی مطلب نهان
مطلبی اصلی که عین مدعاست　　آنچنان مطلب که حق از او رضاست
با چنین سیاحی ملک و ملوک　　با چنین بسیاری سیر و سلوک
نیست بهتر در جهان چیزی ز عشق　　گر تو داری عشق پرویز نسل عشق
در جهان بر من غم عشق است و بس　　نیست غیر از عشق کار او درس
عشق دانی کیست شاه حق پرست　　پیش از آدم آنکه دست ازل اوست
تا به نرد عشق در ششدر شدم　　در ره عشقش بغم اندر شدم

تا به نرد عشق دل را باختم | لوس عشقم بکویش تاختم
حمد لله خواستم را یافتم | تا ز حاجت بر در شش بشتافتم
التجا از عشق کردم ابتدا | انتها زان عشق شد حاجت روا
عشق او خواهد مدار عشق او | جز در شش یارم مدبر بغیر رو
غنی عشق اوست بد او عشق محض | عشق او چون صوم بر ما کشته فرض
او صوره است و عمود دین بود | پرسه از منی دین اگر او دین بود
شهرت از او یافته اشعار من | رونق از او دیده اکنون کار من
کو بیار ز مهر او طاق آمدم | ز عشق او مشهور آفاق آمدم
سیم زر زو بر نیست اشعار من | در قیامت ... یار من
تا ولا او عشق او شد کار من | هر دم آید کرم تر بازار من

پس مرا مرنج سیم اندوختن
نیست غیر از جسم و جان سوختن

در بیان دانستن و نوشتن انواع اقسام سیاهه جات است که هر یک در باب چگونه سیاق نوشته است

طریقه

طریقه شمردن ... ... و چیت و مثلها را تو تب نویسند

[illegible]

الا هر چه باشد با ینطور قرمهات

طریقه

الخبر تا بی که بزرع فروش میرسد از جمله ... چنین باید نوشت

[illegible]

الا بیت چهار رزع ... تو ب از بیت چهار رزع ... نیست

طریقه

نوشتن و دانستن حساب سیر تبریزی که چهار سیر یکمن بوزن دار السلطنه تبریز است

[illegible]

طریقه

دانستن و نوشتن حساب وزن و مثقال که دار السر ... و جواهر ... باید چنین باید نوشت

[illegible]

[illegible] است

و عدد ارقات برین طریق باید نوشت

[illegible]

[illegible] ... ارجوزاره ده هزار هزار در لفظ نویسند

[illegible]

طریق

نوشتن و دانستن حساب مندرس که بنقطه افزوده میشود اگر شیآ هم

حساب بنوشتن و دانستن او بسیار بانجام می باید

اول [illegible] دوم [illegible]

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹   ۱۰ ۲۰ ۳۰ ۴۰ ۵۰ ۶۰ ۷۰ ۸۰ ۹۰

سیوم [illegible] چهارم [illegible]

[illegible]

طریق

مثل اسب و استر و الاغ و گوسفند را راس نویسند اینست

راس ۲ راس ۳ راس ۴ راس ۵ راس ۶ راس ۷ راس ۸ راس ۹ راس [illegible]

طریق

نوشتن و دانستن حساب متقالات عطاری است

[illegible]

طریق

مثل دستارخطیفه و بوقچه و لحاف را طاقه نویسند چنانکه در زیر است

[illegible]

ترقیمیس

از قبیل کلیم و قالی و فرش و مسند و تخته نویسند

طریق

دانستن و نوشتن دینارات رقومی الرتقان ده هزار و کرور و لک و ملین و باقی طلبایها

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و با لفظ هزار تومان کرور است و چه کرور بحساب اهل روم و روس یک ملیون است

و لک را بدین طریق باید نوشت [illegible]

[illegible] و ده لک یک ملیان است ۲ و چنانچه نواب ستطاب شاهزاده

ازاده عزیزا میرزا در کتاب خود و نیز ملیان و حساب فرنگ آورده اند

[illegible]

و حساب اهل روم و روس ده ملیان یک ملیان است باید چنین نویسند

یاطلسان ۲ طلسان ۳ یاطلسان ۴ طلسان ۱۰ هرچه دست و شخواه باشد زیرا که سر ازانها
تو امر که بگذاری بنظر نمیرسد و بیشتر نخواهد بود خاصه اهل اشتراع که در سکاه خالی کرد حلقت

طریقه

الات حرب از قبیل چماق و تبر و قمه و شمشیر و خنجر و کارد و غداره را قبضه نویسند

قبضه ۲ قبضه ۳ قبضه ۴ قبضه ۵ قبضه ۶ قبضه ۷ قبضه ۸ قبضه ۹ قبضه ۱۰ قبضه

آدم و کنیز غلام و شتر را نفر نویسند

نفر ۲ نفر ۳ نفر ۴ نفر ۵ نفر ۶ نفر ۷ نفر ۸ نفر ۹ نفر ۱۰ نفر الا هرچه باشد

طریقه

مثل درخت تیر الماق را اصل با بن طور نویسند

اصل ۲ اصل ۳ اصل ۴ اصل ۵ اصل ۶ اصل ۷ اصل ۸ اصل ۹ اصل ۱۰ اصل
۲۰ اصل ۳۰ اصل ۴۰ اصل ۵۰ اصل ۶۰ اصل ۷۰ اصل ۸۰ اصل ۹۰ اصل ۱۰۰ هرچه باشد

طریقه

مرغان خانگی و طایر دن ما کول اللحم را قطعه نویسند

قطعه ۲ قطعه ۳ قطعه ۴ قطعه ۵ قطعه ۶ قطعه ۷ قطعه ۸ قطعه ۹ قطعه ۱۰ قطعه

طریقه

ملبوسات دوخته مثل عبا و کلیجه و قبا هرچه باشد ثوب نویسند ثوب ۲ ثوب ۳ ثوب
۴ ثوب ۵ ثوب ۶ ثوب ۷ ثوب ۸ ثوب ۹ ثوب ۱۰ ثوب ۲۰ ثوب ۳۰ ثوب الا هرچه باشد

طاله

طریقه

سگان شکاری بوله و تازی را قلاده بهمین طور نویسند

قلاده ۲ قلاده ۳ قلاده ۴ قلاده ۵ قلاده ۶ قلاده ۷ قلاده ۸ قلاده ۹ قلاده ۱۰

طریقه

مرغان شکاری ساز قبیل باز و شاهین سعله نویسند

سعله ۲ سعله ۳ سعله ۴ سعله ۵ سعله ۶ سعله ۷ سعله ۸ سعله ۹ سعله ۱۰ سعله

در تاریخ فارسی و ماده تاریخ زمان ختم و فارغ گردیدن از تصنیف و تالیف کتاب

یوم الاثنین بود در شهر صفر — بیست سیم نیز ای نور بصر
در گذار از هجرت احمد دویست — در سنه افزون هزار و چار بیست
کز خدا رحمت بر سر بر — ختم امد این کتاب مختصر
عون خالق بود و یاری رسول — با ولای مطلق زوج بتول
ورنه خصم من کجا و این کتاب — ورنه حربا کو کجا و افتاب
کی توان شد ذره مهر و قطره بحر — کی شود همسر بعمان سیل و نهر
در جهان هستم شبنم ملول — کر شود بر طالبان او قبول
ورنه به تاریخ گفتم اشکار ماده تاریخ — اینک کتاب از من یکی یادگار

قطعه در خاتمه دوم

منت ایزد را که در عهد شباب — رنج بردم ختم کردم این کتاب

رنج بردم تا که گنجی یافتم | این چنین گنجی برازد از خوشاب
نام او انشاء شد بر عارفین | تا شود در شهره همچون آفتاب
هر که با چشم حقیقت بیندش | فاش گوید آنکه شیء عجاب
در میان حق و باطل باطنش | فاش شد زو معنی فصل الخطاب
مظهر نور علی نورش بطون | باطنش هم مظهر حسن المآب
من کنم عزم سفر وین باید کار | ماند از فرزند اندرین دیر خراب
کوه را ماند که از طبع کریم | هر چه میگوئی ترا آید جواب
هر چه سو خواهی از این دفتر بجوی | آنچه را جوئی از این دفتر بیاب
جوهر عشق است اسرار خرد | خامه‌ام شکر آمدش از مشک ناب
لازمش تعریف یا توصیف نیست | آشکارا این کتاب مستطاب
زانکه کار آید امور دهر سو | زانکه گردد هر که از او کامیاب
طالبش چند بود در روزگار | همچه عطشانی که شد طالب بر آب
گر نبود از اهل دنیا اندر او | کس نبیند بیش چون عنقا بخواب

اهل دنیا

اهل دنیا را محل حاجت است | دار ماند جمله را از انقلاب
زان سبب ادراک طالب بیشمار | زین جهت خواهند شش از من جواب
گر که بودی شعر و نعت مصطفی | در که بودی مدح ذات بوتراب
کس نمیرسید تا شش سور سخن | کس نمیدانست قدرش از لباب
هم چو مصباح الظلم دیوان من | کو چه گفتم تیره یا تر عزاب
عین مغز است طالب بینیستش | خشم ایمان اوست هم در او ثواب
روشنی شام تاریک قبور | مرمرا هست آن کتاب مستطاب
طالبان این چه شد از صد فزون | من گرفتم از رخ هر یک حجاب
گر گروه طالبان در روزگار | تاجر و ملا و غیر شیخ شاب
طالب دنیا به تنهائی چرا | تا بکی در قید دنیای خراب
جهد کن عقبای خود مأمور کنی | از اطاعت بهر خود کن فتح باب
مرنخواندستی اطعنی و جعلک | مثل ای پاکیزه نام پاک باب
چون گلستان سوخزان از قفات | در گلستان گل بچین و کن گلاب

یعنی از دنیا طلب بس کن طلب — نیز در دنیا ره عقبی بیاب

هیچه دهقان تخم در میزان بپاش — حاصل او در اکجو زانی حساب

الخنان کز بهر دنیا میدوی — بیشتر زان در ره عقبی شتاب

گرچه من خود نیز مانند توام — لیک تو رخ از در یزدان متاب

از زرنگی شو زرنگ آخرت — ورنه میباشد زرنگی منجلاب

آفرین بر آنکه دارد هر سحر سو — مرحبا آنکس که دارد خواب آب

یعنی این خواب راحت در جهان — معنی آب آن جام شراب

زانکه دانی هر دو را از یک کف — از چه اندازی خود اندر اضطراب

ساعتی صنع عبادت کن خدای — ساعتی دیگر بکار آب و تاب

گاه بر یک ران کمیت شو سوار — گاه بر خنگ عبادت زن رکاب

بر تمت گویم که از دنیا گذر — زانکه خواهی گفتن اندر جواب

دم فزون و رنج زین چون و چرا — ختم کن والله اعلم بالصواب

معروض من سوی عقده کشای برادران آنکه داخل اختلاط آن روحانی میدارد که در بهار

قریب بچهار

قریب بچهار ساعت در مدت شش ماه روزگار رنج بیاران کشیده ام و بعون خالق (جز در رجب)
خالق اکبر و به دستیاری حضرت خیر البشر و با شاره چهار صفدر علیهم اجمعین
چنین کتاب مستطاب را بمقام تصنیف و تالیف در آورده ام که در حسن منظر و نظر
بشیرین صبح عنوان عید و تازه دارد که من بعد الایام از محبان ال طه و خادمان
دودمان یاسین هر نوع از انواع و هر قسم از اقسام که در این کتاب ایراد نموده ام
طالب باشند در یافت نموده و راحت برند که فی الحقیقه مضامین رشیق افاضت انبیش
لایق زیب و زینت است و گویا از قلم لقد تیر بلوح تحریر در آمده و از تلقین
روح القدس بر جریده وجود مرقوم شده پس اگرچه خط این کتاب مسوده است و مبیضه
اگر عمری باشد اصلاح خواهم شد دل تب نون نوشته جات او پر پرده و بهر بی
و موقوف کم سوا رنج سلیقه بد نهد و غلط نخواهند و نویسند که تفسیق و
رنج این بنده ممقدار حضرت کردگار و این ذره خاک سار تنا که از صد رکرار
غزفر از خواهد بود که چندی خونابه جگر را ماء الحیات و جه کرده ام تا چنین گلشن
شیرین بعقد جوانان چون چمن و سرو پیرزر در آورده ام پس استدعا دارم اول آنکه
علاجان هر کس هو حرفای صاحب فطنت و فرهنگ هم گاه سهوی از قلم این ابی علم و تن نخ

یا بنده ترتیب عفو نهاده روز نامه خبطم را تصحیح نمیفه که دیگران اغیب او چشم پوشند
دو میم اینکه این نسخه شریف ظریف لطیف لطهر نا اهل نا دان منهنه نوابیدو تغیر در
وضع اسلوب او نمیه نهند و روح مراد رحبد معذب و منزجر نسازند سیوم اینکه درمرقت
این قفاعت قلیل را که بدوستان امیر مومنان نثار کرده ام با شوق کثیر مطالعه فرموده این
قلیل البضاعه را بطلب مغفرت و دعای خیر یاد و شاد نمایند پس هرکس این حقیر را
بدعای خیر و فاتحه الکتاب یاد و شاد ننماید و مطالعه و ملاحظه بر او حلال نیست
و معذب بغضب خدا و نفرین رسول الله خواهد بود اللهم اغفر لی و لوالدی و لوالدی والدی
والدی و لجمیع المومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء
منهم و الاموات تابع اللهم بیننا و بینهم بالخیرات انک مجیب الدعوات
الدعوات انک غافر الخطیئات و السیئات
انک علی کل شیء قدیر و بالاجابة
جدیر رب اختم لی بالخیر
من جبر فضیر وصلی
علی محمد و آله
حرره عبد المذنب الی النیل الفقیر الطاهر عبد الله ابن مرحمت شاه جی تقی ترودجرد ۱۲۰۶